اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۵۸ ـ چهارشنبه ۲۰ تا
چهارشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش: سقای «جفیر» در کوچه‌های پایتخت تشنه مانده

سرانجام، سرود قهرمانی

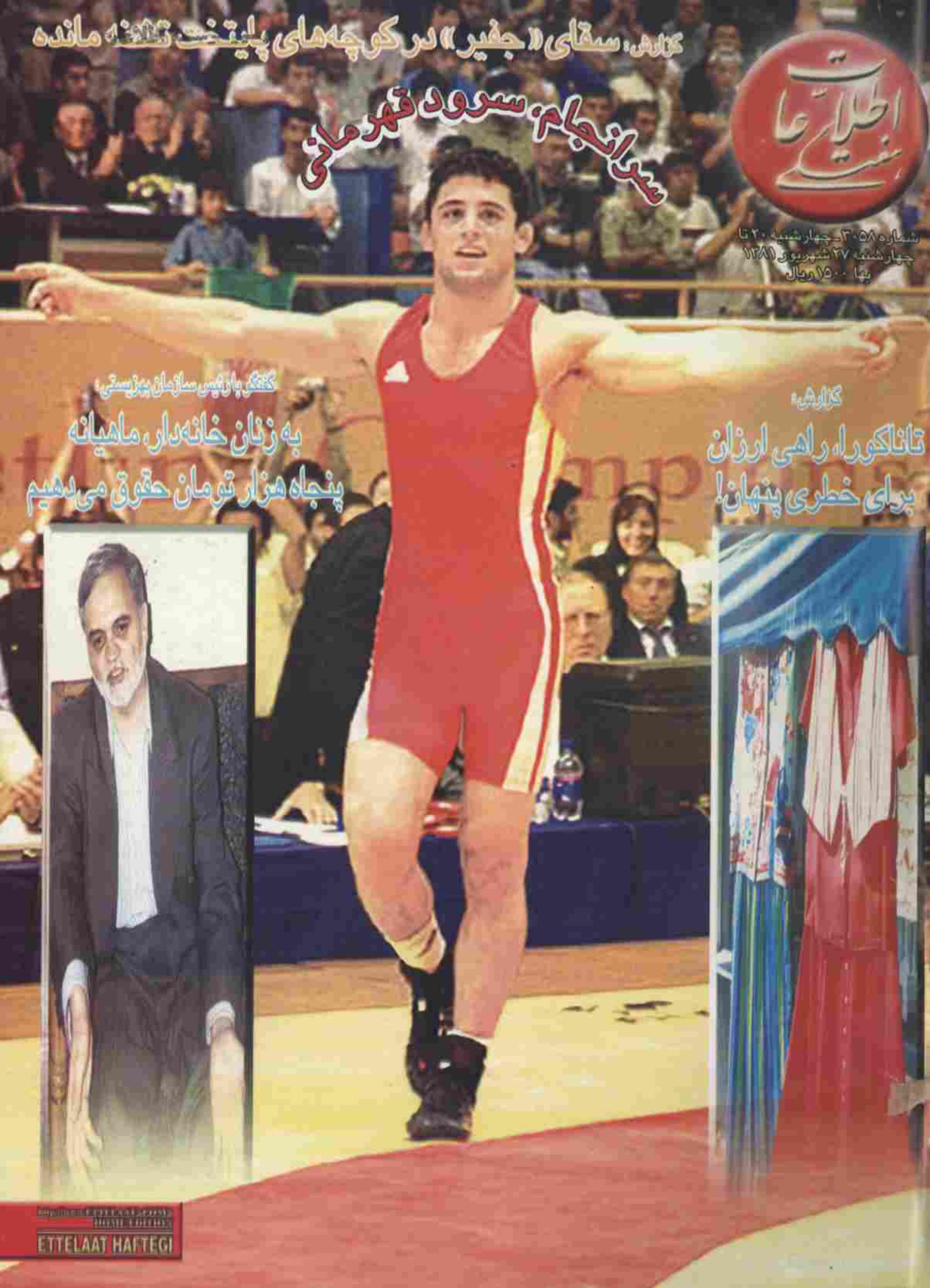

گفتگو با رئیس سازمان بهزیستی:

به زنان خانه‌دار، ماهیانه پنجاه هزار تومان حقوق می‌دهیم

گزارش:

تاناکورا، راهی ارزان برای خطری پنهان!

ETTELAAT HAFTEGI

LG
Digitally yours

021-2269177
Customer Care Center
LG

مرکز مشاوره فنی ال جی: ۲۲۶۹۱۲۷
دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران:
۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

LG CUP 2002 IRAN

تبریز - استادیوم تختی - ۲۶ و ۲۸ شهریورماه ۱۳۸۱
شاهد مراسم با شکوه افتتاحیه ال جی کاپ ۲۰۰۲ باشید
۲۶ شهریور ماه با اجرای برنامه زیبای حرکات موزون سنتی کره

ششمین دوره مسابقه
((حدس بزنید ، جایزه بگیرید))
با ۱۰۱ جایزه نفیس و ارزنده الجی
تلویزیون - یخچال - مایکروویو - ویدئو - ماشین لباسشویی - DVD - VCD

LG CUP 2002 IRAN

GSM MOBILE

برنده جایزه زیباترین طرح سال۲۰۰۲

LG-510W

ساخت کره

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

تلویزیونهای فلترون ال جی دستگاههای VCD ال جی
ماشینهای لباسشویی ال جی دستگاههای DVD ال جی

همراه با جوایز نفیس و ارزنده ال جی
برای تماشاگران در استادیوم تختی تبریز

خواهشمند است هنگام ورود به استادیوم بلیطهای خود را در جعبه‌های مشخص شده انداخته تا در قرعه کشی شرکت نمایید

پیش بینی رده بندی نهایی جام ۲۰۰۲ ال جی - تبریز
ایران ، آفریقای جنوبی ، پاراگوئه ، مراکش

نام و نام خانوادگی:
نشانی و تلفن:

اول ______ دوم ______ سوم ______ چهارم ______

آخرین مهلت برای ارسال ۱۳۸۱/۶/۲۴
پس از تکمیل فرم مسابقه به آدرس: تهران
صندوق پستی: ۱۱۳۶۵/۴۵۷۵ شرکت ال جی ارسال نما

آرشیو موسسه اطلاعات

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «کردهای عراق و مشکل ترکیه» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش «ناناکورا! راهی ارزان برای خطری پنهان» ۱۸
گزارش «سقای جفیر در کوچه‌های پایتخت تشنه مانده» ۲۰
گزارش «ناپدری که در جنگل‌ها سوخت» ۲۲
گزارش خارجی «ندای مخالف از درون» ۲۳
بازتاب ۲۴
صدای سبز بسیج ۲۵
گزارش خارجی «نابودی دیوار چین» ۲۶
روانکاوی نقاشی کودکان ۲۷
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها «جاده مرگ» ۳۰
خاطرات کلانتر ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۴۰
گزارش «مصاحبه با رئیس سازمان بهزیستی» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
مشاور حقوقی ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۲
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۵۸ ـ چهارشنبه ۲۰ شهریور ۱۳۸۱
۳ رجب ۱۴۲۳ ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در قالب کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یاد و یادواره

سالروز شهادت حضرت امام هادی(ع)

حضرت امام علی‌النقی(ع) در سوم رجب سال ۲۵۴ هجری قمری به شهادت رسید.

آن امام همام در سال ۲۱۲ هجری قمری در نزدیکی شهر مدینه به دنیا آمد و تحت راهنماییهای پدر بزرگوارش امام جواد(ع) قرار گرفت. ایشان بعد از رحلت پدر عهده‌دار امامت و رهبری جامعه اسلامی شد. یکی از القاب مشهور امام علی‌النقی، «هادی» به معنای هدایت کننده است. امام هادی(ع) در معرفی سیمای تابناک اسلام حقیقی نقشی بسزا داشت. جلسات پرسش و پاسخ امام همواره با حضور اندیشمندان و بزرگان علم و ادب همراه بود. اما هادی همیشه پناهگاه نیازمندان و گرفتاران بود. علم و دانش بسیار گسترده امام هادی از یک‌سو و محبوبیت و جاذبه زیاد ایشان در میان مردم از سویی دیگر حسادت و کینه حاکمان عباسی را برمی‌انگیخت و بالاخره طی دسیسه‌ای در چنین روزی آن حضرت را به شهادت رساندند.

شهادت حضرت آیت‌الله مدنی

«آیت‌الله سیداسدالله مدنی» امام جمعه شهر تبریز در بیستم شهریور سال ۱۳۶۰ هجری شمسی به هنگام اقامه نماز جمعه توسط عوامل گروهک تروریستی منافقین به شهادت رسید.

او در سال ۱۲۹۳ هجری شمسی متولد شد و تحصیلات خود را در حوزه‌های علمیه قم و نجف با کسب درجه اجتهاد به پایان رساند.

آیت‌الله مدنی در دوران تحصیل، در مبارزات سیاسی شرکت فعال داشت و در قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ هجری شمسی در رکاب حضرت امام نقشی مؤثر داشت. به همین دلیل سالها در بازداشت و تبعید به‌سر برد.

آیت‌الله مدنی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به فرمان حضرت امام(ره) امامت جمعه تبریز را برعهده گرفت و سرانجام در محراب نماز جمعه به دست تروریست‌های منافق به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

حمله به برجهای دوقلو در نیویورک

در روز یازدهم سپتامبر سال ۲۰۰۱ میلادی از چهار هواپیمای مسافربری ربوده شده آمریکایی، سه هواپیما، برجهای دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک و ساختمان وزارت دفاع این کشور (پنتاگون) در واشنگتن را هدف قرار دادند و چهارمین هواپیما در آسمان مورد هدف ضدهوایی قرار گرفت و سقوط کرد.

در این حمله بزرگ تروریستی برجهای مرکز تجارت جهانی فرو ریختند و قسمتی از ساختمان پنتاگون آسیب دید و جمعاً حدود ۳۲۰۰ نفر کشته شدند.

پس از این حمله، آمریکا «سازمان القاعده» تحت رهبری «اسامه بن‌لادن» ناراضی سعودی را مسوول این عملیات دانست و کمتر از یک ماه بعد به بهانه دستگیری بن‌لادن و نابودی القاعده به افغانستان حمله کرد. در این حمله هزاران تن از مردم بیگناه افغانستان کشته شدند.

درگذشت محمدعلی جناح

«محمدعلی جناح» ملقب به «قائداعظم» بنیانگذار پاکستان در یازدهم سپتامبر سال ۱۹۴۸ میلادی درگذشت.

وی در سال ۱۸۷۶ در شهر کراچی متولد شد. جناح از پایه‌گذاران حزب «مسلم لیگ» در سال ۱۹۰۶ بود. این حزب ابتدا فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی داشت اما به‌تدریج به مسائل سیاسی گرایش یافت و خواستار ایجاد کشوری مستقل برای مسلمانان شد. با سازماندهی و اقدامات «جناح» بسیاری از مسلمانان هند به حزب مسلم لیگ پیوستند و این حزب به تشکیلاتی قدرتمند تبدیل شد. به این ترتیب پاکستان در سال ۱۹۴۷ با حکومت فرمانداری کل به استقلال رسید و اولین فرماندار کل آن نیز محمدعلی جناح بود. مردم پاکستان به پاس خدمات «جناح» در راه استقلال کشورشان وی را «پدر ملت» می‌خوانند.

یادداشت هفته

جوانانی که فراموششان کرده‌ایم!

در این شماره می‌خواستم یادداشت را حول محور سیاست خارجی، سوق بدهم و با این جمله آغازش کنم که «چرا بزرگترین عملیات تروریستی جهان در قلب آمریکا به نتیجه نشست؟» اما وقتی قلم را بر روی کاغذ گذاشتم حیفم آمد که از درد بیگانگان بنویسم و درد مردم خودمان را فراموش کنم. مردمی که براثر فشارهای شدید اجتماعی دچار اختلال روانی شده‌اند و همین حالا که این سطور شکل می‌گیرد، براساس آخرین آمار ۱۰ میلیون نفر از ۶۱ میلیون آنها دچار نوعی اختلالات روانی هستند.

البته در این مقوله روان‌پزشکان توجیه‌های علمی خودشان را دارند و مهمترین عوامل این معضل را پیامدهای منفی گذر از یک حالت سنتی به یک جامعه مدرن، عدم سازگاری جامعه با ارزشهای سنتی و سردرگمی جوانان در مدرنیته ذکر می‌کنند.

اما نباید این مساله را از نظر دور داشت که همین خبر کم‌اهمیت (از نظر رسانه‌ها) که حتی در صفحه اول روزنامه‌ها هم جایی برای خودش پیدا نکرد می‌تواند چنان عوارض خطرناکی در جامعه داشته باشد که تمام نقشه‌های پنج‌ساله و ده ساله ما را به آب بدهد!

از جمله آنها اینکه روزانه ۲۰ نفر تنها در پایتخت اقدام به خودکشی می‌کنند و از این تاسف‌بارتر آنکه ۵۴ درصد کسانی که به‌نحوی از مرگ نجات پیدا می‌کنند، از زنده ماندن خود ناراضی هستند و در این میان جوانان کشور و دانشجویان بیش از دیگر اقشار جامعه در معرض تهدیدها و آسیب‌های اجتماعی قرار دارند و اکنون مسائلی همچون افسردگی، جمعیت دانشجویی را تهدید می‌کند.

جمعیتی که باید بیشترین نشاط، شادابی و روشنگری را دربین مردم عادی داشته باشند.

و توجه به همین نکته‌هاست که ما را بر آن می‌دارد تا در برنامه‌ریزیهای آینده خود تجدیدنظر کنیم و این کار را نه‌تنها برای فرار از بحران بلکه برای نجات بنزین سبز میهن‌مان به‌کار بندیم زیرا اگر امروز غفلت‌هایمان را کنار نگذاریم، فردا بحران روی بحران هر کدام مثل یک بمب قوی مرکز تجاری کشورمان را که هیچ، تمام مراکز سیاسی، فرهنگی و اجتماعی میهنمان را تهدید می‌کند.

دیدن اخبار پیدا شدن یک جنازه سوخته در بزرگراهها، پیدا شدن اجزاء بدن یک انسان در حوالی بازار و کشف شدن جسد نیمه عریان یک دختر در زباله‌ها همه هشدار است. هشدار نسبت به اینکه ما در برنامه‌ریزیهایمان دقت لازم را به کار نبسته‌ایم و در این گیرودار همچنان بر کارکرد اشتباه گذشته خودمان تاکید می‌کنیم.

البته آوردن این نکات به معنی این نیست که صاحب این قلم پیروزیها، افتخارات دانشجویان در المپیادهای مختلف و سربلندی مردم عزیزمان در جهان را نادیده گرفته، بلکه تنها تاکیدمان بر این است که در نور پیروزیهایمان سیاهی شکست‌هایمان نادیده گرفته نشود، و به‌طور مثال وقتی می‌خواهیم طرح افتخارآفرین متروی تهران را افتتاح کنیم فراموش نکنیم که هزاران نفر هنوز قدرت پرداخت بلیت مترو را ندارند و این عده هنوز دلشان به همان شرکت واحد خوش است و وقتی روی بحث شرکت واحد و راه‌اندازی صدها اتوبوس جدید برنامه‌ریزی می‌کنیم، نان شب مردم فقیر را به فراموشی نسپاریم.

افراد بی‌بضاعت و گروه‌های دردمندی که تحت تاثیر فشارهای روحی و روانی شدید قرار می‌دهد.

نامه‌های بدون واسطه

سرگذشت تلخ پدرم!

من این نامه را می‌نویسم تا به گوش همه برسد که بدانند نه دنیا و نه فرزندان هیچ‌کدام وفا ندارند: من سرگذشت پدرم را می‌نویسم. پدری که برایم از هر چیز عزیزتر است و به قدر چشمانم و شاید بیشتر دوستش دارم.

من زنی ۲۶ ساله هستم و خود دارای دو فرزند هستم. اما همیشه در این فکر هستم که پدر من چرا باید مانند دیگر مردان همسن و سال خودش نباشد. از ۱۵ سالگی شروع به کار کرده و سخت‌ترین کارها را انجام می‌داد. در کودکی پدرش را از دست داد و چون پسر بزرگ خانواده بود به ناچار خرج خانواده‌اش را تامین می‌کرد. تنها یک برادر دارد که انگار اصلاً وجود ندارد. من که به این سن رسیدم هنوز یک شکم سیر عمویم را ندیدم. از پدرم کوچکتر است. اما انگار نه انگار که این دو با هم برادرند. تا اینکه پدرم با مادرم ازدواج می‌کند و او همچنان با کارهای سخت خرجشان را درمی‌آورده است. بعد از فوت مادرش نیز او و برادرش می‌مانند که برادرش از او جدا شده و ازدواج کرده و انگار برادری ندارد.

پدر و مادرم نیز به مشهد آمده و ماندگار شدند و بعد بچه‌هایشان را در مشهد به دنیا آوردند و اینجا ماندند. تمام خواهر و برادرانم ازدواج کردند. ما سه خواهر و دو برادریم. دو خواهرم در شهرستان هستند و سالی یکبار به دیدن پدر و مادرم می‌آیند. برادر بزرگم با پدرم زندگی می‌کند. اما او نیز معتاد شده و بیکار است و فعلاً خرج او و زنش به گردن پدر بیچاره من است. برادر دیگرم نیز جدا از او زندگی می‌کند. تمام غم و غصه پدرم شده اینکه حالا در این سن و سال حدود ۶۱ سالگی گاری هل می‌دهد و سر گذر جارو می‌فروشد. هر روز از روز قبل بدتر می‌شود. مریض احوال است. هر شب که به خانه می‌آید اشک می‌ریزد و می‌گوید خدایا من از تو خواستم مرا شرمنده زن و بچه‌هایم نکنی، چرا حالا مرا به این وضع انداختی؟ قرضهای زیادی دارد. به‌طوری که منزلی را که در آن زندگی می‌کند به گرو داده به مبلغ ۲۵۰ هزار تومان و خودش ماهی ده هزار تومان کرایه می‌دهد! باورکردنی است؟ در خانه خودت بنشینی و اجاره هم بدهی! باور کن وقتی پدرم را می‌بینم می‌سوزم! کباب می‌شوم. جگرم آتش می‌گیرد. تمام موهای سرش سپید شده اما زندگی سختی دارد. نمی‌دانم پیغامم را چگونه به برادرش (عمویم) برسانم. عمویی که طی این سالها حتی یکبار حاضر نشده به احوالپرسی برادرش بیاید و ببیند آیا زنده است؟ پدرم زندگیش را به سختی می‌گذراند. زمانی مغازه داشت، اما به علت کسری بودجه و فروش کم ورشکست شد و همه اجناس مغازه را به زیر قیمت داد تا پول طلبکاران را بدهد. اما هنوز هم حدود یک میلیون تومان بدهی دارد. خانه‌اش را هم که گرو داده. با این سن زیاد و معلولیت از پای چپ هل دادن گاری برایش دشوار است. شبها از درد پا ناله می‌کند. نمی‌دانم از چه کسی باید کمک بخواهم. به کمیته امداد هم مراجعه کردند و تقاضای وام نمودند اما آنها هم مشکل‌شان را حل نکردند. هر روز از روز قبل لاغرتر و نحیف‌تر می‌شود. طوری که ظاهرش از سنش بیشتر نشان می‌دهد.

این نامه را نوشتم شاید یک خیر انساندوست و خداترس حاضر شود به پدرم کمک کند.

در انتها چند کلمه هم برای عمویم می‌نویسم: نمی‌دانم اصلاً خواننده مجله هست یا نه. اما بالاخره امیدوارم به گوشش برسد.

عموجان! آقایونس - س! یادی از برادرت بکن، برادری که جز شما در این دنیا کسی را ندارد. شما ماشاءالله زندگی خوب و روبراهی داری. فرزندانت همه دورت هستند. اما یادی از برادرت غریبعلی بکن. برادری که سالهاست به دست فراموشی سپرده‌ای. از او احوالی بپرس. اگر فردا خدای ناکرده، زبانم لال بمیرد، آن موقع داد و شیون چه سودی دارد؟

ش - س

بهترین کار خیر کدام است؟!

شرکت و حضور در بازارچه‌های خیریه به نفع زندانیان بدهکار یا خانواده‌های بی‌سرپرست، کمک به مردم بی‌پناه و بیگناه افغانستان، کمک به سیلزدگان استان گلستان، یاری، کمک و حمایت از ایتام، حمایت از فقرای کنار خیابان، صندوقهای صدقات، ساخت و ساز مدرسه، کمک به بیماران و توجه و همراهی با هزاران درد و مشکلی که بیشتر آنان ناشی از فقر و بدبختی و نداری و وضع نامساعد اقتصادی مردم است. ملت فهیم و مسلمان ایران را برای انجام امر خیر و مشارکت در عرصه خدمت به همنوعان، همیشه و در همه حال به فعالیت و تلاش واداشته تا سهم خود را از این کارهای خیر ارائه کنند و گوی سبقت را از یکدیگر بربایند. اما گاهی اوقات به علت مشکلات و معضلات

گرفته‌اند، کسانی که در بوران فشارهای سنگین زندگی، خود را و سلامتی خود را فراموش کرده‌اند و تنها این برایشان مانده که از صبح تا شب هرطور که شده کار کنند تا در مقابل زن و فرزند خود خجل نباشند.

این گروه نه نانشان آماده است که به آن دل خوش کنند، نه لباس و مسکن و بهداشت‌شان به‌راه است تا آینده‌ای روشن را برای فردای خود متصور شوند و در این میان شمایی که بر منصب قدرت نشسته‌ای و قول داده‌ای که تمام وجود خود را وقف آینده میهنت کنی، باید دست یاریت را بیشتر باز کنی، باید چشمان دردیابت را بیشتر بگشایی و گوشهای فریادشنویت را بیشتر تیز کنی که هرچه برای مردم دردمند انجام بدهی کم است و ناچیز.

اما متاسفانه در این گیرودار بعضی‌ها نه‌تنها با بی‌توجهی به تامین نیازهای اجتماعی مردم موجب سست شدن اعتماد آنان به نظام می‌شوند، بلکه با بزرگ کردن مسائل کوچک و سیاسی‌کاری سعی در انحراف افکار عمومی دارند. آنان از این نکته غافلند که این انحرافها تا کی راهگشا خواهد بود و این مسکن‌های موضعی تا کی تاثیری بر فرونشاندن درد مردم خواهد کرد؟ درحالی که تا تمامی گروه‌ها با هم هماهنگ نباشند و تمام دستها برای رسیدن به یک هدف به یکدیگر قفل نشوند نه‌تنها به نتیجه روشن دست نخواهیم یافت، بلکه همچنان باید منتظر بروز مصیبت‌های آینده باشیم که اگر اضافه شدن حوادث غیرمترقبه و چشم‌انتظاری زلزله‌ای سهمگین در پایتخت را هم به آن بیافزاییم، چنان معجونی می‌شود که جدا کردن اجزای آن به این زودیها امکان‌پذیر نیست.

ما امروز وقتی جانبازی را که در تمام مدت دفاع مقدس در جبهه‌ها بوده، در کوچه پس‌کوچه‌های پایتخت فراموش می‌کنیم، وقتی با سرافکندگی اعلام می‌کنیم دختر نابغه کامپیوتر ایرانی به همراه یک فرد افغانی به افغانستان گریخت، وقتی می‌بینیم جوانانمان برای گریز از کشور به هر کاری دست می‌زنند، باید به این نکته اعتراف کنیم که جوانان، این عاشقان همیشگی وطن را فراموش کرده‌ایم، جوانانی که به هر یاری خواستن ما، با جان و دل لبیک گفته‌اند و آنچنان از جان مایه گذاشته‌اند که برای همیشه نامشان در تاریخ محفوظ خواهد بود. ما باید دعا کنیم که تا همین امروز جوانان، ما را فراموش نکرده باشند، زیرا اگر آنان ما را فراموش کنند، دیگر نه بنزین سبزی است که به آن دل خوش کنیم، نه نیرویی که با آن زبان یاوه‌گویان را ببندیم. ما باید امید را در دل جوانانمان روشن کنیم تا امیدی در دل خودمان زنده شود.

■

فراوان اقتصادی، تصمیم‌گیری و انتخاب نوع و نحوه کار و خدمت خیر، فرد را با مشکل مواجه می‌سازد.

در برخی موارد و زمانها، مردم واقعاً نمی‌دانند که به چه کسی باید کمک کنند و یا بهتر است که در کدامین امر خیر شرکت کنند! یا اینکه چه راهی را انتخاب کنند تا ثوابش بیشتر باشد؟ اکنون بسیاری در انتخاب خود دچار تردید هستند. به نظر حقیر، اگر فقط یک شماره حساب برای این‌گونه مسائل و امور خیر وجود داشت، تصمیم‌گیری راحت‌تر بود و مسوولان و متولیان سازمانها و نهادهای ذیربط، براساس نیازها و اولویت‌ها، خود کمکها و بودجه‌ها و اعتبارت اهدایی را تقسیم می‌کردند. در این راستا نقش و وظیفه نهادهایی چون کمیته امداد امام خمینی(ره) بسیار مهم است که باید این وظیفه را برعهده گیرند تا کمک‌ها، اصولی تقسیم شود.

فرقانی - تهران

ای دهنده بی‌منت، روزی رسان

اگر روزی، دست بنده بود قطعاً گرسنگی می‌داد و شکنجه می‌کرد. پیغمبر اکرم(ص) فرمود: کسی که حاجتی از برادر مؤمنی برآورده سازد، ثوابش مانند آنست که روزگاری را به عبادت خدا گذرانیده باشد.

ما همواره غرب را مظهر فساد و بی‌بندوباری، ترویج دهنده مصرف‌گرایی به همگان معرفی می‌کنیم، بله در نظام سرمایه‌داری حرف اول و آخر را سرمایه می‌زند و هیچ چیز غیر از سرمایه برای آنها اهمیتی ندارد. آیا در داخل کشور خودمان چنین فضایی را احساس نمی‌کنید؟ در بخش بیمارستانی، قطعاً مریض باید جیب‌هایش پر پول باشد وگرنه از دوا و درمان خبری نیست. سفرهای تفریحی داخل و خارج کشور را پولدارها انجام می‌دهند و اکثر مردم هزینه یک سفر ساده را واقعاً ندارند. همیشه اجناس مرغوب قیمت بیشتری دارند که تنها ثروتمندان می‌توانند استفاده کنند و طبقه پایین نمی‌توانند از بهترین مواد مصرفی استفاده کنند، چون هیچ وقت پولش را ندارند. در روابط فامیلی، همیشه پولدارها مهمان هستند، و فامیل‌های طبقه پایین به حاشیه رانده شدند که حتی سالی یکبار را جهت دیدار همدیگر اکراه دارند و نمی‌خواهند که بیایند و فامیل ندارشان را ببینند. عجیب نیست که برخلاف قبل اکثر خانواده‌ها ترجیح می‌دهند به سراغ فامیل و یا آشنای فقیرشان نروند؟

ثروتمندان جامعه، همچنان غرق در انباشت ثروت هستند و تا می‌توانند خوش می‌گذرانند و در مجالس درگیر حل و فصل منابع مالی خویش هستند. هیچ کس به فکر هیچ کس دیگر نیست، خدا به داد کسانی برسد که با چند سر عائله و حقوق کم، چه حسرتها و غصه‌ها که نمی‌خورند! هر مسلمانی حاجت برادر مسلمان خود را برطرف سازد، خداوند متعال می‌فرماید پاداش این اقدام تو به عهده من است و هیچ پاداشی را جز بهشت برای تو کافی نمی‌دانم.

چرا به فکر یاری همدیگر نیستیم، و برعکس بشدت نسبت به هم کینه داریم؟ و اگر هم کمکی از جانب یک خیر می‌خواهد به ما برسد، باید با هزار منت و قول گرفتن و از این‌جور چیزها باشد؟ بدانید که این ثروت دست شماها امتحان است، به کام شما زمانی شیرین خواهد شد که دست دیگری را بگیرید.

محسن ذوالفقاری - ساوه

نامه به سردبیر

با عرض سلام خدمت همه شما خوانندگان خوب و فهیم مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش به‌خاطر تاخیر در پاسخ سریع به نامه‌های رسیده به بخش سردبیری،

ooo

❖ ر - بهادیوند - گیلان

نامه شما در قسمت نامه‌های بیواسطه جای طرح نداشت، آن را به بخش مشاور خانواده ارجاع دادم.

❖ مصطفی بهرامی - کرمان

همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید، متاسفانه امروز بسیاری از ارزشها فراموش شده است. نگرفتن رشوه را عده‌ای بی‌عرضگی می‌دانند و دزدی و سوءاستفاده را زرنگی به حساب می‌آورند. اما در مورد سؤال شما که چرا باید فقیر وجود داشته باشد؟ حتماً می‌دانید که به‌فرموده حضرت علی(ع) تا وقتی فاصله طبقاتی هست و عده‌ای به ثروتهای نجومی دست پیدا می‌کنند، فقیر هم هست و فقر هم به‌وجود می‌آید. اشکال از اسلام نیست، از مسلمانی ماست که بی‌توجه شده‌ایم و بی‌تفاوت.

❖ توکلی شهمیرزادی - قائم‌شهر

باور کنید تمامی نامه‌هایی که از جانب خوانندگان برایم ارسال می‌شود مورد رسیدگی دقیق قرار می‌گیرد. شاید نامه‌های شما در نوبت چاپ مانده باشد. بهرحال مقاله پیوست نامه شما چون مربوط به بخش ترازو می‌شد، به همان بخش تحویل داده شد.

❖ مریم رستمی - تهران

از شما و همه خوانندگان خوب و گرامی مجله خواهشمندم نامه‌های مربوط به قسمت‌های دیگر مجله را برای بنده نفرستند. نامه شما مربوط به تعبیر خواب بود که به همان قسمت ارجاع شد.

❖ یاسر شاکری - فیروزآباد

نشریه اطلاعات هفتگی از فروردین ۱۳۲۰ منتشر می‌شود و جز در یک دوره کوتاه اعتصاب مطبوعات در بقیه مقاطع به‌طور منظم منتشر شده و درحال حاضر قدیمی‌ترین مجله هفتگی ایران است. ضمنا مؤسسه اطلاعات بسیار زودتر از کیهان فعالیت مطبوعاتی خود را شروع کرده و روزنامه اطلاعات به‌زودی ۹۰ ساله می‌شود. اولین مدیر اطلاعات هم عباس مسعودی بوده است.

❖ محسن ذوالفقاری - ساوه

سه نامه و مقاله از شما به دستم رسید که یکی از آنها در همین شماره به چاپ رسیده است. از همکاری فعالانه شما با مجله سپاسگزارم.

❖ حمیدرضا قیاسوند - ملایر

از نامه کاملی که برایم فرستاده بودید و اظهارنظر جداگانه نسبت به تمامی مطالب و صفحات و نیز ابراز لطف به محتوای مجله و مطالب آن متشکرم. پیشنهادات شما خوب بود، درصدد افزایش مسابقه در مجله هستیم.

❖ اسدالله امیدواری - مرودشت

کارت خبرنگاری افتخاری سه ماهه برایتان صادر شده و به‌زودی به دستتان می‌رسد.

یک هفته، چندنگاه

محمد سروش

یک لایحه پرماجرا!

تنها چند روز پس از اعلام رئیس جمهور مبنی بر ارائه قریب‌الوقوع لوایحی جدید به منظور دفاع از حقوق شهروندان و صیانت از قانون اساسی نخستین لایحه با عنوان لایحه اصلاح قانون انتخابات تقدیم مجلس شد و اعلام گردید لایحه تبیین وظایف و اختیارات رئیس جمهوری نیز ظرف یک ماه آینده به مجلس ارائه خواهد شد.

آقای خاتمی در مصاحبه اخیر خود که به مناسبت هفته دولت انجام شده بود، با تاءکید بر اینکه مردمسالاری مقدماتی دارد، گفت: «نمی‌توان نام مردمسالاری را برد، ولی شرایط و مقدمات مردمسالاری را نپذیرفت که مهمترین آن برآمدن قدرت از مردم، مسوولیت قدرت در برابر مردم و وجود سازوکارهایی است که مردم بدون دست زدن به خشونت و شورش، اگر نپذیرفتند و دولتی را نخواستند، بتوانند آن را با دولت دیگر جایگزین کنند.»

آقای خاتمی: «نمی‌توان نام مردمسالاری را برد، ولی شرایط و مقدمات مردمسالاری را نپذیرفت که مهمترین آن برآمدن قدرت از مردم، مسوولیت قدرت در برابر مردم و وجود سازوکارهایی است که مردم بدون دست زدن به خشونت و شورش، اگر نپذیرفتند و دولتی را نخواستند، بتوانند آن را با دولت دیگر جایگزین کنند.

به عقیده رئیس جمهوری نباید گذاشت زمینه برای محدود کردن حق مردم با اعمال سلیقه‌ها بیشتر شود بلکه «حداقل می‌شود به دوران امام(ره) برگشت.»

آقای خاتمی در مصاحبه خود وعده داد که با ارائه لایحه اصلاح قانون انتخابات: «امیدوارم بتوانیم در این زمینه مدافع مصالح و منافع کشور و هم حقوق مردم باشیم.»

کمتر از یک هفته پس از اعلام این سخنان دولت لایحه اصلاح قانون انتخابات را به مجلس ارائه داد، در این لایحه نسبت به قانون فعلی انتخابات تغییرات کلیدی داده شده بود و موضوع بحث‌برانگیز «نظارت استصوابی» شورای نگهبان در آن با تغییراتی مواجه گشته بود. در لایحه تقدیمی دولت به مجلس که توسط معاون پارلمانی و امور مجلس رئیس جمهوری ارائه شد، هدف از اصلاح قانون انتخابات «تحقق هرچه بیشتر اصل برائت در امر انتخابات با توجه به اهمیت این اصل در قانون اساسی، سهولت در اجرای انتخابات، زمینه‌سازی مناسب برای مشارکت عام مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش و استقرار قسط و عدل اسلامی و استقلال و همبستگی ملی.» عنوان شده است.

براساس ماده سوم لایحه پیشنهادی دولت «به موجب اصل ۹۹ قانون اساسی نظارت بر انتخابات مجلس شورای اسلامی برعهده شورای نگهبان است که براساس این قانون اعمال می‌شود.» در ماده سوم قانون فعلی انتخابات نظارت شورای نگهبان بر انتخابات با تعابیری نظیر «استصوابی، عام و در تمام مراحل و کلیه امور مربوط به انتخابات» توصیف شده است.

در لایحه پیشنهادی دولت همچنین «موانع انتخاب شدن به نمایندگی مجلس» تنها شامل «عدم اعتقاد و التزام عملی به اسلام و نظام جمهوری اسلامی ایران و تابعیت کشورهای خارجی» می‌باشد. این درحالی است که در قانون فعلی انتخاب شوندگان هنگام ثبت‌نام باید دارای شرایط «اعتقاد و التزام عملی به اسلام و نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، تابعیت کشور جمهوری اسلامی ایران، ابراز وفاداری به قانون اساسی و اصل مترقی ولایت مطلقه فقیه، حداقل مدرک فوق دیپلم و یا معادل آن، نداشتن سوء شهرت در حوزه انتخابیه، سلامت جسمی در حد برخورداری از نعمت بینایی، شنوایی و گویایی، حداقل سن ۳۰ سال تمام و حداکثر ۷۵ سال تمام» باشند.

بحث نحوه نظارت بر روند انتخابات توسط شورای نگهبان از جمله موضوعاتی است که در سالهای اخیر و چند دوره انتهایی مجلس همواره مورد چالش جدی دو طرف اصلی بحث بوده است. آنچه از آن با عنوان «نظارت استصوابی» یاد می‌شود، موضوعی است که در مجلس چهارم وارد قانون انتخابات شد و نظارت شورای نگهبان را «عام، در همه مراحل و کلیه امور» به صورت استصوابی تعریف کرد. این موضوع حجم وسیعی از انتقادها را در آن مقطع به دنبال داشت و از آنجا که زمینه حذف تعداد زیادی از نیروهای سیاسی که در آن زمان به «جناح چپ» معروف بودند، فراهم شده بود، واکنش‌های بسیاری را برانگیخت. اعمال نظارت به صورت «استصوابی» در بررسی صلاحیت نامزدهای نمایندگی مجلس برای دوره چهارم نیز مورد عمل شورای نگهبان قرار داشت؛ اما آنچه در مجلس چهارم به تصویب رسید، به صورت واضح و روشن این نوع نظارت را مورد تاءیید قرار داد.

اختلاف اساسی که میان اطراف بحث وجود دارد، عمدتاً به برداشتی باز می‌گردد که از نوع نظارت مطرح در اصل ۹۹ قانون اساسی قابل فهم است. در این اصل نظارت شورای نگهبان بر همه انتخابات نظیر ریاست جمهوری، مجلس و خبرگان تصریح شده است؛ اما به روشنی نحوه و نوع آن بیان نشده است. اعضای شورای نگهبان بر این عقیده‌اند که این نظارت استصوابی است و لذا اختیار قانونی رد و تاءیید صلاحیت نامزدهای انتخابات مختلف را متعلق به این شورا می‌دانند؛ اما منتقدان نظارت مندرج در اصل ۹۹ قانون اساسی را «استطلاعی» تعریف می‌کنند که تنها متضمن آگاهی شورای نگهبان از صحت روند انتخابات است و در مقام رد و تاءیید صلاحیت داوطلبان وظیفه و اختیار خاصی برای شورای نگهبان درنظر نمی‌گیرند.

نکته دیگری هم که در بحثهای پیرامون این موضوع قابل توجه است و مطرح می‌گردد و به نظر می‌رسد بیش از اصل بحث نوع نظارت قانونی، مورد توجه و انتقاد قرار گرفته، نحوه عمل و عملکرد شورای نگهبان در انتخابات مختلف بخصوص در چندین سال اخیر است. منتقدانی که در بحث مذکور وارد شده‌اند، یکی از مهمترین انتقادات خود را متوجه عملکرد شورای نگهبان در بررسی صلاحیت نامزدها می‌کنند و معتقدند نظارت استصوابی در مواردی به ابزار حذف تعدادی از شخصیت‌های سیاسی خاص که دارای مرزبندی فکری با اعضای شورای نگهبان هستند، شده است و رد صلاحیت‌ها و در مواردی ابطال انتخابات در برخی حوزه‌های انتخابیه با استنادهایی صورت گرفته که به لحاظ قانونی غیرقابل دفاع و دارای «خدشه» بوده‌اند.

این بحث و فضای کلی انتقادی که در آن دیده می‌شود، همواره طی چند سال اخیر بخصوص در مقاطع برگزاری انتخابات ایجاد می‌شود و اطراف موضوع در مورد آن به تبادل دیدگاهها می‌پردازند؛ اما آنچه هم‌اینک به بحث اصلی روز تبدیل شده، لایحه‌ای است که در وزارت کشور تنظیم و از سوی معاون حقوقی و پارلمانی رئیس جمهور به مجلس تقدیم شده است. از آنجا که در این لایحه به‌گونه‌ای «استصوابی بودن» نظارت شورای نگهبان حذف شده است، طبیعی بود که بازتابهایی را داشته باشد. لایحه اصلاح قانون انتخابات با محتوایی که توصیف شد، هفته پیش تقدیم مجلس گردید و کمتر از ۴۸ ساعت به تصویب کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی رسید تا در اولین فرصت در صحن علنی مجلس مطرح شود. تقدیم این لایحه بلافاصله موج وسیعی از بازتابها را به دنبال داشت. جناح منتقد دولت از طریق رسانه‌های مکتوب خود حجم زیادی از انتقادها را درخصوص لایحه مذکور مطرح کرد و گرچه موافقان نیز در باب آن سخنانی را طرح کردند، اما حجم انتقادها بسیار بیشتر بود.

روزنامه کیهان به قلم مدیر مسوول خود یادداشتی چاپ کرد که عنوان «زمینه‌سازی برای نفوذ» برای آن انتخاب شده بود و به بحث حذف نظارت استصوابی در آن اشاره رفته بود. در یادداشت مذکور با طرح این ادعا که رئیس سازمان سیا «از نظارت استصوابی به عنوان اصلی‌ترین مانع در برابر نفوذ مخالفان اسلام و انقلاب به مراکز حساس و تصمیم‌ساز جمهوری اسلامی ایران یاد کرده» نوشته شده است: «ما هم امیدواریم این اقدام مشکوک و سؤال‌برانگیز وزارت کشور با درخواستهای مکرر دشمنان بیرونی و تلاش چندساله ستون پنجم آمریکا برای حذف نظارت استصوابی از

قانون انتخابات مجلس شورای اسلامی؛ ارتباطی نداشته باشد. ولی متاسفانه برخی از شواهد و قرائن موجود، جایی برای این خوشبینی باقی نمی‌گذارد؛ چراکه حذف نظارت استصوابی از یک‌سو با قانون اساسی جمهوری اسلامی در تضاد است و از سوی دیگر زمینه را برای نفوذ غریبه‌ها و افراد بی‌صلاحیت به خانه ملت که یکی از اصلی‌ترین مراکز تصمیم‌گیری و سیاستگذاری نظام است فراهم می‌آورد.»

این موضع روزنامه کیهان که به نحوی تنظیم‌کنندگان لایحه اصلاح انتخابات را متهم به همسویی با آمریکایی‌ها می‌کرد، با واکنش صریح رئیس مجلس مواجه شد.

حجت‌الاسلام کروبی پس از چند روز در جلسه علنی مجلس گفت: «از یکی از روزنامه‌ها که اخیراً مقالات بسیار تند در این مورد می‌نویسد، گله می‌کنم - البته آقایان اگر می‌خواهند، بنویسند؛ اما این چه حرفی است که می‌گویند این طرح - اصلاح قانون انتخابات - را سران آمریکا داده‌اند و آمریکایی‌ها گفته‌اند که استصواب حذف شود؟ پس اگر مجلس استصواب را حذف کرد، طرح را آمریکا تصویب کرده است! این حرفها محیط را به چه وضعی درمی‌آورد؟ مگر هرچه آمریکایی‌ها گفتند، ما هم همان را گفتیم یا عمل کردیم، به معنای آن است که کار آمریکایی انجام شده است؟ اگر آنها گفتند «خدا» ما هم گفتیم «خدا» آن هم آمریکایی است؟»

از زمره منتقدان لایحه دولت در بخش مربوط به نحوه نظارت شورای نگهبان یکی هم عضو حقوقدان این شورا بود که در سخنانی با طرح این موضوع که «مخالفان نظارت استصوابی از موازین حقوقی بی‌اطلاع‌اند» گفت: «در قانون اساسی نظارت شورای نگهبان بسیار شفاف و روشن بیان شده و منظور نظارت بر همه مراحل انتخابات در همه زمینه‌ها و به صورت استصوابی است. یکی از مشکلات شورای نگهبان این است که بعضی فکر می‌کنند در مورد تعیین صلاحیت باید اصل بر برائت باشد، یعنی در مورد هر کسی که شورا در مورد صلاحیت او شک کرد، باید براساس اصل برائت بگوید او صلاحیت دارد؛ اما اصل برائت در موردی صادق است که مجازات مطرح باشد؛ یعنی اگر شک کردیم فردی مجرم است یا نه، اصل را بر برائت فرد از جرم قرار می‌دهیم؛ اما موضوع انتخابات موضوع مجازات نیست! بلکه موضوع اعطای منصب به فرد است. پس صلاحیت و شایستگی در درجه اول اهمیت قرار دارد.»

در کنار بحث و جدلهای رسانه‌ای پیرامون موضوع حذف نظارت استصوابی چند روز پس از مصاحبه آقای خاتمی، ۱۶۱ نماینده مجلس طی نامه‌ای به ایشان ضمن اعلام آمادگی برای هرگونه همکاری با رئیس جمهوری اعلام کردند: «امضاءکنندگان این نامه تاءکید و عزم رئیس جمهوری برای اجرای قانون اساسی و یافتن راههای قانونی برای تضمین انجام این مهم از طریق اصلاح قانون مربوط به اختیارات رئیس جمهوری و نیز تسهیل امر انتخابات مجلس و رفع زمینه‌های تنش و کدورت و اختلاف از طریق اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای اسلامی را حرکتی مقدس و راهگشا در جهت تاءمین و تضمین سعادت و ترقی کشور و وحدت ملی ارزیابی می‌کنند.»

به نظر می‌رسد حمایت قاطع طیف اصلاح‌طلب در مجلس و دولت و فعالان سیاسی حامی رئیس جمهور از اقدامات اخیر خاتمی در کنار انتقادهای صریح مخالفان نسبت به دو لایحه جدید دولت زمینه چالشی جدید و البته جدی را در ماههای آینده فراهم آورد. زمزمه‌های موافقان و مخالفان حذف نظارت استصوابی و تبیین اختیارات رئیس جمهوری طی چند هفته اخیر اهمیت موضوع و جدی بودن مجادلات لفظی در این زمینه‌ها را به‌خوبی نشان می‌دهد. ■

تیتر یک

با افزایش تولید داخلی واردات گندم، روغن نباتی، قند و شکر کاهش یافت. (همشهری ۸۱/۶/۹)

محمد شریعتمداری خبر داد: قانون تجارت ایران اصلاح می‌شود. (آسیا ۸۱/۶/۹)

گفت‌وگوی ظریف با شبکه تلویزیونی «ان‌بی‌سی» آمریکا. (انتخاب ۸۱/۶/۹)

به دنبال بی‌پاسخ ماندن سؤالات بسیاری از خبرنگاران صورت گرفت. اعتراض مطبوعات به مصاحبه رئیس جمهور. (ابرار ۸۱/۶/۹)

۳۰ برابر شدن شمار زندانیان، سازمان زندانها دوسوم زندانیان کشور مربوط به جرایم مواد مخدر هستند. (کار و کارگر ۸۱/۶/۱۰)

در گفت‌وگو با توسعه، احتمال مراجعه به آرای عمومی، سخنگوی دولت: هنوز تصمیم نگرفته‌ایم. (توسعه ۸۱/۶/۱۰)

نگران هیچ تهدیدی نیستم، یونسی: میدان را برای مردم باز کنید. (حیات نو ۸۱/۶/۱۰)

با ۲۵ میلیون دلار صرفه‌جویی، سکوی ۷۰۰۰ تنی پارس جنوبی را ایرانیها ساختند و به آب انداختند. (آسیا ۸۱/۶/۱۰)

حمایت ۱۶۱ نماینده از اصلاح قوانین انتخابات و اختیارات رئیس جمهوری. (آفتاب یزد ۸۱/۶/۱۱)

کروبی در پاسخ به سؤال ابرار درباره سخنان مسوولان علیه یکدیگر: به خدا این حرفها برای مردم نان نمی‌شود. (ابرار ۸۱/۶/۱۱)

گفت‌وگوی رسالت با دریابان شمخانی، وزیر دفاع: همه باید آماده باشند. (رسالت ۸۱/۶/۱۱)

تولیدات بی‌کیفیت داخلی، مصرف‌کننده قربانی همیشگی است. (جوان ۸۱/۶/۱۱)

اصغرزاده: مردم توی دهان اصلاح‌طلبان دیکتاتور خواهند زد. (ابرار ۸۱/۶/۱۲)

واکنش شدید ایران به اظهارات معاون صدام، احضار کاردار عراق. (انتخاب ۸۱/۶/۱۲)

تلویزیون ژاپن اعلام کرد: ساخت نیروگاه اتمی بوشهر وارد مرحله اصلی شد. (جام جم ۸۱/۶/۱۲)

واکنش رئیس قوه قضاییه به لایحه تبیین اختیارات رئیس جمهور. (همشهری ۸۱/۶/۱۲)

دکتر کوزه‌گر عضو فراکسیون دوم خرداد در گفت‌وگو با سیاست روز: وقتی وزیر ضعیف انتخاب می‌کنند، مقصر شورای نگهبان و قوه قضاییه نیستند. (سیاست روز ۸۱/۶/۱۳)

دلالان ایرانی، بازار پسته ایران را در آمریکا آشفته کردند. (آسیا ۸۱/۶/۱۳)

تازه‌ترین موضع‌گیری بلر: انگلیس آمریکا را در حمله به عراق تنها نمی‌گذارد. (انتخاب ۸۱/۶/۱۳)

ارزیابی کارشناسان از سخنان اخیر رئیس جمهور، خاتمی اتمام حجت کرد. (حیات نو ۸۱/۶/۱۳)

حمله نظامی برای تغییر رژیم عراق قطعی شد، دیدار مهم بوش با رهبران کنگره. (سیاست روز ۸۱/۶/۱۴)

سخنگوی دولت با اشاره به دستور رهبر معظم انقلاب: اگر موانع دولت رفع نشود اعلام می‌کنیم. (انتخاب ۸۱/۶/۱۴)

واکنش به جوسازی علیه لایحه اصلاح قانون انتخابات کروبی: در زمان امام نظارت استصوابی مطرح نبود. (حیات نو ۸۱/۶/۱۴)

وزیر کشور: مسایل شورای شهر و شهردار تهران شخصی است (قدس ۸۱/۶/۱۴)

هشدار هاشمی رفسنجانی به واشنگتن، مسائل منطقه بدون حضور ایران «بتر» است. (حیات نو ۸۱/۶/۱۵)

انفجار در کابل، ترور در قندهار، کرزای جان سالم به‌در برد. (همشهری ۸۱/۶/۱۵)

کردهای عراق و مشکل ترکیه

○ حسن فتحی

این پرسش از مدتها پیش مطرح بود که آیا کردهای عراقی در شرایطی که اوضاع روزبه‌روز بغرنج‌تر می‌شود و موقعیت برای رژیم بعث و صدام ناگوارتر می‌گردد، علَم استقلال برافراشته و در راه تجزیه این کشور قدم برخواهند داشت یا اینکه در چارچوب تمامیت ارضی عراق فعالیت خواهند کرد؟

این مساله در شرایطی که قرار است اوضاع در عراق دگرگون شود، بسیار حساس شده و به قولی به حساسترین موضوع در منطقه تبدیل شده است؛ چراکه کردها در چند کشور پراکنده‌اند و در ترکیه دارای اختلافات ریشه‌ای با دولت آنکارا می‌باشند.

مشکلاتی که کردهای ترکیه با آن دست به گریبان هستند و شرایط مطلوب کردهای عراقی خصوصاً پس از سال ۱۹۹۱ تا حدودی به مذاق آنکارا خوش نیامده و آنها تمایلی به ادامه این وضعیت ندارند. اگر این وضعیت پس از حمله آمریکا به عراق به نفع کردها تغییر کند، به هیچ‌وجه با رضایت ترکیه مواجه نخواهد شد.

وضعیت عراق و اقداماتی که آمریکا برای تغییر حاکمیت این کشور صورت داده، هرچند با موافقت ترکیه و کردهای شمال عراق همراه بود، اما تا زمانی که تمامی ابعاد مساله روشن نشود، همراهی این دو گروه با پنتاگون را در هاله‌ای از ابهام قرار خواهد داد. موقعیت کردهای ترکیه در شرایطی تغییر یافت که آنکارا با مشکلاتی مواجه شد. پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی، که شرایط کردها تغییر یافت، کشمکش میان کردها و دولتها تشدید شد تا حدی که امروزه کردها در ترکیه و عراق از موقعیت مطلوبی برخوردار نیستند و با انواع محدودیتها و فشارها مواجه هستند.

اگرچه اوضاع در کردستان عراق پس از جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ و ایجاد دو منطقه ممنوعه پروازی در بالای مدار ۳۶ درجه و پایین مدار ۳۸ درجه، اندکی بهبود یافت، ولی این وضعیت موقتی است و تا زمانی که حزب بعث عراق و صدام قدرت را در عراق در دست دارند، موقعیت کردها در شمال عراق متزلزل خواهد بود.

البته وضعیت کردهای ترکیه به مراتب وخیم‌تر و ناگوارتر از دیگر کردها می‌باشد و سیاستی که آنکارا از زمان آتاتورک درپیش گرفته، نفی هویت فرهنگی، اجتماعی و سیاسی این گروه می‌باشد؛ لذا در مقطع حساس کنونی که همه چیز حکایت از تلاش برای تغییر اوضاع در عراق دارد، کردهای ترکیه و عراق بر سر دوراهی قرار گرفته و نمی‌دانند که چه مسیری را درپیش بگیرند که به نفع آینده و پربار شدنشان باشد.

اگرچه تحولات آتی در مورد کردهای عراقی خواهد بود، اما از آنجا که کردها دارای ارتباطات تنگاتنگ با همدیگر می‌باشند، هرگونه تغییری در یک منطقه می‌تواند آثار مستقیم بر دیگر مناطق برجای بگذارد و اوضاع در سایر جاها را نیز متحول و دگرگون سازد.

منطقه‌ای که امروزه کردستان عراق نامیده می‌شود، با وجود اینکه در سال ۱۹۲۴ براساس قرارداد لوزان به‌طور کامل از عثمانی جدا شد و دراختیار عراق قرار گرفت و درپی آن کشوری به نام عراق به‌وجود آمد، هنوز هم مورد توجه ترکیه می‌باشد؛ به این دلیل که این منطقه نفت‌خیز است و در مناطق کرکوک و موصل نفت وجود دارد این منطقه برای آنکارا بسیار حیاتی است و ترکیه از دیرباز نسبت به آن ادعا داشته است. پیش از فروپاشی امپراتوری عثمانی و در هنگامی که هنوز کشوری به نام عراق به‌وجود نیامده بود، مذاکراتی با انگلیسی‌ها و فرانسویها درباره استخراج و بهره‌برداری از نفت کرکوک و موصل صورت گرفت که با موفقیت همراه بود؛ ولی جنگ جهانی اول و درپی آن فروپاشی امپراتوری عثمانی، توافقها را از بین برد و این فرصت را دراختیار انگلیس قرار داد تا از موقعیت به دست آمده بهره ببرد و نفت این منطقه را در کنترل بگیرد.

البته مذاکرات و تلاشهای بسیاری برای تجزیه کردستان که از نظر تاریخی و نژادی پیوسته بخشی از ایران بزرگ محسوب می‌شد، صورت گرفت که درنهایت براساس قرارداد ۱۹۲۴ لوزان وضعیت جغرافیایی کنونی منطقه مشخص گردید و کردها در کشورها تقسیم شدند.

کردها در کوهستانهای غربی ایران، ترکیه، سوریه شمالی و عراق زندگی می‌کنند ولی بیشترینشان در ترکیه هستند به همین دلیل ترکها می‌خواستند کردهای عراق را نیز به خود ضمیمه سازند. البته امروزه نیز شواهدی در دست است که ترکیه درصدد اشغال این منطقه و درحقیقت تجزیه آن است. در این باره روزنامه اینترنتی «القنات» اعلام کرد: منابع نزدیک به محافل آگاه ترکیه فاش ساختند در مذاکرات محرمانه میان فرماندهان نظامی ترکیه و نمایندگان وزارت دفاع آمریکا، دولتمردان ترکیه به شرط ملحق شدن کردستان عراق به خاک کشورشان آمادگی کامل این کشور را برای شرکت در حمله به عراق اعلام کردند.

براساس این گزارش، نظامیان ترکیه که بر روند سیاسی کشور تسلط دارند، حاضر شدند به عنوان جایگزین کشورهای عربی در تهاجم به عراق نقش ایفا کنند، به شرط آنکه دو شهر نفت‌خیز **کرکوک و موصل** را دراختیار بگیرند. به گفته این منابع، نمایندگان نظامی ترکیه در این نشست سری تاکید کردند که پیوستن کردستان عراق به ترکیه مانع اصلی بر سر راه برپایی دولت مستقل کرد به‌شمار می‌آید. ترکها با تشکیل یک دولت مستقل کرد به شدت مخالفند، زیرا بیم دارند کردهای ترکیه نیز درصدد ملحق شدن به آن برآیند.

ولی در شرایطی که این بحثها مطرح بود، دو مساله دیگر عنوان شد. نخست سخنان **پل ولفووتیز** معاون وزیر دفاع آمریکا بود که درپی سفری به منطقه صراحتاً بر این امر تاکید کرد که: «واشنگتن از ایجاد کشور مستقل کردستان حمایت نمی‌کند.»

وی گفت: «چنین کشوری منطقه را به بی‌ثباتی می‌کشاند.»

مساله دوم، نشست مشترک **بارزانی و طالبانی** بر سر تشکیل فدراسیون کرد در شمال عراق بود. در این مورد نیز **روزنامه حریت** چاپ ترکیه نوشت مسوولان حزب دمکرات کردستان عراق و اتحادیه میهنی کردستان عراق برای تنظیم پیش‌نویس قانون اساسی جهت تشکیل فدراسیون دولت کرد در شمال عراق به مذاکره پرداختند.

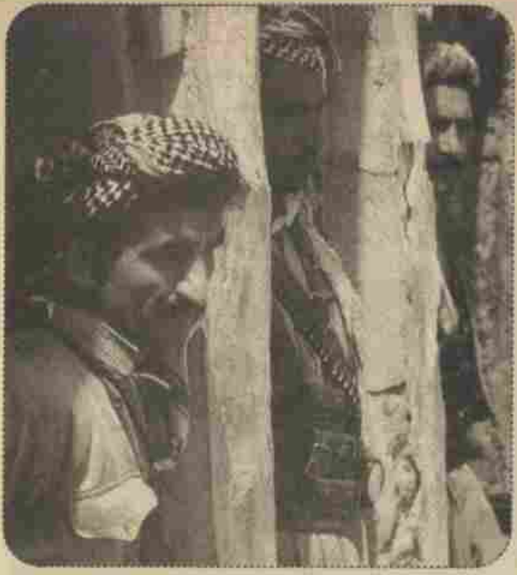

وزیر دفاع ترکیه ادعای ارضی نسبت به کرکوک و موصل را تکرار کرد

این روزنامه در مطلبی تحت عنوان «اولین گام برای تشکیل فدراسیون کرد برداشته شد» اعلام کرد: نشست اعضای کادر مرکزی گروههای مزبور برای تنظیم پیش‌نویس قانون اساسی و تاسیس دیوان‌عالی قضایی، تشکیل دولت مشترک و چگونگی انتخاب رئیس مجلس در کوی سنجک در شمال عراق برگزار شد.

«**هوشیار زباری**» سخنگوی حزب دمکرات نیز در این باره اعلام کرد حزب ما خواهان تجزیه عراق و تشکیل دولت مستقل کرد در شمال این کشور نیست. اما از فکر تشکیل یک فدراسیون در عراق و تشکیل دولت کرد در چارچوب این فدراسیون استقبال می‌کند.

به گفته وی «وضعیت منطقه کرکوک در شمال عراق باید از سوی مردم آن منطقه تعیین شود و حزب دمکرات هم به دیدگاه مردم کرکوک در تعیین سرنوشت خود احترام می‌گذارد.» ولی **صباح‌الدین چخماق اوغلو** وزیر دفاع ترکیه با اشاره به این مساله که کرکوک و موصل از قرنها پیش شهرکهای ترکمن‌نشین بوده‌اند، گفت: «ترکیه به هیچ عنوان با اعلام این شهرها به عنوان منطقه کردنشین عراق موافقت نخواهد کرد.»

در شرایطی که این بحث ادامه داشت مسعود بارزانی قانون اساسی کردستان را اعلام کرد که در آن کرکوک به عنوان پایتخت کردستان درنظر گرفته بود. در پیش‌نویس قانون اساسی مذکور تشکیل و تاسیس دولت فدرال کردستان به عنوان یک خواسته قانونی مورد تاکید قرار گرفته است.

در ماده پنج پیش‌نویس این قانون، آمده: «کرکوک پایتخت جمهوری فدرال کردستان است.» در ماده دو این قانون نیز بر این امر تاکید شده که منطقه کردستان شامل نواحی کرکوک، سلیمانیه، اربیل و مرزهای قبل از سال ۱۹۷۰ میلادی است.

در ماده چهار نیز گفته شده بود: «کردستان از کردها و اقلیت‌ها تشکیل شده است. ترکمن‌ها، آشوریها، کلدانیها و اعراب ساکن، در اقلیت هستند و قانون اساسی، حقوق اقلیت‌ها را تضمین می‌کند.»

آنچه حزب دمکرات مورد تاکید قرار داده، با

دیدگاههای آنکارا در تضاد است و ممکن است وضعیت ناگواری را برای طرفین رقم بزند. به همین دلیل ترکها به انتقاد از مسعود بارزانی پرداخته، زیرا دیدگاه طرفین نسبت به موضوع کرد و کردستان متفاوت است: چرا که ترکیه سالها هویت ملی، فرهنگی و قومی کردها را که یکی از اصیل‌ترین اقوام ایرانی هستند، نفی می‌کرد و آنها را **«ترکهای کوهستانی»** می‌نامید. کردها در ترکیه همواره تحت شدیدترین سرکوبها قرار داشتند و در ایالات کردنشین حالت فوق‌العاده برقرار بود. اگرچه وضعیت کردهای عراق نیز چندان بهتر از ترکیه نبود، ولی از سال ۱۹۹۱ اوضاع در کردستان عراق تغییر یافت. از زمانی که بالای مدار ۳۶ درجه که منطقه کردنشین عراق می‌باشد، منطقه امن اعلام شد و قرار شد در قالب طرح **«نفت در مقابل غذا»** بخشی از درآمد نفتی عراق در اختیار کردها قرار بگیرد. اوضاع در این منطقه کاملاً دگرگون شد. کردها از سال ۱۹۹۱ کنترل منطقه خود را در دست گرفتند و در سال ۱۹۹۲ مجلسی تشکیل دادند که اعضایش میان اتحادیه میهنی و حزب دمکرات تقسیم شده بود. در همین‌حال ترکیه با **عبدالله اوج‌آلان** و **پ.ک.ک** در کشمکش بود و گه‌گاهی نیز برای سرکوب آنها به کردستان عراق یورش می‌آورد.

امروزه وضع تغییر کرده است: زیرا آمریکا درصدد برآمده رژیم بعث عراق و صدام را سرنگون کند: از این روی نیاز به کمک ترکیه و کردها دارد. اگر ترکیه با آمریکا همراهی نکند، بزرگترین و استراتژیک‌ترین پایگاه و متحد واشنگتن در منطقه از گردونه خارج خواهد شد. ترکیه در تمامی عملیات آمریکا در منطقه به عنوان پایگاه اصلی این کشور نقش ایفا کرده است. به‌طوری که پس از جنگ ۱۹۹۱ نیروهای **«چکش تعادل»** در ترکیه مستقر شده و **«پایگاه اینجرلیک»** عملاً در اختیار پنتاگون قرار گرفته است. در سوی دیگر، کردهای عراقی قرار دارند که از قویترین و منسجم‌ترین گروههای مخالف عراق می‌باشند که در سالهای گذشته نیز به‌خوبی سازماندهی و تسلیح شده‌اند.

آمریکا در حمله به عراق نیازمند کمک کردها می‌باشد تا از آنها به عنوان نیروهای پیاده در جنگ علیه ارتش عراق بهره بگیرد. این درحالی است که کردها نیز حاضر نیستند آسایش و آرامشی را که از سال ۱۹۹۱ به دست آورده‌اند، بدون هیچ پشتوانه‌ای از دست بدهند. کردهای عراقی مایل نیستند بدون تحقق خواسته‌هایشان با آمریکا همراه شوند. در این میان آنکارا نیز تمایلی ندارد در کنار مناطق کردنشین خود، با کردستانی آزاد و مستقل مواجه شود. همین امر می‌تواند سبب تحریک کردهای ترکیه شود و کردهای این کشور را که سالها تحت ستم قرار داشته‌اند، به تلاش و تکاپوی بیشتری برای کسب آزادی وادارد.

اگرچه ترکیه درپی فشارهای اتحادیه اروپا درصدد است آزادیهایی به کردها اعطا کند. اما به نظر نمی‌رسد مایل باشد آن‌گونه که کردهای عراقی زندگی می‌کنند، کردهای این کشور نیز به زندگی ادامه دهند.

به همین دلیل بیم آن می‌رود کردهای عراقی که سالها از دوستان و متحدان آنکارا به‌شمار می‌رفتند، به یکباره به دشمنان هم تبدیل شوند که در آن صورت هم طرح آمریکا مبنی بر برقراری صلح و آرامش و تشکیل یک دولت باثبات در عراق عقیم خواهد ماند وهم رقابت بین کردها زمینه‌ساز درگیری و جنگ دیگری خواهد بود که بار دیگر اوضاع را در منطقه آشفته می‌سازد.

■

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از: یزد

قیام مردم مجارستان علیه شوروی چه بود؟

○ در سال ۱۹۵۶ به مدت ۱۳ روز حوادثی در کشور مجارستان روی داد که افکار عمومی جهانیان را به خود جلب کرد و سبب حیرت و خشم کرملین و شوروی گردید. به این دلیل که مجارستان از کشورهای کمونیستی اروپای شرقی بود که در پشت پرده آهنین قرار داشت و تمامی تحولات و رویدادهایش از سوی مسکو کنترل و هدایت می‌شد.

در آن زمان **یوری آندروپوف** که بعداً به ریاست کا.گ.ب و رهبری شوروی رسید، سفیر شوروی در مجارستان بود و نقش به‌سزایی در سرکوب مردم این کشور داشت. مجارستان در شرق قاره اروپا در همسایگی چکسلواکی، اتریش، یوگسلاوی، رومانی و شوروی قرار داشت و از سال ۱۹۴۸ تحت سلطه کمونیست‌هایی بود که از حمایت شوروی برخوردار بودند. درحالی که کمونیست‌ها در انتخابات سال ۱۹۴۷ فقط ۳۲ درصد آرا را به دست آورده بودند.

کمونیست‌ها پس از کسب قدرت در مجارستان جمهوری خلق اعلام کردند و از سال ۱۹۵۳ **ایمره‌ناگی** به نخست وزیری این کشور برگزیده شد.

وی که به دلیل عقاید کمونیستی مستقل از شوروی سالها در زندان به سر می‌برد، زمانی به قدرت رسید که نارضایتی عمومی از عملکرد دولت گسترش یافته بود. به همین دلیل در مجارستان اعلام آزادیهای اساسی کرد و قانونی را که فقط به حزب کمونیست اجازه فعالیت می‌داد، ملغی نمود: به این ترتیب راه برای شکل‌گیری احزاب هموار شد.

او کمونیست‌های وابسته به شوروی را برکنار ساخت و یک دولت بی‌طرف روی کار آورد. اقدامات او اگرچه با استقبال مردم مواجه شد، اما روسها از او رضایت نداشتند. در همین زمان، یک جبهه کمونیستی به ریاست **یانوش کادار** به‌وجود آمد که طرفدار شوروی بود و برای تقویت خود از شوروی درخواست حمایت نظامی کرد. به همین بهانه ارتش سرخ شوروی در سال ۱۹۵۶ وارد مجارستان شد و به قتل‌عام مردم پرداخت. مردم که حامی ایمره‌ناگی بودند، حاضر به تبعیت از عوامل مسکو نبودند.

۱۳ روزی که قیام مردم ادامه داشت، روزهای حماسه‌آفرینی مردم مجارستان بود. او پس از سرکوب قیام مردم بازداشت شد و از سوی **خروشچف رهبر شوروی** لقب خائن گرفت و عاقبت در سال ۱۹۵۸ اعدام شد.

پس از سرکوب قیام مردم مجارستان، یانوش کادار قدرت را در دست گرفت و با کمک ارتش سرخ شوروی نظم و آرامش را در این کشور برقرار کرد، ولی این قیام سبب شد در همان سال، ۲۰۰ هزار مجاری کشور خود را ترک کنند.

اقدامات ایمره‌ناگی درحقیقت انقلابی علیه سلطه شوروی در مجارستان بود. برای مطالعه دقیق تاریخ انقلاب مجارستان می‌توان به کتاب «۱۳ روزی که کرملین را لرزاند» نوشته تیبور مرای مراجعه کرد.

■

ایران در رادیوهای بیگانه

مصاحبه مطبوعاتی **خاتمی رئیس جمهور** و آنچه در این مصاحبه مطرح شد، علاوه بر جناحهای داخلی، از سوی رادیوهای خارجی نیز مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. مهمترین محور این سخنان که واکنشهای بسیاری را درپی داشت، اصلاح قانون انتخابات و اختیارات ریاست جمهوری بود.

در همین حال **رادیو بی.بی.سی** در برنامه جام جهان‌نما به بررسی این مصاحبه پرداخت و گفت: آقای خاتمی محور کار دولت را قانون اساسی ذکر کرد و در پاسخ به سؤال خبرنگاران درباره شیوه برخورد دستگاه قضایی با مطبوعات و احزاب مخالف، ضمن انتقاد از محاکمات غیرعلنی گفت: «هر کس در چارچوب قانون باید بتواند اظهارنظر کند» و افزود: **«شعار من، زنده‌باد مخالف من، است.»**

رادیو بی.بی.سی در ادامه گزارش خود بر این مساله تاکید می‌کند که حجت‌الاسلام خاتمی در این کنفرانس خبری ابراز شگفتی کرد از اینکه قوه قضاییه با استناد به یک ماده قانونی متعلق به ۴۰ سال پیش که مربوط به بزهکاران و مجرمان خطرناک است، شمار زیادی از روزنامه‌های ایران را بسته است.

در ادامه **رادیو صدای آمریکا** این بار هم نظریات علیرضا نوری‌زاده را جویا می‌شود که وی می‌گوید: «لحن آقای خاتمی گویای این بود که ایشان امتیازاتی گرفته. فرستادن لایحه‌ای به مجلس برای دادن اختیارات بیشتر به رئیس جمهوری یا تفسیری که به نفع رئیس جمهور باشد، از قانون اساسی و همچنین اصلاح قانون انتخابات. اینها همه نشان‌دهنده این است که آقای خاتمی امتیازاتی گرفته است.»

با وجود اینکه از سخنان خاتمی در مصاحبه مطبوعاتی استقبال شد، ولی مساله اختیارات ریاست جمهوری با واکنش‌های منفی در داخل همراه بود که این مساله از دید رادیو اسرائیل مخفی نمانده و این رادیو در گزارشی در این باره اعلام می‌دارد: طرفداران آقای خاتمی می‌گویند اگر قصد او برای گرفتن اختیارات بیشتر با مانع روبرو شود، باید به همه‌پرسی از ملت اقدام کند. این رادیو می‌افزاید: سردبیر هفته‌نامه کیهان لندن و صاحب‌نظر امور ایران تاکید می‌کند که آقای خاتمی در بهترین صورت مشت بر سندان می‌کوبد و در واقع‌بینانه‌ترین حالت، می‌خواهد برای رژیم جمهوری اسلامی وقت بیشتری بخرد.

درنهایت رادیو بی.بی.سی به انعکاس واکنش جناح محافظه‌کار می‌پردازد و اعلام می‌دارد: روزنامه‌های محافظه‌کار چاپ تهران در شماره‌های دو روز اخیر خود و شماری از شخصیت‌های سیاسی محافظه‌کار در ایران لایحه دولت برای اصلاح قانون انتخابات ایران را مورد حمله و انتقاد قرار دادند. لحن تند این حملات تا حدی بود که یکی از روزنامه‌ها این لایحه را حاوی نظریات رئیس سازمان سیا آمریکا خوانده است!

این رادیو می‌افزاید: اگر به لایحه قانون انتخابات به دقت توجه شود، قرار نیست که این لایحه راه را برای ورود افراد خارج از نظام جمهوری اسلامی به مجلس باز کند. زیرا شرطهای قبلی از قبیل وفاداری به اصل ولایت فقیه و التزام عملی به اسلام و نظام جمهوری اسلامی برای کاندیدا شدن همچنان پابرجاست.

■

کیان فولادی

سه گانه

در مورد پنیر آمیخته با سبزی یا زیتون یونانیها، چنان تصاویر درشتی در پشت جلد مجلات بین‌المللی یا کانالهای ماهواره‌ای پخش می‌شود که انسان، بی‌اختیار احساس گرسنگی می‌کند

وصیت شاه طهماسب برای صادرات

از زمانی که «سر جان ملکم» فرستاده امپراتوری هند - انگلیس بذر گوجه فرنگی را همراه با سیب زمینی به ایران آورد و به فتحعلی‌شاه قاجار تقدیم کرد، حدود ۲۰۰ سال می‌گذرد. خاقان در مقابل اهدای این دو محصول که انقلابی در ایران پدید آورد (به‌ویژه سیب زمینی که قحطی را در آن دوران تعدیل کرد)، از سفیر انگلیس پرسید: «بسیار خب. این دو محصول: آلو فرنگی! و آن یکی را بدهیم رعایا بکارند و بفروشند و سد جوع کنند. اما برای خود ما این وسط چه چیزی می‌ماند؟!! به خود ما چه پیشکش می‌کنی که اجازه بدهیم این دو محصول را که از فرنگ آورده‌ای بکارند؟!» متاسفانه پس از دویست سال هنوز همان طرز تفکر بر ادارات ما حکمفرماست و توسعه صادرات را امری مربوط به مملکت نمی‌دانیم و به همین دلیل است که میوه‌های نوبرانه ایران در گمرک یا فرودگاه و بندر می‌ماند و هنگامی که به بنادر و فرودگاههایی که باید بازار مصرف میوه ایران باشند، می‌رسد به علت گندیدگی و معیوب شدن بازگردانده می‌شود یا آن را به دریا می‌ریزند. زیتون درشت، گوشتالو، خوشمزه، ترد و فلفل‌دار «ترکیه» بازارهای ایران را تصرف کرده است. فلفل قرمز را قطعه قطعه کرده و به زیتون درشت می‌چسبانند و در بشکه‌های بزرگ با آب نمک به کشورهای همسایه صادر می‌کنند و در ایران این زیتون سبزرنگ ترد و خوشمزه کیلویی پنج هزار تومان به فروش می‌رسد؛ به زیتونهای تولیدی خودمان نظری می‌اندازیم: در شمال زیتونهای فله‌ای را روی میز چهارچرخ می‌فروشند. درحالی که خاک خیابان بر رویش می‌نشیند و زیتونی که به شکل کنسرو درمی‌آید، کال، سفت و غیرمرغوب است و از طرف دیگر زیتون «اسپانیا» درون بطری در بازار کیش و قشم عرضه می‌شود: «یک بطری کوچک چهار هزار تومان!» آیا زیتون هم محصولی است که باید در تولید و صدور آن شکست بخوریم؟ درحالی که حدود ۱۳۰ سال پیش یونانیها در «منجیل» مستقر شدند و به باغات زیتون ایران سروسامانی دادند. درحالی که در ایران مناطق زیتون‌پرور بسیار است. با کمی صرف وقت و سلیقه می‌توان زیتون ایران را هم مثل زیتون ترکیه و یونان و اسپانیا به شکل یک محصول صادراتی تراز اول درآورد.

حدود ده سال پیش، قرار شد تا اولین محموله «ماءالشعیر» ایرانی (آبجوی بدون الکل) به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس صادر گردد. برای اولین کشتی که عازم آن‌سوی آبهای خلیج شد حدود ۲۰ هزار بطری ماءالشعیر بار زده بودند. یعنی مصرف سه یا چهار روز یک سوپرمارکت «دبی»! و برخی هنگامی که آگهی صدور این ۲۰ هزار بطری را در جراید داخلی خواندند، خندیدند. چرا که هزینه آگهی آن در جراید بیش از ارزش خود محصول بود! پس از ارسال آن محموله، ژاپنی‌ها، هلندیها و اخیراً سعودیها جنبیدند و بازار ماءالشعیر را در کرانه‌های جنوبی خلیج فارس اشغال کردند.

و این پایان ماجرا نیست. گوجه فرنگی درشت و خوشمزه ایرانی با وجود سی کارخانه تولید رب گوجه فرنگی در کشور ما طی فروردین ماه امسال تنها ۶۰تن رب به خارج از کشور صادر کرده که این مقدار در مقایسه با سال قبل صددرصد کاهش نشان می‌دهد. که با توجه به کیفیت بالای گوجه فرنگی ایران در مقایسه با محصولات مشابه در دنیا باید پذیرفت که تبلیغ کالاهای صادراتی ایران، چنان سست و بی‌روح است که حتی بهترین کالای ایران به روی دست کشاورزان و صادرکنندگان می‌ماند.

«ترکها» این همسایگان کاردان ما، برای تبلیغ «ماست خامه‌ای» خودشان اخیراً فیلم تبلیغاتی کوتاهی را با همکاری چند نفر از کارگردانان زبده ترک ساخته‌اند که در شبکه‌های تلویزیونی بین‌المللی پخش می‌شود: در این تبلیغ یک ترک مقیم اروپا، یک بسته ماست خامه‌ای که برایش از وطن ارسال داشته‌اند دریافت می‌کند، در آن را باز می‌کند و چند قاشق می‌خورد، لذت می‌برد، منظره وطن، دهکده‌ای در ترکیه، گاوهای سرحال درشت اندام، خانه و مزرعه خودش، پدر و مادر و خواهر و برادرانش را پیش چشم مجسم می‌کند و ضمن خوردن و تعریف از ماست تولید وطنش، اشک شوق در چشمانش جمع می‌شود. آیا هیچگاه شاهد بوده‌اید چنین تبلیغی از تولیدات صادراتی ایران تهیه و در شبکه‌های بین‌المللی خودمان یا دیگران پخش شود؟

در مورد پنیر آمیخته با سبزی یا زیتون یونانیها، چنان تصاویر درشتی در پشت جلد مجلات بین‌المللی یا کانالهای ماهواره‌ای پخش می‌شود که انسان بی‌اختیار احساس گرسنگی می‌کند.

و این درحالیست که پدران ما در قرون گذشته همتی بسیار بیشتر از این داشتند. چرا که در دوره صفویه ۱۵۰۰ قالی با کشتی‌های پارویی و بادبانی اسپانیولی و هلندی و انگلیسی از ایران به اروپا صادر شد و سالی نبود که هزاران کوزه ترشی و مربا به خارج ارسال نشود و سکه‌های طلا در ازای آن به ایران وارد نگردد.

شاه طهماسب صفوی در جایی از وصیت‌نامه خود به ایرانیان نوشته است: «از گوسفند و گاو غافل نشوید چرا که شیر و گوشت و روده و پوست و شاخ این حیوانات هم در داخل مصرف می‌شود و هم به خارج فرستاده می‌شود» و هنوز تاریخ به خوبی به یاد دارد که روغن و پوست و روده احشام از صادرات مهم ایران در دوران صفویه تا قاجاریه بود و نازیهای آلمان، کارخانه‌های آلمانی را در برابر همین پوست و روده و شاخ و سم احشام ایرانی، به این کشور آوردند و به این ترتیب وصیتنامه شاه طهماسب صفوی کاملاً درست از کار درآمد که: «اگر احشام را خوب نگهداری کنید تا قیام قیامت بی‌نیاز خواهید بود.»

ایران در سال ۱۳۱۷ به قدری گندم تولید کرده بود که بخش عمده آن در برابر ماشین‌های صنعتی به آلمان فرستاده شد و آلمانیها در سه سال اول جنگ جهانی با استفاده از آذوقه ایران مشکل خواروبار نداشتند. ایرانیها به‌قدری در صادرات ورزیده بودند که انواع پوست و پشم و حتی تیر و کمان به روسیه صادر می‌کردند. ولی معلوم نیست ما را چه شده که امروز آمریکاییها به جای ما پسته بوداده نمک‌زده و هندیها بادام درشت و ترکها فندق صادر می‌کنند. و این البته چندان عجیب هم نیست هنگامی که اشخاص محترمی می‌آیند و با زحمت فراوان، گز اصفهان، سوهان قم، جوزقند کاشان و باقلوای یزد را صادر می‌کنند و به جای تصاویر زیبای طبیعت ایران و منظره‌های تخت جمشید، بادگیرهای یزد و مساجد اصفهان، تصویر پدر مرحوم، عموجان عزیز و حتی خودش را بر روی قوطی چاپ می‌کند. با قیافه‌ای افسرده، خشمگین، لباس نامرتب، ابروان گره‌دار و نگاه ناراضی و تهدیدآمیز! گویی ناراحتند که جماعت فرنگی دارند ارثیه پدر مرحومشان را می‌خورند! و این‌چنین است که تا ما، این ساده‌ترین اصول صادرات و مهمترین کالاهای صادراتی خود را نشناخته‌ایم، نمی‌توان و نباید انتظاری بالاتر و بهتر از آنچه هست داشت.

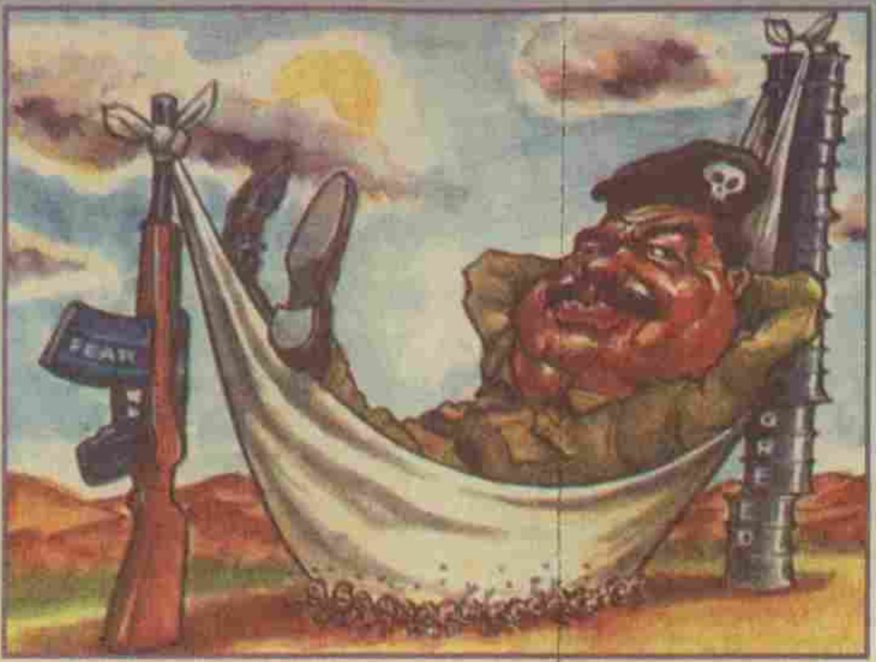

در صورت بروز جنگ میان آمریکا و عراق، برخلاف آنچه در ظاهر به نظر می‌رسد ایران باید منتظر روزهای بسیار سختی از نظر درآمدهای نفتی کشور باشد، روزهایی که تا مدتها ادامه خواهند داشت

رفتم صدام = رفتن دلارهای ایران!

وزیر انرژی آمریکا چند روز قبل اقدام کشورش برای ذخیره کردن حدود ۷۰۰ میلیون بشکه نفت خام را در خلیج مکزیک تایید کرده است، اما اضافه کرده این ذخیره‌سازی نفت برای جلوگیری از شوک ناشی از نوسانات بهای نفت خام بر اقتصاد است و ارتباطی به حمله آمریکا به عراق ندارد. ولی با این وجود این‌طور که پیداست هر لحظه بر احتمال حمله نظامی آمریکا به عراق افزوده می‌شود و ایران به عنوان یکی از نزدیکترین کشورها به این منطقه جنگی باید خود را برای مقابله با پیامدهای آن آماده کند و یکی از عواقب قطعی این حمله افزایش یا کاهش شدید بهای نفت خام خواهد بود، با دو احتمال:

۱) سقوط صدام در یک جنگ کوتاه مدت: در این صورت عراق بار دیگر با تمام ظرفیت تولید وارد بازار خواهد شد و تولید نفت خود را از ۱/۲ میلیون بشکه درحال حاضر به پنج میلیون بشکه خواهد رساند و این به آن معنی است که بیش از سه میلیون بشکه اضافی وارد بازارهای جهانی خواهد شد، در این صورت از آنجا که کشورهای عضو اپک (سازمان کشورهای تولیدکننده نفت) اکثراً کشورهایی هستند که حیات اقتصادی آنها به نفت وابسته است، انتظار کاهش شدید تولید نفت از سوی آنان برای حفظ بهای نفت هم، انتظار بیهوده‌ای است و به این ترتیب باید منتظر وارد آمدن یک شوک مالی بسیار قوی به این دست کشورها باشیم و از این منظر، مخالفت شدید کشورهای عرب منطقه که اکثراً از تولیدکنندگان بزرگ نفت هستند، با حمله آمریکا، بسیار منطقی به نظر می‌آید!

۲) سقوط صدام در یک جنگ فرسایشی و بلندمدت: در این صورت این امکان وجود دارد که با درگیر شدن آمریکا در یک جنگ طولانی و عدم ورود عراق به بازار نفت و بروز بحران در منطقه نفت‌خیز خلیج فارس، بهای نفت حتی به ۶۰ دلار در هر بشکه نیز افزایش یابد، اما بسیار بعید به نظر می‌رسد که آمریکا حمله به عراق را به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی کرده باشد که اسباب افزایش شدید بهای نفت گردد.

به این ترتیب در صورت بروز جنگ میان آمریکا و عراق، برخلاف آنچه در ظاهر به نظر می‌رسد ایران باید منتظر روزهای بسیار سختی از نظر درآمدهای نفتی کشور باشد، روزهایی که تا مدتها ادامه خواهند داشت و مدیران کشور از امروز باید چاره‌ای بیندیشند، به‌ویژه آنکه، در صورت سقوط صدام، حکومت بعدی برای عمران خرابیها می‌تواند ظرفیت تولید نفت عراق را حتی تا هفت میلیون بشکه در روز افزایش دهد و این کابوسی است که از هم‌اکنون، خواب بسیاری از تولیدکنندگان نفتی به‌ویژه کشورهای عربی را آشفته کرده است.

شعبان بی‌مخ و تهاجم فرهنگی

ورود کتاب خاطرات شعبان جعفری (بی‌مخ) به بازار نشر کتاب تکانی داده است و اهمیت خاطرات شعبان جعفری که ۲۵ سال قبل، اغلب مردم هنگامی که او را می‌دیدند رویشان را برمی‌گرداندند تا ناچار به سلام و احوالپرسی با او نشوند به آنجا رسید که شش یا هفت ناشر، متن اولیه و پر از غلطهای تاریخی و ابهام و ایهام درباره اشخاص و رویدادها را شتابان به بازار فرستادند و تنها یک ناشر، همتی کرد و آن را به دست ویراستاری سپرد که نزدیک به ۲۰۰ نکته و معما و توضیح و غلط در آن یافت و پس از طی مراحل لازم به بازار آورد.

خاطرات شعبان جعفری که از قداره‌کشهای سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۵۷ بود رونقی به کتاب‌فروشیها و برخی ناشران داده است تا بدون پرداخت حق‌التاءلیف چندانی، به کاسبی خود رونقی دهند و بازار کتاب را که مدتی است گرفتار موشکافیهای بیش از اندازه شده از خطر دور کنند. هرچند با این سیاست سختگیرانه فعلی، دور نیست روزی که بازار کتاب نیز به سرنوشت بازار سینما دچار شود که این روزها گرفتار منجلاب سختی شده و هر روز خبر تعطیلی سینمایی در تهران و شهرستان و تبدیل آنها به بازار روز، بازار ماهی‌فروشان یا احداث برج می‌رسد. «سینما دریا» تنها سینمای آستارا در مرز ایران و آذربایجان با ۳۰۰ صندلی، آخرین سینمای به تعطیلی کشانده شده هفته قبل بود که به علت عدم استقبال مردم به زودی بدل به بازارروز می‌شود و مدیر یک سینمای قدیمی در تهران نیز در گفتگو با یک نشریه می‌گوید: «تا چند ماه دیگر سینما را خواهم کوبید و برج خواهم ساخت. آیا از ازل قرار بوده این سینما تا ابد، سینما باقی بماند؟!» روزبه‌روز ابزار مقابله با تهاجم فرهنگ از دستمان می‌رود و متعجب به اوضاع فرهنگی می‌نگریم که چرا تلاشهای دولت و مردم برای ایستادگی در برابر فرهنگ بیگانه هر لحظه کم‌اثرتر می‌گردد. سنگر هر روز از داخل تهی‌تر می‌شود و ما باز هم خطر را در بیرون سنگر جستجو می‌کنیم.

■

خاطرات شعبان جعفری (بی‌مخ)، رونقی به کتاب‌فروشیها و برخی ناشران داده است تا بدون پرداخت حق‌التاءلیف چندانی، به کاسبی خود رونقی دهند و بازار کتاب را که مدتی است گرفتار موشکافیهای بیش از اندازه شده از خطر دور کنند

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه: از دست خواهرم به ستوه آمده‌ایم، چه کنیم؟

من ۱۶ ساله هستم. خواهر ۲۱ ساله‌ای دارم که پدر ما را درآورده! او می‌خواهد هر کاری را که دوست دارد، انجام دهد و اصلاً به حرف هیچ کس دیگر هم گوش نمی‌دهد. من و او همه چیزمان را به همدیگر می‌گوییم. باور کنید که دیگر همه خانواده از دستش خسته شده‌ایم. مثلاً با هزار تا پسر دوست بوده. هر بار که حرف از پسری می‌زند، می‌گوید که: «نه، این خوب است و با بقیه فرق دارد، به من قول ازدواج داده است.» اما چه بگویم که هر بار برایش عبرت نمی‌شود و مجدداً کارش را ادامه می‌دهد. یک‌بار او را به علت همراهی با یک پسر به پاسگاه بردند و یک‌بار دیگر از خانه فرار کرد و پس از ساعتها به منزل یکی از اقوام رفت. می‌دانید خودش مرض دارد و خوشش می‌آید که به دنبال پسرها برود؛ یعنی نشده است که ما جایی او را ببریم و او با کسی دوست نشود، یا اینکه گم نشود! بله، هرجا می‌رویم، با اینکه چهار چشمی مراقبش هستیم، اما چنان مارمولکی است که غیب می‌شود و بعد هم قصه‌ای سرهم می‌کند و مادر و پدرم نیز به خاطر اینکه دوست ندارند حتی فکر کنند که دخترشان به راه خلاف می‌رود، حرفش را باور می‌کنند!

یک مدت هم بحث کار کردن خانم را داشتیم و از ترس او جرات نمی‌کردیم نیازمندی‌ها را به خانه بیاوریم. مدام می‌گفت: «می‌خواهم بروم سر کار و پول نیاز دارم.» آن هم چه کارهایی؟ منشی‌گری یا هر شغل نامناسب دیگری. به خدا اگر پدر و مادرم، من و برادرانم را ببینند که چگونه از آزار و اذیت او خسته و شکسته شده‌ایم. امیدوارم مرا راهنمایی کنید؛ زیرا از بس گریه کرده‌ام، نزدیک است کور شوم...

س. صادقی

پاسخ ویژه: او باید ازدواج کند

جای خوشبختی است که شما تا این حد احساس مسوولیت می‌کنید و دغدغه خانواده خودتان را در ذهن دارید که حتی مشکلاتی را که مربوط به شخص شما نیست مطرح کرده‌اید، اما همان‌گونه که نوشته‌اید، پند و اندرز در این مورد اثری نداشته است. من نامه شما را به عنوان پرسش ویژه انتخاب کرده‌ام، چرا که مقوله مهمی را پیش کشیده‌اید و بسیاری از خانواده‌ها با چنین دردسرهایی مواجهند. رفتار خواهر شما دارای دو بعد مجزاست که درنتیجه به یکدیگر پیوند می‌یابند.

بعد اول آن ریشه این‌گونه رفتاری باشد، یعنی اینکه باید شما و خانواده به این موضوع توجه کنید که چه مسائل و مواردی باعث رفتار خواهر شما شده است و در بعد دیگر جریان بازدارندگی و درواقع معالجه او می‌باشد. در بسیاری از موارد ما تا نتوانیم ریشه رفتار شخصی را پیدا کنیم، قادر به اعمال مرحله بازدارندگی نخواهیم بود. تصور من این است که خواهر شما به دلیل وجود نوعی کمبود یا به عبارت دیگر عقده به این رفتار کشانده شده است؛ اما از آنجا که یافتن این کلاف ارتباطی، اما سردرگم نیاز به زمان دارد و خواهر شما از نظر رفتاری خود را در شرایط خطرناکی قرار داده است، به نظر من خانواده شما باید به سریع‌ترین و مستقیم‌ترین راه‌حل ممکن در این مورد اقدام کند و این راه‌حل به نظر من با توجه به سن و موقعیت خواهر شما، ازدواج او می‌باشد. من فکر می‌کنم اگر پدر و مادر شما دست به‌کار شوند و درمیان اقوام دور و یا دوستان جوانی مناسب را انتخاب کنند و ترتیب ازدواج خواهر شما داده شود، آنگاه از بسیاری از تبعات رفتار خواهرتان در امان خواهید بود.

امتیازهای ازدواج

پدیده‌های مثبت و مناسبی در ازدواج وجود دارد که به‌خودی‌خود پاسخ بسیاری از رفتارها و یا به عبارت دیگر نیازهای خواهرتان می‌باشد. مساله مهم این است که جوانی که با خواهر شما ازدواج می‌کند، از هر نظر با خصوصیات او منطبق باشد و به عبارت دیگر بتواند او را کنترل کند. ابتدا این کنترل نباید به‌شکل قهری و اجباری صورت گیرد، بلکه محبت و دلسوزی کافی است تا خواهرتان بسیاری از کمبودهای خود را در شوهرش جبران شده ببیند. بعد هم بچه‌دار شدن می‌تواند تغییرات رفتاری و هورمونی لازم را در او ایجاد کند، یعنی اینکه وجود یک شوهر مناسب و یک بچه کافی است تا خواهرتان از لبه بحرانی و خطرناکی که اکنون در کنار آن گام برمی‌دارد نجات پیدا کند.

من به دفعات تجربه کرده‌ام که رفتارهایی این‌چنین پرتحرک در هر دو جنس (زن یا مرد) با ازدواج به راهی مثبت و مناسب کشیده می‌شود، چرا که در ازدواج عناصری وجود دارد که مستقیماً پاسخی به آن رفتارها و انگیزه‌های بخصوص تلقی می‌شود. مضافاً اینکه خواهر شما از نظر سنی و بلوغ فکری دارای شرایط ازدواج می‌باشد و من دلیلی نمی‌بینم که در این مورد با مشکلی برخورد کند.

ریشه‌های رفتار

حال که من سریع‌ترین راه‌حل را در مورد خواهرتان پیش پای شما گذاشتم، برای اطلاع بیشتر شما و خوانندگان گرامی به ریشه‌های چنین رفتاری می‌پردازیم. همان‌گونه که کودکان در مواقعی که محتاج محبت هستند و یا تغذیه محبتی آنها به اندازه کافی نیست، به رفتارهای مختلف دست می‌زنند تا به نوعی بتوانند این کمبود را جبران کنند، جوانان هم دارای زوایای رفتاری هستند که نمایانگر جستجوی آنها برای محبت است؛ منتها به دلیل ترشحات هورمونی در جوانان، این جستجو ابعاد تازه‌ای نیز به‌خود می‌گیرد. به‌نظر می‌رسد که خواهر شما در جنس مخالف به دنبال محبت است. به عبارت دیگر از نظر احساسی تنها موقعی تغذیه کامل می‌یابد که از محبت جنس مخالف خود برخوردار باشد. البته شاید شما بگویید که خانواده از محبت کم نمی‌گذارد و مرتباً قربان صدقه خواهرتان می‌روند، اما نیاز به محبت پیچیده‌تر از اینهاست، شاید خواهر شما به دنبال جلب توجه است و احساس می‌کند که درمیان برادرهایش جایی برای توجه کردن به او نبوده و این توجه را جای دیگر جبران می‌کند و درواقع در اینجا توجه جای همان محبت قرار می‌گیرد.

مورد دیگری که در این میان وجود دارد، باید در رفتار پدرتان نهفته باشد. برای دختر پس از سن بلوغ رفتار پدر با او اهمیت بسیار دارد که حتی به صورت یک عقده که در روان‌شناسی به آن «عقده الکترا» می‌گویند، جلوه می‌کند. دختر در پدر خود غایت مرد را می‌بیند و درواقع الگوی مرد برای دختر، پدرش می‌باشد. حال اگر در این مورد کاستی وجود داشته باشد یا رفتار پدر به‌گونه‌ای باشد که دختر احساس کمبود کند، آنگاه برای جبران این رفتار، دختر به مرد یا مردهای دیگر پناه می‌برد. بخصوص اگر متوجه شوید که این مردهای دیگر به سرعت تغییر می‌کنند، به دلیل آن است که دختر به آنچه از نظر محبت و توجه نیاز دارد، نمی‌رسد و هنوز درحال جستجوست.

نیاز به آرامش

به هر طریق این شمه‌ای درباره رفتاری نظیر رفتار خواهر شما بود؛ اما نصیحت من به شما و خانواده‌تان این است که برای حل این مشکل که جدی هم می‌باشد، باید آرامش خود را حفظ کنید. فراموش نکنید که داد و بیداد و یا گریه و زاری و ابراز بدبختی هیچ کمکی نمی‌کند. شما باید این‌گونه تصور کنید که خواهرتان خواب است و در خواب این حرکت را انجام می‌دهد و رفتارهای قهری و یا داد و فریاد تحت هیچ عنوان افاقه نمی‌کنند، بلکه باید با دلسوزی به خواهرتان نگاه کنید، یعنی قانع شوید که او تعمدی در این رفتار ندارد و به شکل ناخودآگاه از او سر می‌زند. وقتی که نگرش شما چنین وجهی به‌خود بگیرد، آنگاه قادر خواهید بود که با آرامش و به طرق علمی، به مشکل او بپردازید.

باز هم تکرار می‌کنم که ازدواج به عنوان یک عامل تصحیح در رفتار، بسیار مؤثر خواهد بود، چرا که در صورت مناسب بودن، می‌تواند پاسخی به تمام علتها و ریشه‌هایی که فعلاً ذکر کردم باشد. آرام باشید، دقت کنید، دلسوز باشید و دیده احترام نسبت به خواهرتان را هرگز از دست ندهید. اگر او احساس کند که به عنوان انسانی کم‌ارزش به او نگاه می‌شود، آنگاه با بحران بزرگی نزدیک به فاجعه سروکار خواهید داشت. کلید قضیه این است که او هیچ‌گاه احساس پوچ و بی‌ارزش بودن نکند. با به‌کارگیری این موارد و با توجه به اینکه می‌دانم شما خواهری دلسوز و فداکار هستید، مطمئن هستم که به او کمک می‌کنید تا از مشکل خود رهایی یابد. موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

مشاوره تلفنی

دودلم، چه کنم؟

سهیلا خاشعی

○○ ۲۶ ساله هستم. حدود شش ماه قبل به اصرار پدر و خانواده‌ام با دختری عقد کردم؛ ولی هنوز به او علاقه‌ای ندارم و به این نتیجه رسیده‌ام که پیش از اینکه زندگی مشترکمان سر بگیرد و به ناکامی بینجامد، بهتر است از هم جدا شویم. اما با خود گفتم پیش از اینکه تصمیم نهایی را بگیرم، بهتر است با شما مشورت بکنم.

○ علت بی‌علاقگی شما چیست؟

○○ من ضمن تحصیلات دانشگاهی به دختر دانشجویی علاقه‌مند شدم که متأسفانه بنا به دلایلی و همچنین مخالفت خانواده‌اش حاضر به ازدواج با من نشد. ولی مدتها من به یادش بودم و به او فکر می‌کردم تا اینکه پدر و مادرم که وضعیت آشفته و ناراحتی روحی‌ام را دیدند، تصمیم گرفتند به خواستگاری یکی از دختران اقوام که مورد تأییدشان بوده و از هر لحاظ او و خانواده‌اش را می‌شناختند، بروند. اما من اصلاً راضی نبودم و مخالفت کردم و بالاخره با پافشاری پدر و گریه و زاری مادرم مجبور شدم تن به این وصلت بدهم. ولی می‌بینید که هنوز به او علاقه‌ای پیدا نکرده‌ام.

○ آیا همسرتان در جریان موضوع قرار داشت؟

○○ مشکل من همین‌جاست. او اصلاً در این باره چیزی نمی‌داند و شدیداً هم به من علاقه‌مند است. نمی‌دانم اگر روزی احساسم را به او بگویم، چه واکنشی نشان بدهد. چه‌بسا ضربه روحی شدیدی بخورد، چون تا به امروز من تظاهر به علاقه‌مندی کرده‌ام که می‌دانم اشتباه بوده. این را هم بگویم که او ویژگیهای اخلاقی ممتازی دارد: بسیار خوشرفتار و مهربان است و حاضر است هر کاری برای رفاه حال من انجام دهد. آیا ممکن است احساسم نسبت به او تغییر کند؟ چون من هنوز به گذشته فکر می‌کنم.

○ کاملاً واضح است که شرایط ازدواج شما به‌گونه‌ای بوده که نمی‌شد انتظار وضعیت بهتری را داشت. کاش مدتی صبر می‌کردید تا ماجرای پیش آمده در ذهنتان جا می‌افتاد و آنگاه اقدام به خواستگاری می‌کردید تا بی‌جهت خود و دیگران را درگیر وضعیتی ناخواسته نکنید. اما کاری است که شده و اکنون با توجه به خصوصیاتی که از همسرتان گفته‌اید، باید واقعاً برای پذیرش شرایط فعلی و حقیقت زندگی‌تان تلاش کنید.

○○ یعنی دقیقاً چه کار کنم؟

○ با خود منطقی بیندیشید و ببینید چه انتظاری از شخص به عنوان همسر دارید و به عبارت دیگر همسر ایده‌آلتان چه خصوصیاتی باید داشته باشد و خوب که به نتیجه رسیدید، صادقانه قضاوت کنید که چه اندازه این انتظارات با همسرتان تطبیق می‌کند، و از سوی دیگر به موضوعی که تمام شده و غیرقابل برگشت است، دیگر فکر نکنید یا دست‌کم خود را درگیر عاطفی و احساسی نکنید.

مشاوره تحصیلی

شک و تردید

زهرا طرقیان

○ دختری ۲۴ ساله هستم که به‌تازگی دوره کارشناسی رشته پرستاری را به پایان رسانده‌ام و اکنون مشغول گذراندن طرح مربوط به قانون خدمت پزشکان و پیراپزشکان هستم. من علاقه‌ای به این رشته ندارم و رشته مطلوب و مورد علاقه‌ام پزشکی بوده و هست. متأسفانه بعد از اتمام دوره پیش‌دانشگاهی با توجه به اینکه اولین گروه دانش‌آموزان نظام جدید بودیم، نتوانستم در رشته دلخواهم قبول شوم. با توجه به اینکه من دانشجوی موفقی در رشته پرستاری بودم و می‌دانم که اگر کمی پشتکار داشته باشم، می‌توانم در دوره کارشناسی ارشد پرستاری هم قبول شوم، اما دچار شک و تردید عجیبی هستم و نمی‌توانم واقعاً تصمیم بگیرم که آیا مجدداً در کنکور رشته پزشکی شرکت کنم و یا همین رشته پرستاری را دنبال کنم؟

بررسیهایی که کرده‌ام نشان داده که من در صورتی که در رشته پزشکی قبول شوم، با سن تقریبی ۲۵۲۶ سال تازه در آغاز راه تحصیلی خواهم بود، درحالی که با ادامه راه پرستاری در همین سن، فارغ‌التحصیل می‌شوم و حتی جزء هیأت علمی دانشگاه خواهم شد!

■بهتر است اول هدف واقعی خود از تحصیلات دانشگاهی را مشخص و روشن کنید. آیا نام و آوازه یک رشته تحصیلی برایتان مطلوب است یا خدمتی که می‌توانید به جامعه بکنید؟ مسلماً رشته پرستاری از لحاظ خدمات ارزنده‌ای که دراختیار بیماران می‌گذارد، از رشته‌های حیاتی و ارزشمند به‌شمار می‌رود و اهمیت آن کمتر از رشته پزشکی نیست. گو اینکه از لحاظ درآمد و جذابیت شغلی احتمالاً هم ردیف رشته پزشکی ممکن است به نظر نیاید که البته بستگی به ارزشها و دیدگاههای ویژه هر جامعه دارد.

با توجه به اینکه شما چهار سال در این رشته درس خوانده و زحمت کشیده‌اید و به قول خودتان از نظر شغل و استخدام و بازار کار نیز امکانات رشته پرستاری بهتر از رشته پزشکی می‌باشد، منطقاً ادامه تحصیل در رشته پرستاری عقلانی‌تر و درست‌تر به نظر می‌رسد.

○ اگر بخواهم چهار سال تحصیلی دانشگاهی‌ام را نادیده بگیرم و مجدداً همانند فارغ‌التحصیلان پیش‌دانشگاهی در کنکور سراسری برای ورود به رشته پزشکی شرکت کنم، بایستی از کتابهای جدید استفاده کنم. چطور می‌توانم آنها را تهیه نمایم؟

■باید از کتابهای جدیدی که در نشریه پیک سنجش معرفی و تعیین می‌شود، استفاده کنید و این کتابها را می‌توانید از کتابفروشیهای معتبر مثل انتشارات مدرسه و... تهیه نمایید.

○ آیا با معدل حدود ۱۲ در دوره پیش‌دانشگاهی و با افزایش دانش‌آموزان استعدادهای درخشان می‌توانم در کنکور رشته پزشکی قبول بشوم؟

■رقابتها هر سال فشرده‌تر می‌شود و قبولی، بستگی به میزان تلاش و کیفیت برنامه‌ریزی و احاطه شما به دروس دبیرستانی و پیش‌دانشگاهی و روحیه و اراده‌تان دارد. اگر واقعاً می‌خواهید در رشته پزشکی موفق شوید، پس از اتمام طرح می‌توانید شروع به مطالعه کنید. شما دانش‌پژوه بااستعداد و باهوشی به نظر می‌رسید و میل به پیشرفت دارید و اگر در دوره اول نظام جدید نبودید، چه‌بسا با معدل بالاتری می‌توانستید دوره پیش‌دانشگاهی را طی کنید و اکنون نیز می‌توانید با صبر و حوصله راهتان را دنبال کنید و با عزمی راسخ پیش بروید. در آن صورت در دو رشته نزدیک به هم درس خوانده‌اید و دارای دو مدرک تحصیلی هم هستید.

○ خواهر و برادرهایم عقیده دارند که من باید به فکر ازدواج و تشکیل خانواده باشم، با توجه به شرایط سنی که در آن هستم.

■این دو منافاتی با هم ندارند، می‌توانید در حین ادامه تحصیل ازدواج هم بکنید. در آن صورت همسرتان نیز باید موافق ادامه تحصیل شما باشد و حتی می‌توانید در صورت موافقت همسرتان در مراکز خصوصی بیمارستانی و درمانگاهها کار هم بکنید.

○ بله، به این موضوع فکر نکرده بودم. بالاخره من باید کدام مسیر را انتخاب کنم!

■با توجه به مشاوره‌ای که داشته‌ایم، بایستی مدتی فکر کنید و بالاخره خودتان تصمیم بگیرید که کدام مسیر را دنبال کنید و تنها این را اضافه می‌کنم ـ هرچند خودتان بهتر می‌دانید ـ که تلاش برای تضمین تندرستی افراد مستلزم فعالیت دو گروه درمانی (به وسیله پزشکان) و پرستاری است و فقدان هر کدام به ناقص شدن جریان درمان و بهبود افراد می‌انجامد.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چراغی پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانند هر هفته سه‌شنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند.

زندگی زیباست

سی سال زندگی با احساس گناه از رابرت انسانی ساخته که برای دوری از عاطفه و تاثیرپذیری بیشترین تلاش را می‌کرد...

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

احساس گناه

واکنش کسانی که در ذهن خود همواره احساس گناه را می‌پرورانند، قابل پیش‌بینی نیست. برخی راه خود را در زندگی به‌گونه‌ای انتخاب می‌کنند که در تمام مدت به دنبال جبران و تلافی و درواقع رهانیدن خود از قید احساس گناه هستند. برخی دیگر که برای رها ساختن ذهن خود از احساس گناه بختی قائل نیستند، به‌اصطلاح به سیم آخر می‌زنند و سعی می‌کنند حتی این احساس گناه را آنقدر افزایش دهند تا به نیستی و نابودی‌شان بینجامد. برخی نیز می‌کوشند به زندگی عادی ادامه دهند و نگذارند تا احساس گناه مسیر زندگی را به آنها دیکته کند. این افراد معمولاً از استحکام روانی بیشتری برخوردارند. یکی از مزاحم‌ترین انواع احساس گناه زمانی است که شخصی واقعاً بدون اینکه خود قصدی داشته باشد و یا به عملی دست بزند، باعث زیان و ناراحتی دیگران بشود و بعد هم راهی برای جبران نداشته باشد. در چنین زمانی شخص درمانده می‌شود. در این مورد یکی از خاطرات من مربوط به دکتر شیلد است که از او مطلب جالبی در ژورنال پزشکی خوانده بودم و آن را برای خوانندگان عزیز باز گو می‌کنم.

دکتر شیلد

دکتر شیلد یکی از جراحهای مشهور و متخصص در پیوند کلیه بود که مطالعات و تحقیقات مفصلی در مقوله روان‌شناسی کرده بود و در حل مشکلات بسیاری از بیماران خود از علم روان‌شناسی نیز بهره می‌گرفت. دکتر شیلد بیماری به نام رابرت رایت داشت که مدت طولانی کمکش می‌کرد. این بیمار شرایط خاصی داشت که دکتر شیلد خود درباره‌اش چنین شرح می‌دهد:

کلیه بزرگ

در سال ۱۹۶۸ رابرت رایت برای نخستین بار به من مراجعه کرد. در آن زمان او تنها ۲۸ سال داشت. در چهره او نگرانی خاصی دیده می‌شد و این‌گونه به نظر می‌رسید که تقریباً از نوع بیماری و مشکل خود مطمئن است. اما هنوز امیدواری کوچکی داشت که خبر دیگری در این مورد از دهان من بشنود. اما متاسفانه آزمایشها کاملاً ماجرا را روشن کرده بود. رابرت مبتلا به نوعی بیماری ارثی مربوط به کلیه، به نام کلیه بزرگ بود و زمانی که من او را در جریان جواب آزمایشها و نوع بیماریش گذاشتم، آنگاه رابرت بدون آنکه چندان ابراز تاسف و یا ناراحتی کند به من گفت که پدر و پدربزرگش نیز از این بیماری رنج می‌بردند و هر دو در ۴۷ سالگی جان باخته بودند.

من قبلاً با این بیماری آشنایی داشتم و در چند مورد با مبتلایان به این بیماری درگیر بودم. مبتلایان اگر آنقدر خوشبخت باشند که چند سالی را زندگی کنند. آنگاه کلیه‌هایشان به‌قدری بزرگ می‌شود که در زمان مرگ به وزنی حدود هشت یا ۹ کیلوگرم می‌رسید. حال با توجه به شرایطی که از رابرت در آزمایشها دیده بودم، حداکثر او را تا ۲۰ سال دیگر زنده تخمین زده بودم و همین موضوع را صراحتاً با او در جریان گذاشتم. البته به او گفتم که به کمک ماشین دیالیز و یا پیوند کلیه شاید بتوان سالیان زندگی‌اش را کمی افزایش داد: اما به رابرت قول دادم که تمام این ۲۰ سال را در کنار او خواهم بود، چرا که اولاً می‌خواستم در صورت پیشرفت علم پزشکی و یافتن راه‌حلی تازه، به سرعت بتوانم به او کمک کنم و دیگر اینکه می‌خواستم تحقیقات خود را پیرامون بیماران کلیوی و روند زندگی آنها از نظر رفتاری تکمیل کنم و رابرت فرصتی بود که نمی‌خواستم آن را از دست بدهم. رابرت هم که در این پیشنهاد زیانی نمی‌دید، با قصد من موافقت کرد و از آن پس من به‌شکل روزانه با رابرت در تماس بودم.

ترس بزرگ

رابرت همان سال با دختری که مگالی نام داشت، ازدواج کرد. مگالی زمانی که از بیماری هولناک رابرت مطلع شد، درحالی که می‌توانست به آسانی از رابرت جدا شود و به دنبال تشکیل زندگی دیگری برود، اما نه‌تنها به این امر اقدام نکرد، بلکه قسم خورد که تا آخرین دقیقه در کنار رابرت باقی بماند. اما رابرت حتی از این تصمیم همسرش نیز قوت قلبی نگرفت و با تلخی به زندگی ادامه داد.

رابرت معلم ریاضی و هندسه در دبیرستان بود و تا آن زمان محبوبیت بسیاری میان دانش‌آموزان دبیرستان به دست آورده بود؛ چرا که سرزنده و بانشاط بود و زندگی در او موج می‌زد. اما از زمانی که شنید او هم مانند پدر و پدربزرگش و در همان سن با زندگی وداع خواهد کرد، دیگر آن دبیر شوخ و سرزنده نبود و با چهره‌ای تلخ و گفتاری کلیشه‌ای به کارش ادامه می‌داد. رابرت یک تصمیم مهم دیگر نیز گرفته بود. از آنجا که نسل اندر نسل او و اجدادش دچار این بیماری مهلک شده بودند، به هیچ‌وجه تمایلی به بچه‌دار شدن نداشت. چرا که تصور می‌کرد هر بچه‌ای هم که از او متولد شود، به همین نقیصه مبتلا خواهد شد و او تاب نداشت تا در برابر چشمانش فرزند خود را در حرکت به سوی مرگ مشاهده کند: پس خیلی صریح به همسرش گفت که آنها بچه‌دار نخواهند شد و حتی اگر لازم باشد کودکی را به فرزندی خواهند پذیرفت.

رابرت و همسرش در همان زمان دختربچه یک ساله‌ای به نام لیزل را از پرورشگاه به خانه آوردند. سال بعد مگالی، همسر رابرت به‌شکل غافلگیر کننده‌ای باردار شد و در سال ۱۹۶۹ دختری زایید که او را لوری نامیدند.

زندگی ناامیدانه

تولد لوری آخرین ذره‌های امید را از رابرت گرفت.

اکنون او نه‌تنها با غم مرگ خودش طی چند سال آینده دست به گریبان بود، بلکه بر این تصور بود که سند مرگ دخترش را نیز امضاء کرده است. احساس گناه بزرگی گریبان او را گرفت و دیگر رها نکرد. رابرت با چنین تفکری سال به سال به زندگی ادامه داد؛ اما فقط مانند یک ربات. او حتی از اینکه عاطفه‌ای به دخترش نشان دهد، گریزان بود؛ چرا که تصور می‌کرد این‌گونه کارها بیهوده است و سند مرگ دخترش قبلاً امضاء شده است و بدین ترتیب ۲۰ سال سپری شد.

زمان مرگ

پس از آنکه موعد مقرر فرارسید، رابرت یک بار دیگر برای انجام آزمایشها آمد. کلیه‌های او به اندازه یک توپ فوتبال بزرگ شده بود و من به او گفتم که این وضعیت نمی‌تواند ادامه یابد و مداوای عاجل باید صورت گیرد؛ اما او گویی به مرگ راضی بود و در ذهنش تفکرات عجیب و غریبی دور می‌زد. پس از جلسه‌ای که داشتیم، او ناگهان تصمیم گرفت تا به مدت یک سال از همه چیز مرخصی بگیرد و به سفر برود. این یک سفر عجیب بود که طی آن رابرت هر نوع کار خطرناکی را که در جهان وجود داشت، انجام داد. او در رودخانه‌های وحشی به قایقرانی پرداخت، از بلندی سقوط آزاد را امتحان کرد، در اقیانوس و در منطقه پر از کوسه به شنا پرداخت، با کایت پرواز کرد، در مناطق خطرناک آفریقا به راهپیمایی در بیشه‌ها و باتلاقهای پر از مار و سوسمار اقدام کرد و در هرگونه اقدام خطرناک دیگر شرکت کرد.

...کلیه‌های رابرت هر کدام ۹ کیلو وزن داشت و نگهداشتن آنها دیگر امکان‌پذیر نبود اما...

رابرت این اعمال را برای چه انجام می‌داد؟ پاسخ این بود که اولاً می‌خواست در آستانه مرگ جرات و جسارتش را به‌خودش ثابت کند و دیگر اینکه او ترجیح می‌داد درحین انجام این عملیات جسورانه، جان ببازد تا روی تخت بیمارستان و براثر بیماری ارثی که گریبان اجدادش را هم گرفته بود. در این میان رابرت در مورد بیماری هیچ اطلاعاتی به دخترش لوری نداد و لوری تنها در طول بیست سال یک زندگی عادی و خوش را پشت سر گذاشته بود. زمانی که یک سال مرخصی به پایان رسید، رابرت به خانه بازگشت. قوای جسمانی او هم تحلیل رفته بود؛ اما او هرگز نگذاشت لوری از ناراحتی و غم پنهان او بویی ببرد. او لوری را هم مانند خودش یک ماجراجو و انسانی پرتحرک بار آورده بود.

دوازده سال دیگر

اما مرگ هنوز با رابرت به توافق نرسیده بود. اگرچه کلیه‌های او بزرگتر و بزرگتر می‌شد، اما رابرت دوازده سال دیگر به زندگی ادامه داد. او در این مدت فقط به کار خود پرداخت و زندگی آرامی را گذراند تا اینکه در سال ۲۰۰۱ حال او به وخامت گرایید و ناچار خود را به بیمارستان معرفی کرد. در آن زمان بود که سرانجام همسرش به ناچار جریان بیماری را برای لوری شرح داد.

لوری که انسانی سرزنده بود، از اینکه پدرش به بیمارستان رفته و خود را آماده مرگ کرده بود، به خروش آمد. او ابتدا تصمیم گرفت تا خود را تحت آزمایش قرار دهد تا اگر آن بیماری هم در او وجود داشت از آن مطمئن شود؛ اما ما با کمال تعجب پس از آزمایشهای مختلف و تکرار آنها متوجه شدیم که لوری نه‌تنها از بیماری کلیه بزرگ رنج نمی‌برد، بلکه از دو کلیه سالم نیز برخوردار است.

آخرین بخت

من به رابرت گفتم که آخرین بخت ما پیوند کلیه و استفاده از یک کلیه سالم با مشخصات شبیه به او بود؛ چرا که کلیه‌های او هرکدام در حدود ۹ کیلوگرم وزن پیدا کرده بود و نگهداشتن آنها در بدن کار درستی نبود؛ زیرا با ایجاد سم در خون، رابرت را هرچه بیشتر به مرگ نزدیک می‌کرد.

سرانجام رابرت رضایت داد تا دو کلیه بیش از اندازه او را از بدنش خارج کنیم و فعلاً فقط به کمک ماشین دیالیز او را نگهداریم تا بتوانیم کلیه‌ای مناسب برای پیوند پیدا نماییم؛ غافل از اینکه چند نفر پیشنهاد اهدای کلیه به او را تاکنون داده بودند. یکی از آنها مگالی همسرش بود که اولاً به علت سن بالا و ثانیاً به جهت اینکه او از اقوام نزدیک نبود و شرایط رابرت را نداشت، از کلیه او صرف‌نظر کردیم. دیگری دخترخوانده رابرت، لیزل بود که او هم به علت تعلق نداشتن به اقوام نزدیک از رده خارج شد؛ اما نام سوم همه ما را متعجب کرد. این لوری بود که به محض آگاه شدن از بیماری پدرش، کلیه خود را پیشنهاد کرده بود؛ اما لوری از ما خواسته بود که این را به پدرش نگوییم، چرا که او قطعاً از پذیرفتن کلیه لوری خودداری می‌کرد. ما نیز با به‌کار بردن هرچه که در توان داشتیم، کوشیدیم که رابرت از هویت اهداکننده مطلع نشود.

روز موعود

سرانجام در اواخر نوامبر ۲۰۰۱ بود که لوری را به اتاق کناری پدرش آوردیم و در یک عمل موفقیت‌آمیز کلیه سالم لوری را از بدنش خارج کردیم و آن را به پدرش پیوند زدیم. پس از آن عمل موفقیت‌آمیز رابرت که زندگی دوباره‌ای یافته بود، مرتب از ما راجع به اهداکننده می‌پرسید، چرا که می‌خواست از او تشکر کند؛ اما ما از شناساندن او طفره می‌رفتیم و بهانه می‌آوردیم که اهداکننده خود تمایلی به فاش شدن نامش ندارد. اصرار از رابرت و انکار از ما ادامه داشت. اما این مساله بسیار مشکل بود؛ چرا که به دلیل نوع ناراحتی هر دو در یک بخش بستری بودند. روز سوم پس از عمل بود که رابرت را از آی‌سی‌یو به بخش منتقل می‌کردند و یک نرس تخت او را درحالی که رابرت روی آن دراز کشیده بود، از آی‌سی‌یو به سرسرا هل داد تا چند متر آن‌طرفتر به اتاقی در بخش منتقل نماید. در این حالت رابرت درحالی که دراز شده بود، متوجه شد که یک چهره آشنا در انتهای سرسرا درحالی که میله مخصوص سرم آویزان شده خود را در دست داشت، آرام آرام حرکت می‌کرد.

رابرت ناگهان چهره دخترش را تشخیص داد و پس از یک لحظه تفکر همه چیز را متوجه شد. آنگاه از تخت خود برخاست و درحالی که پرستار با پرخاشگری دلسوزانه‌ای به او دستور می‌داد که باید دراز بکشد و حق برخاستن از تخت را ندارد، اما رابرت گوشش بدهکار نبود. او کشان کشان درحالی که درد تمام وجودش را فراگرفته بود، به‌سوی لوری رفت. لوری هم که از کشمکش رابرت و پرستار و سروصدای ایجاد شده متوجه ماجرا شده بود، چهره رنجور پدرش را در سوی دیگر سرسرا تشخیص داد و او نیز به‌سوی پدرش به حرکت درآمد. پدر و دختر درحالی که میله‌های سرم را با خود یدک می‌کشیدند و کشان کشان و افتان و خیزان حرکت می‌کردند، سرانجام به یکدیگر رسیدند و درحالی که تمام پرستارها و چند پزشک با چشمانی اشکبار منظره را مشاهده می‌کردند، به آغوش یکدیگر افتادند. لوری درحالی که سعی می‌کرد خونسردی خود را حفظ کند، به پدرش گفت: «این بار مجبور بودم که از تو اطاعت نکنم.» و رابرت هم کلمه تشکر را چند بار بر زبان آورد.

من برای رابرت شرح دادم که لوری دارای کلیه‌های سالم می‌باشد و اهدای یکی از آنها به او هیچ خللی در سلامت لوری ایجاد نمی‌کند. رابرت درحالی که دو دست دخترش را گرفته بود، ناگهان به یاد آورد که هم خودش و هم دخترش بیشتر نیاز به استراحت دارند. آنگاه با لحنی پدرانه به لوری گفت که بهتر است به اتاقش بازگردد تا استراحت کند. لوری پشت به پدرش کرد و کشان کشان به سوی اتاقش به‌راه افتاد. درحالی که سعی می‌کرد ناله‌ای نکند تا پدرش از دردی که می‌کشد، مطلع نشود.

رابرت وقتی که لنگان راه رفتن دخترش را مشاهده کرد، یکباره دیگر به گریه افتاد و آنقدر ایستاد تا دخترش به اتاق خود رفت. آنگاه رابرت رو به من کرد و گفت: «سی سال تمام سعی کردم تا این احساس گناه را که باعث به دنیا آمدن دختری بیمار شده بودم تحمل کنم و سعی کردم از هرگونه عاطفه و تاثیرپذیری به‌دور باشیم. اما اکنون متوجه شده‌ام که به دنیا آوردن این دختر بزرگترین دستاورد زندگی من بوده است؛ چرا که من به او زندگی بخشیدم و او هم همین کار را برای من انجام داد و زندگی دوباره‌ای به من داد.»

آنگاه درحالی که لنگان به طرف تخت خود بازمی‌گشت و می‌دید که پرستار ناراضی از عمل او دست به کمر منتظر بوده، دوباره با زحمت سر خود را چرخاند و با تمام قدرتی که داشت، نیمچه فریادی زد و گفت: «زندگی زیباست!»

از: راشین مختاری

وقتی مرد تو، عوض شد

همه دوستان قدیمی جمع شدیم. تو که آمدی همه تعجب کردند. خیلی وقت بود خبری از تو نداشتیم. گوشه‌ای نشستی. موهای رنگ نکرده و صورت بی‌آرایشت چیز غریبی بود. سالها پیش، وقتی با هم دانشکده می‌رفتیم بشاش و سرحال بودی؛ اما حالا مثل پیرزنها شدی. یکی پرسید:

ـ سیما چرا بچه‌ات را نیاوردی؟

تو لبخندی زدی و دور چشمهایت پر از چروک شد و گفتی:

ـ پیش مادرم ماند. فکر کردم اگر بیاید، حسابی شیطانی می‌کند.

صدای بازی بچه‌ها از توی اتاق می‌آمد. نیلوفر که با هزار زحمت همه بچه‌ها را جمع کرده بود و میزبانی می‌کرد، آمد کنارم نشست و آرام گفت:

ـ سیما بیشتر به خاطر تو آمده. اوضاع خوبی ندارد. کمکش کن.

نمی‌فهمیدم نیلوفر چه می‌گوید و چه کمکی از دست من برمی‌آید. اما چند دقیقه‌ای نگذشت که تو آمدی کنارم و سراغ خانواده‌ام را گرفتی. فقط برای اینکه چیزی گفته باشی. می‌دانستم موضوع مهمتری هست که می‌خواهی بگویی. گفتی:

ـ هنوز هم دادگاه می‌روی؟

سری تکان دادم.

ـ خوب شد. پس می‌توانم سؤالهایم را از تو بپرسم.

دلم ریخت. باید از اول متوجه می‌شدم موضوع از چه قرار است؛ اما نمی‌خواستم باور کنم. برای همین پرسیدم:

ـ حمید حالش چطور است؟ زندگی که خوب می‌گذرد؟

و تو خیره نگاهم کردی و گفتی:

ـ نه، سه ماه است که از خانه رفته.

نمی‌خواستم باور کنم. میانه تو و حمید همیشه خوب بود. هرچند که سالها از هم خبر نداشتیم، ولی می‌دانستم که تو اهل زندگی هستی. دستی به موهایت کشیدی و گفتی:

ـ حمید دیگر نمی‌خواهد با من زندگی کند. چاره‌ای ندارم باید طلاق بگیرم؛ اما راه و چاه را بلد نیستم.

دلم گرفت. کاش من هم چیزی نمی‌دانستم؛ ولی تو باز اصرار کردی:

ـ کمکم می‌کنی؟

خواستم بگویم نه، اما فکری به ذهنم رسید، پرسیدم:

ـ چرا حمید رفته؟

ـ بیمار است. خیلی شدید. باور می‌کنی حمید آدم پرخاشگری باشد؟

خنده‌ام گرفت:

ـ سیما، دروغ می‌گویی. حمیدی را که من هفت، هشت سال پیش دیدم، خیلی هم بذله‌گو بود.

ـ نه از آن موقع خیلی چیزها عوض شد. حکایتش طولانی است، اما موضوع این است که حمید دیگر حاضر نیست یک روز کنار من زندگی کند.

ـ از دست تو عصبانی است؟

ـ نه، می‌ترسد. آخرین بار چیزی نمانده بود که من و بچه را بکشد!

حتی لحن حرف زدنت هم عوض شده بود. دلم نمی‌خواست حرفهایت را باور کنم؛ اما تو باز ادامه دادی:

ـ مشکل از وقتی شروع شد که پدرش فوت کرد. یادت که هست چقدر با پدرش صمیمی بود؟ مثل دوتا دوست بودند. مرگ ناگهانی پدرش به او خیلی سخت گذشت. مدتی افسرده شد. سعی کردم محیط زندگی را عوض کنم، رفتیم شمال. یک سال آنجا بودیم. حمید بهتر که نشد هیچ، پرخاشگریهایش از همانجا شروع شد. گرفتاری پشت گرفتاری. شرکا حقش را خوردند و فرار کردند. مادرش سخت مریض بود. بچه سه ماهه‌ام را سقط کردم. خدا می‌داند چقدر بد آوردیم. روزی نبود که خبر بدی نشنویم. من هم طاقتم را از دست داده بودم. دلم به ماهان ـ پسرم ـ خوش بود. شب و روزم را با او پر می‌کردم؛ اما حمید کنج خانه می‌نشست و به قاب عکس پدرش خیره می‌ماند. باور کرده بود که بعد از پدرش دیگر نمی‌تواند خوشبخت باشد.

هرچه اصرار کردم، حاضر نشد سراغ کار دیگری برود. تمام سرمایه‌اش را از دست داده بود. نمی‌دانست چطور از نو شروع کند. به قول خودش، فقط پدر بود که می‌توانست او را از این وضع نجات دهد...

شاید حق با او بود. تا زمانی که پدرشوهرم زنده بود، همه گره‌ها را او باز می‌کرد. حمید عادت داشت به او تکیه کند. تمام زندگی‌ام را فروختم. گفتم همه چیز را از نو بخریم. مجبورش می‌کردم هر روز با من به بازار بیاید. از این مغازه به آن مغازه می‌کشیدمش. مثل یک تکه گوشت. مشاوره هم اثری نکرده بود. داروهایش را نمی‌خورد. اصلاً به حرف هیچ کس گوش نمی‌داد. یکی از دوستانم کاری برایش پیدا کرد. با وجود آن همه تحصیلات، از عهده کار برنمی‌آمد. انگار یادش رفته بود زمانی شاگرد اول دانشگاه بود. هفت سال درس خوانده بود. اما انگار هیچ نمی‌دانست. مدام فکر می‌کرد هرچه داشته از پدرش بوده. گاهی که خسته می‌شدم، من هم همین حرف را بهش می‌زدم. بعد دیوانه می‌شد. سرش را به دیوار می‌کوبید. خودزنی می‌کرد. اشک می‌ریخت. بعد ولو می‌شد روی زمین و انگار خوابش می‌برد. روان‌پزشکها نتوانستند به او کمک زیادی بکنند؛ چون خودش نمی‌خواست. مجبور شدم خودم به سر کار بروم. مجبور بودم روزها او را تنها بگذارم خانه. می‌دانستم تنهایی برایش سم است، اما چاره چه بود؟ باید هرطور می‌شد، مخارج زندگی را تأمین می‌کردم. هر روز که از سر کار برمی‌گشتم، یا بلایی سر خودش آورده بود و یا وسایل خانه را به‌هم ریخته بود. از اینکه می‌دید مجبور است سربار من باشد، ناراحت بود. من هم خسته بودم. حوصله سروکله زدن نداشتم. کار به جایی رسیده بود که خودم هم احتیاج به مداوا داشتم. شهید شدن برادر دوقلویش در سالهای آخر جنگ و بعد هم فوت پدرش حسابی او را بهم ریخته بود. بعد از دو سال حمید به معنای واقعی تبدیل به آدم روانی شده بود. من هم عصبی بودم. مدام سرش داد می‌کشیدم. مثل یک بچه به او امر و نهی می‌کردم. حمید هم شروع به پرخاشگری کرد. من را به باد کتک می‌گرفت و حتی بچه را هم می‌زد. آخرین شب وقتی از سرکار برگشتم، دیدم همه چیز به‌هم ریخته. شروع به داد و فریاد کردم. او هم عصبانی شد. چاقو را از آشپزخانه برداشت و من و ماهان را تهدید کرد. نمی‌دانید چقدر ترسیده بودم. بعد از چند لحظه چاقو را پرت کرد و رفت توی اتاق. صدای گریه‌اش را تا نیمه‌های شب می‌شنیدیم؛ اما وقتی صبح از خواب بیدار شدم، دیدم چمدانش را جمع کرده و رفته...

دیگر حاضر نشد برگردد. رفته با مادر پیرش زندگی می‌کند. می‌ترسد به خانه برگردد. می‌گوید دیگر کنترل خودش را ندارد. من هم حقیقتش می‌ترسم. برای همین پیشنهاد او را قبول کردم. به من وکالت داده تا دنبال کارهای طلاق بروم...

همین‌طور که حرف می‌زدی، دوستان دیگر اشک می‌ریختند. تو مقاومت می‌کردی. نمی‌خواستی گریه کنی. حتی از درددل کردن هم می‌ترسیدی. به صورتت که خیره ماندم، دیدم آدم دیگری شده‌ای. یک زن خسته و پیر.

یاد روزهای پرشور دانشکده افتادم که چه غافل از بازیهای آینده بودیم.

صدای خنده بچه‌ها می‌آمد که قطار شده بودند و از لای مبل و صندلیها رد می‌شدند و همه دوستان قدیمی سکوت کرده بودند و به صدای خنده آنها گوش می‌دادند...

■

خواب می‌دیدم

گفتگو با حیوانات!

من دختری ۱۹ ساله و دانشجو هستم. چند شب است که خواب می‌بینم که نوزادان مانند آدمهای بزرگ با من صحبت می‌کنند و گاهی اوقات نیز در خواب می‌بینم که حیوانات گوناگون مانند انسانها با من گفتگو می‌کنند. ممکن است دلیل این خوابها را توضیح دهید؟

«م. ص. ن» از تهران

○ تحلیل: خوابهای غیرممکن

برخی اوقات انسان در خواب به اعمال غیرممکنی دست می‌زند، مانند حرکت در ارتفاع همچون پرندگان و یا گذر از درون دیوار و غیره... البته این خوابها به این معنا نیست که شما تمایلی به انجام غیرممکن‌ها در عالم واقع دارید، اما می‌تواند نمادی از هدفی در برابر شما باشد که به نظرتان غیرممکن و یا دست‌نیافتنی می‌باشد. برای مثال اگر جوانی در عالم واقع احساس کند که باید در کنکور شرکت کند، اما اصلاً آمادگی ندارد و می‌داند که احتمال قبول شدنش برابر با صفر است. این خواسته (یعنی قبول شدن در کنکور) در خواب به‌صورت یک عمل غیرممکن جلوه می‌کند. بنابراین درنظر اول این خوابها نمادی از هدفی دست نیافتنی (در عالم واقع) می‌باشند و زمانی که به بخش ناخودآگاه انتقال می‌یابند، در خواب به صورت عملی غیرممکن جلوه می‌کنند. در نظر دوم باید دید که عمل غیرممکنی که شما تجربه کردید، چه بوده است؟ شما به نوعی با نوزادان یا حیوانات ارتباط برقرار کرده‌اید، پس برای شما آن عمل غیرممکن یک ارتباط است که بعد از ورود به بخش ناخودآگاه در خواب به‌شکل ارتباط با نوزادان و یا حیوانات مطرح شده است.

اما بخش روان‌شناختی خواب شما و یا پایگاه انگیزشی خوابتان یک عنصر مهم را نشان می‌دهد و آن این است که شما در آن ارتباط برقرار کردن موفق بوده‌اید؛ یعنی توانسته‌اید با حیوان یا نوزاد صحبت کنید و حرفش را درک کنید، پس به شما آشکارا نشان داده شده که در راه هدفی که دارید، سعی و کوشش را فراموش نکنید. به عبارت دیگر این امکان را پیدا کرده‌اید که با سعی و کوشش می‌توانید به هدفی که در نظرتان دست نیافتنی می‌آید، برسید. این مهمترین نکته خواب شماست. چرا که خوابها زمانی برای ما سودمند خواهند بود که بدانیم چه راهی را از نظر عملی باید درپیش بگیریم.

مار خالدار

من ۱۹ ساله‌ام و چندی پیش مدتی دچار افسردگی شده بودم؛ اما اخیراً در خواب، در یکی از دستشوییهای مدرسه ماری را با پولکهای سیاه و خاکستری مشاهده کردم. از ترس فوری کمی آب روی او پاشیدم. آیا این توهمات ناشی از افسردگی من است؟

گلشیر غزالی. دیپلمه. متأهل و شاغل

○ تحلیل: خوابی نیکو

خواب شما نه‌تنها هذیانهای ناشی از بقایای افسردگی نیست، بلکه از دسته خوابهای نیکو به‌شمار می‌رود.

مار در خواب برخلاف آنچه عموم تصور می‌کنند، نمادی از خوبی، فراوانی و اهمیت است؛ درواقع مار به‌ویژه برای زنان یا دختران جوان از امید و حرکت می‌گوید. فراموش نکنید که در عالم واقع هم ما مارها را مذمت کرده‌ایم و آنها را مملو از رمز و راز آن هم به‌شکل منفی و حرکات گول‌زننده و ناشی از بدخواهی دانسته‌ایم، اما این وجهه نه‌تنها درست نیست، بلکه برعکس مار را از حیوانات بسیار مفید و بی‌آزار است که هرچه دارد، نفع برای بشر است. مار یک تمیزکننده محیط زیست است و مزارع ما را از شر آفات و امراض حفظ می‌کند که به نوبه خود دامهای ما نیز از شر تغذیه مسموم راحت و خلاص می‌شوند. اصولاً تمام عوامل و عناصری که به غلط دارای وجهه عمومی آزاردهنده و منفی می‌باشند، در حرکت از تونل بخش ناخودآگاه در خواب، معنای واقعی خود را پیدا می‌کنند.

اینکه در مدرسه ما را تجربه کرده‌اید، نمودار ارتباط میان یک اتفاق خوب و نیکو با وضعیت کار، تحصیل و یا ازدواج شماست؛ چرا که مدرسه علاوه بر آموزش، نمادی از جوانی نیز می‌باشد. خوش خط و خال بودن مار نیز بیشتر خواب را به یک وضعیت مثبت و نیک نزدیک می‌کند.

به نظر می‌رسد شما هدفی در ذهن دارید که موعدش به سرعت فرا می‌رسد و نوعی شک و دودلی شما را فراگرفته است و خواب شما نشان می‌دهد که بدون واهمه به‌سوی هدف خود حرکت کنید و این حرکت در شما اولاً انرژی و بعد هم انگیزه ایجاد می‌کند و در آخر انگیزه، بهترین وسیله است که هرچه بیشتر از وادی افسردگی که در گذشته داشته‌اید، خود را دور کنید.

○ دکتر بهمن بهروزی

هفته بعد شما

فروردین: در این هفته در محیط خانواده احتمالاً بگومگویی صورت می‌گیرد. سعی کنید بیشتر با متولد مردادماه معاشرت کنید. اگر منطقی‌تر و حسابگر باشید موفقیت شما حتمی خواهد بود. اسرار خود را در حضور جمع فاش نکنید.

اردیبهشت: اقدامات و فعالیت‌های شما نتایج مثبت به‌بار می‌آورد. آشنایی‌های جدید و مفیدی در انتظار شما است. تغییرات مثبت و مفیدی در زندگیتان صورت می‌گیرد. با متولد مهرماه تفاهم کامل خواهید داشت. علی‌رغم بعضی مواقع کارهایتان با موفقیت عملی خواهد شد.

خرداد: مسوولیت‌های جدید و امیدبخشی به شما واگذار می‌شود. در موردشان به دقت مطالعه کنید تا زودتر به نتیجه برسید. منافع شخصی خود را از نظر همسرتان دور مدارید. اگر اراده کنید برای بسیاری از مسائلتان راه‌حلهای ایده‌آل و عملی پیدا می‌کنید. وضع مکاتبات و همچنین حسابهایتان کاملاً روشن است.

تیر: در صورتی که با مشکلات مواجه شدید عکس‌العمل شدیدی نشان دهید. ناامیدی و افکار تیره را از خود دور کنید. زبان خود را بیشتر کنترل کنید. اگرچه کارهایتان با تأخیر عملی می‌شود ولی موفقیت‌تان حتمی است و شانسهای متعددی به شما رو می‌آورند.

مرداد: از دیگران زیاد توقع نداشته باشید. اعتماد به نفس داشته باشید و به خاطر بسپارید که نسنجیده هیچ تصمیمی نگیرید. با دوستان تفاهم خواهید داشت. متولد مهرماه با شما تفاهم کامل خواهد داشت. موقعیت برای سرمایه‌گذاری مناسب نیست.

شهریور: میانه‌رو و باگذشت باشید. در محیط خانواده بیش از حد توانایی‌تان مسوولیت به عهده نگیرید. مسائل موجود را به نحو احسن حل کنید. زندگی را آسان بگیرید تا با مشکلات کمتری مواجه شوید. اگر توقعات خود را محدود کنید پی می‌برید که خوشبخت هستید.

مهر: اگر پیشنهادی دریافت کرده‌اید با وسواس در مورد آن تحقیق و مطالعه کنید. بیماریهایتان را هرچقدر هم مختصر و جزئی باشد نادیده نگیرید و با پزشک مشورت کنید. مسائل مهم شغلی افکارتان را به خود متوجه می‌سازد ولی از آنجا که در این هفته تمرکز حواس برایتان مشکل است بهتر است برای حل کردن مشکل منتظر هفته آینده باشید.

آبان: از موقعیت‌های عالی و کم‌نظیری که دراختیارتان قرار می‌گیرد برای عملی کردن نقشه‌های مهم خود استفاده کنید. با اطرافیانتان رفتار توأم با سیاست داشته باشید. حل مسائل شغلی برایتان راحت خواهد بود. موقعیت اجتماعی شما به‌تدریج بهتر می‌شود. اعتماد به نفس خود را در همه حال حفظ کنید.

آذر: اگر تصمیم به انجام کار مهمی دارید سرعت عمل به‌خرج دهید و بی‌جهت تردید نکنید. خانواده تصمیم‌های مهمی برای شما خواهند گرفت. با متولد بهمن ماه تفاهم کامل خواهید داشت. همچنین اراده قوی و پشتکار خودتان باعث می‌گردد نقشه‌های مهمی را به مرحله اجرا درآورید.

دی: احساس مسوولیت قوی و همچنین حس وظیفه‌شناسی شما تحسین همه را برخواهد انگیخت. با اعتماد به نفس به‌راه خود ادامه دهید. در محیط خانواده نیز با هم نقشه مهمی خواهید کشید. با متولد اسفندماه تفاهم کامل خواهید داشت. به مسائل ضروری رسیدگی کرده کارهایی را که زیاد مهم نیست به هفته آینده موکول کنید.

بهمن: تجربه‌های گرانبهایی کسب می‌کنید و لیاقت خود را به اثبات می‌رسانید. یک مساله خانوادگی پس از مدتها انتظار حل می‌شود. درآمد خود را بی‌مطالعه خرج نکنید وگرنه دچار گرفتاریهای مالی می‌شوید. به همکاران خود بیشتر محبت کنید. با پیروی از یک برنامه دقیق و حساب شده زودتر به نتیجه خواهید رسید.

اسفند: در رؤیا زندگی نکنید. واقع‌بین و منطقی باشید. پیشنهادها و دعوتهای دوستان را بپذیرید. اختلافهایتان جزئی است و به سرعت از میان می‌رود. به خاطرشان خود را ناراحت نکنید. با اعتماد به نفس فراوان مسائل را حل کنید. ثابت قدم داشته باشید و با بروز هر مانعی دلسرد نشوید.

«تاناکورا»، راهی ارزان برای خطری پنهان!

یک تاناکورایی: از کجا پول گرفته‌اید؟
از تولیدی ها؟ می دانم تولیدی‌های
لباسهای ایرانی به روزنامه و
تلویزیون پول می دهند
که علیه ما تبلیغ کنند!!

گزارش: سیده شیده لالمی - سیدداوود علوی
تنظیم: سرویس گزارش
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

تهدید خبرنگاران!

روزی، درمیان ایرانیها خرید لباس دست دوم قبح زیادی داشت و آنها به هر کسی که چنین خریدی می‌کرد می‌خندیدند. اما حالا وضع خیلی فرق کرده. گوشه گوشه این شهر [illegible] مغازه‌های کوچک و بزرگ لباسهای دسته دوم، دسته سوم و مرده‌ای را به مردم عرضه می‌کنند که گاهی انسان از دیدن آنها هم چندشش می‌شود چه رسد به پوشیدنشان ولی می‌بینیم که این بازارها هر روز در یک گوشه سبز می‌شوند. از پول بی‌زبان این مردم فقیر جان می‌گیرند و برای خود برو بیایی راه می‌اندازند که دیگر هیچ‌کس جلودارشان نیست. چه رسد به نیروی انتظامی و بهداشت اماکن و غیره و تازه وقتی آش از این شورتر می‌شود این گروه مستعمل‌فروش آنقدر به خودشان بالا می‌کنند که خبرنگارها را هم تهدید می‌کنند که علیه ما ننویس وگرنه...!! و اینجاست که باید گفت وای به حال مردم محترم!! ولی نترسانتان ندهیم. ما بدون توجه به این نکته‌ها، تهدیدها و خط و نشانها خبرنگارمان را فرستادیم به یک تاناکورای گردن کلفت و حاصل تلاش شد این نوشته‌ها که می‌خوانید...

○○○

درست هنگام اذان مغرب است که می‌رسیم جلوی بازار. از روی کروکی که یکی از اهالی برایمان کشیده است، کوچه باریکی که نبش آن دستفروشان بساط میوه چیده‌اند را پیدا می‌کنیم و بعد هم فروشگاه موردنظر را با همان شکل و شمایل خاص و منحصر به فرد. لباسهای رنگ و رورفته‌ای که از در و دیوار آویزان است شکل خاصی به این مغازه دودهنه بخشیده است و آن را مبدل به فروشگاهی کرده که نه شبیه به بوتیک‌های شیک شمال شهر است، نه فروشگاههای لباسهای هندی و پاکستانی. بلکه چیزی است درست شبیه به خودش. نگاهم به پارچه زردرنگی که بالای مغازه نصب شده، جلب می‌شود که با خطوط قرمز رنگی روی آن نوشته شده:

بورس تاناکورای ترکیه

وارد مغازه می‌شویم، بوی نم، بوی کهنگی، بوی تند مواد ضدعفونی‌کننده، بوی تاناکورا در مشاممان می‌پیچد، از چند پله فرسوده بالا می‌رویم و می‌رسیم به بازار تاناکورا. از انبوه پرده‌های توری بلند و کوتاه که اطراف در ورودی آویزان هستند می‌گذریم و لباسهای دسته دوم در ردیف‌های نامنظم و فشرده که از میله‌های آهنی آویزان هستند، روبرویمان ظاهر می‌شوند. مغازه نسبتاً بزرگی است، دو طبقه مجزا با دیوارهای سفید و آبی که در قسمت‌هایی هم جملاتی از بزرگان روی دیوارها با خط خوش نوشته شده که دقایقی بعد متوجه می‌شویم یادگار تکیه‌ای است که قبلاً در این مکان مستقر بوده است. نگاهم را در مغازه می‌گردانم. در بعضی از قسمت‌ها البسه به صورت تفکیک شده قرار گرفتند، اما در جایی دیگر لباسهای چروکیده و خاکی، کپه کپه روی زمین جا خوش کرده‌اند و مقوای کج و کوله‌ای که با حروف درشت روی آن نوشته شده ۱۰۰۰ تومان به مادهان کجی می‌کند.

به نظر می‌رسد اینجا برای هر کس در هر سایز و مدلی جنس باشد. فقط جنس‌ها کمی زدگی دارند، پوسیده و نمور هستند و بوی بد آنها به سختی از بین می‌رود. کمی آن‌طرفتر انبوهی از کیف و کفش‌های تاناکورا را می‌بینم. زرد، قهوه‌ای، آبی، حتی نمونه‌ای از کیف‌های گرانقیمت شب که در بازارهای شیک پایتخت به نرخ سی و پنج هزار تومان معامله می‌شود هم در اینجا وجود دارد، با این تفاوت که تعدادی از سنگ‌ها و ملیله‌هایش افتاده یا بندش پاره پاره شده است. اما به هرحال ممکن است برای عده‌ای قابل استفاده باشد! شیک و آبرومند باشد و حتی به قول یکی از مشتریان بازار تاناکورا از جنس‌های ایرانی بهتر باشد.

این مشتری خانمی ۴۵ ساله است که خود را معرفی نمی‌کند. ولی معتقد است هر چند این جنس‌ها مستعمل و کارکرده است اما از جنس‌های نوی ایرانی که با قیمتی مشابه همین قیمت‌ها عرضه می‌شود، بهتر است! او را درحالی که مشغول جدا کردن تعدادی لباس بچه‌گانه برای نوه کوچکش است تنها می‌گذاریم و سراغ مشتری دیگری می‌رویم. جوانی بیست و هفت ساله که همراه همسر جوانش مشغول انتخاب لباس هستند. اما با واکنش عجیب آنها روبرو می‌شویم. دختر جوان که کیف و کفشش به‌تنهایی روی هم بالای ۵۰ هزار تومان می‌ارزد، با ناراحتی می‌گوید:

مگر تاناکورا چه ایرادی دارد!

لباسهایشان که بد نیست. همه مارکهایش اصل است نه مثل بازار ما که صدتا کارخانه کفش... تولید می‌کند و هر کدام از مارکها یک شکلی دارد. در مورد تاناکورا بد ننویسید. ما از اینجا خیلی خرید می‌کنیم فقط باید بعد از خرید ضدعفونی شود و بعد مورد استفاده قرار بگیرد. اینکه کار مشکلی نیست.

لباسهایی را که انتخاب کرده نشانمان می‌دهد و می‌افزاید:

- ما به اختیار و سلیقه خودمان لباس می‌خریم. کسی مجبورمان نکرده. چرا علیه این مغازه‌ها جوّسازی می‌کنید؟

با سروصدایی که از گفتگوی ما با این زوج جوان به گوش صاحب مغازه می‌رسد، خود را به ما می‌رساند. فکر می‌کند که ما مامور بهداشتیم. برگه‌ای از جیبش بیرون می‌آورد که در اثر گذشت زمان به چهار قسمت تقسیم شده. تکه پاره‌های کاغذ را کنار هم می‌چیند و می‌گوید:

مجوز داریم!

این هم شماره کلاسه و پرونده در اداره بهداشت

شرکتهایی هستند که لباسهای کهنه را از خانه‌ها و بوتیک‌های اروپا و آمریکا می‌خرند و می‌فرستند پاکستان، از آنجا می‌آید مرز کراچی از آنجا هم می‌رود عراق و از سلیمانیه به‌راحتی وارد ایران می‌شود!

است. این هم امضای آقای دکتر...

سربرگ دانشگاه علوم پزشکی و خدمات بهداشتی درمانی ایران را بالای نامه سمت راست می‌بینم، می‌گویم خبرنگاریم، چهره‌اش را درهم می‌کشد و خط اخمش بیشتر توی ذوق می‌زند. با لحنی معترض و چهره‌ای حق به جانب می‌گوید:

- از کجا پول گرفته‌اید؟ از تولیدی‌ها؟ می‌دانم تولیدی‌های لباسهای ایرانی به روزنامه و تلویزیون پول می‌دهند که علیه ما تبلیغ کنند، بگویند اجناس ما آلوده است، بهداشتی نیست، مریضی می‌آورد. جدیداً هم که باب شده می‌گویند این لباسها مال مرده‌ها بوده است!

می‌بیند که گفته‌هایش را یادداشت می‌کنم، اما دیگر اعتراض نمی‌کند. به او اطمینان می‌دهیم که از کسی پول نگرفتیم، می‌خواهیم واقعیت‌ها را بنویسیم، روی که‌ای از اجناس تاناکورا کنار در ورودی می‌نشیند و ما هم چنین می‌کنیم، سیگاری روشن می‌کند و می‌گوید:

- ۲۵ سال است که توی این کارم، قبل از انقلاب هم کارم همین بود، آن موقع هم جنس‌ها قاچاقی وارد می‌شد، البته الان بازار بهتر شده، اما آن موقع هم ما به نسبت جمعیت مشتری داشتیم. این مجوز را که می‌بینی با هزار زحمت گرفتم، فکر نکنی رشوه دادم، نه؛ کار غیرقانونی نکردم، به خاطر این جنسها زندان رفتم، دادگاهی شدم تا توانستم مجوز کار بگیرم، غیر از این، جنس‌های تاناکورا را سازمان بهداشت جهانی هم تایید می‌کند، مجوز صدور می‌دهد.

● **حتماً مجوز بهداشت جهانی را هم داری؟ یا استاندارد ایزو ۹۰۰۲؟**

- نه، اما این لباسها تا به دست ما برسد، از صدتا کانال رد می‌شود، اول اینکه باید بگویم این لباسها تمامش از آمریکا و اروپا می‌آید. آنجا شرکتهایی هستند که کارشان همین است، لباسهای کهنه را از بوتیک‌ها و خانه‌ها جمع‌آوری می‌کنند و تحویل شهرداریها می‌دهند. این لباسها بسته‌بندی می‌شود تا به دست ما می‌رسد.

● **چرا اسم تاناکورا را روی این لباسها گذاشته‌اند؟**

- این اسم را مردم گذاشته‌اند. اسم اصلی این لباسها، لباسهای بیروتی است، چون قبلاً از بیروت وارد می‌شده است.

● **الان از کجا وارد می‌شود؟**

- از اروپا و آمریکا می‌رود پاکستان، مرز کراچی، از آنجا می‌رود عراق و از سلیمانیه به‌راحتی وارد ایران می‌شود. الان مرزهای پاکستان امن نیست. قبل از این از پاکستان وارد می‌شد، از سیستان اهالی منطقه برایمان می‌آوردند، که بعد از جنگ افغانستان وضعیت مرزها چندان مساعد نیست. فعلاً مرزهای عراق باز است و جنس‌ها از آنجا می‌رسد.

عدل‌های چهارگوش

قبلاً شنیده بودم این جنس‌ها را کیلویی می‌خرند، اما فروشندگان تاناکورا می‌گویند ما این جنس‌ها را عدلی می‌خریم. یکی از آنها که در یکی از خیابانهای مرکزی تهران کار می‌کند، توضیح می‌دهد:

- عدل به گونی‌های چهارگوش بزرگی گفته می‌شود که حدود چهار یا پنج هزار لباس در آن بسته‌بندی شده است. ما این بسته‌ها را سربسته می‌خریم، قیمت هر عدل هم بسته به نوع جنسی است که در آن وجود دارد. عدلهایی هست با قیمت ۷۰ هزار تومان، عدلهایی هم داریم با قیمت بالای ۵۰۰ هزار تومان.

با ورود چند تازه وارد به آنها اشاره می‌کند. دو زن جوان را می‌بینیم که از ماشین مدل بالایی پیاده می‌شوند و مستقیم داخل مغازه می‌شوند، چنان گرم و دوستانه با فروشنده احوالپرسی می‌کنند که انگار سالهاست او را می‌شناسند. گفته‌های بعدی فروشنده مؤید همین نکته است. وی می‌گوید:

- شما فکر می‌کنید تمام مشتریهای ما از اقشار کم‌درآمد و ضعیف جامعه هستند، در صورتی که اعضای این خانواده پولشان از پارو بالا می‌رود و مشتری ثابت ما هستند. چهار فصل سال از ما خرید می‌کنند.

نگاهم به این خانواده ثروتمند جلب می‌شود. با دقت اجناس را زیرورو می‌کنند و هرازگاهی دختر جوانتر رو به مادرش می‌کند و با هیجان مارک خارجی یک لباس یا طرح یک پیراهن چین‌دار را نشان او می‌دهد و قیمت آن را اعلام می‌کند. در فروشگاههای قبلی هم از این مشتریهایی که دستشان به دهانشان می‌رسد دیده بودم اما فکر نمی‌کردم جزء مشتریهای ثابت بازار تاناکورا باشند.

مشتریهای دیگری هم از راه می‌رسند. به قولی اینجا همه‌جور آدمی می‌آید، اما همه با یک هدف می‌آیند، خرید جنس کهنه خارجی ارزان! حتی اگر با یک بار پوشیدن، درزهای پوسیده‌اش بشکافد و دیگر قابل استفاده نباشد. با این وجود هر روز مشتریهای جدیدی از خرید پوشاک تولیدات داخلی منصرف و به خیل خریداران این کهنه فروشها اضافه می‌شوند، بی‌آنکه بدانند این لباسهای مستعمل و کهنه پیش از این در کجاها، چگونه و توسط چه کسانی استفاده می‌شده است. در گوشه‌ای از مملکت خودمان یا در جزیره‌ای دورافتاده در آمریکا؟ پوشش یک دختر روستایی بوده است یا یک جنتلمن کراوات زده؟

به قول یکی از کهنه‌کاران، بازار تاناکورا درحال حاضر بیش از هزار فروشگاه به‌طور ثابت در پایتخت و حدود ۴۰۰ فروشگاه هم در استانهای دیگر را شامل می‌شود، اما تعداد فروشگاههایی که با مجوز اداره بهداشت مشغول فعالیت هستند به تعداد انگشتان دست هم نمی‌رسد. آن هم مجوزی که مسوولان اداره بهداشت آن را مورد تایید قرار نمی‌دهند.

آقای مهندس رضایی، کارشناس بهداشت محیط دانشگاه علوم پزشکی ایران، پس از اینکه مصوبه اداره کل امور مرزی کشور را در مورد البسه دسته دوم و مستعمل برایمان می‌خواند، می‌گوید:

- براساس این مصوبه ورود البسه رو یعنی کت و شلوار و پالتو و... پس از شستشو و اتوکشی منعی ندارد اما ورود لباسهای زیر به کلی ممنوع است.

شماره نامه و کلاسه مجوزی را که دیده بودم می‌خوانم و می‌پرسم:

- فکر نمی‌کنید مجوزی که شما به این فروشندگان می‌دهید، دلیل موجهی برای گسترش کار این فروشندگان به دست آنها می‌دهد؟

وی در پاسخ به این سؤال می‌گوید:

به ما ارتباطی ندارد!

ما مجوز بهداشت هم نمی‌دهیم، این مجوزی که شما می‌گویید پاسخی است که ما به دادگاه می‌دهیم، نه به اشخاص حقیقی.

بقیه در صفحه ۴۱

قابل توجه رزمندگان دوران دفاع مقدس

سقای «جفیر» در کوچه‌ه

گزارش: سیداحمد شهابی

اینجا در قلب پایتخت کشور ایران با مختصات جغرافیایی کوچه «رستاک» تقاطع کوچه «سعید» خانواده یک تکنسین تانک سنگر گرفته‌اند!

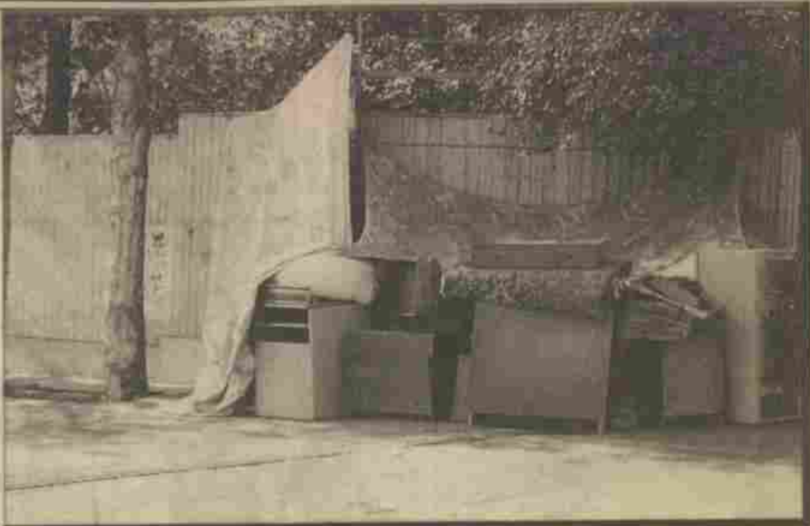

اینها چه کسانی هستند؟

چند روز پیش وقتی گذرم به کوچه پس‌کوچه‌های اطراف بلوار کشاورز افتاد. با چشمان متعجب خودم دیدم که در کنار یک ساختمان بلند، چسبیده به دیوار یک خانه ویلایی خانواده‌ای با تمام وسایل زندگی خود بیتوته کرده‌اند.

ابتدا با خود گفتم شاید اینها خارجی باشند و آمده‌اند کنار خیابان تا ببینند ایرانیها چقدر میهمان‌نواز هستند! اما یک قدم که جلوتر گذاشتم دیدم قیافه‌ها همه ایرانی است و این بار حدس زدم حتماً این خانواده از شهرستان آمده‌اند تهران تفریح(!) و یک جای باصفایی پیدا کرده‌اند تا شب را صبح کنند. ولی اینجا که از صفا خبری نیست؟! پس این بندگان خدا اینجا چه می‌کنند؟ بدون اینکه آنها متوجه سنگینی نگاهم شوند. کمی نزدیکتر رفتم و این‌بار به این نتیجه رسیدم که اینها حتماً خانواده یکی از مسوولان محترم کشوری هستند که آمده‌اند کوچه پس‌کوچه‌های پایتخت با زندگی مردم فقیر از نزدیک آشنا شوند. اما این دور و بر نه ماشینی با شیشه‌های دودی پارک شده، نه سرباز و محافظی وجود دارد و نه آدم فقیری!! پس اینها چه کسانی هستند و اینجا چه کار می‌کنند؟ چرا نرفته‌اند هتل، یا ویلای تابستانی اجاره کنند؟ اصلاً چرا نرفته‌اند خارج؟! و این سؤالها داشت خفه‌ام می‌کرد که تصمیم نهایی را گرفتم و گفتم می‌روم که از خودشان بپرسم. این فکر بهترین است چون هم از دلیل حضور آنها باخبر می‌شوم و هم به شما ثابت می‌کنم که در این مملکت هر چیزی ممکن است اتفاق بیفتد تا انسانهای واقعی آزمایش شوند. پس...

پا به خانه بی سقف می گذارم!

نزدیک می‌روم «در» نداری را می‌کوبم و از صاحب خانه اجازه ورود می‌گیرم. او تعارف می‌کند و من گوشه‌ای می‌نشینم و کاغذ را بیرون می‌آورم و می‌نویسم.

اینجا قلب پایتخت کشور پهناور ایران است با مختصات جغرافیایی کوچه «رستاک» تقاطع کوچه «سعید» و کنج کوچه کنار دیوار سنگی، دو پشتی قدیمی، یک یخچال ۱۲فوت، یک کمد چوبی، یک اجاق گاز قدیمی، یک زیرانداز مندرس، یک کالسکه بچه، چند بالش و یک روفرشی که مثل خفاش بالهایش را باز کرده تا جلوی آفتاب را بگیرد، مهمترین وسایل زندگی این خانواده با پدر و مادری چهل ساله، پسری ۱۹ ساله و دخترهایی ۱۵،۱۷ ساله و هفت ماهه را تشکیل می‌دهند.

در این حین پدر خانواده که با کنجکاوی به نوشته‌هایم چشم دوخته، می‌پرسد: «خبرنگاری» و وقتی پاسخ مثبت می‌شنود، با لحنی عصبانی می‌گوید: اومدی اینجا که چی بشه؟

□ اومدم ببینم اینجا چه کار می کنید؟

□□ (او بدون مقدمه می‌گوید:) ما منزلی در جنت‌آباد اجاره کرده بودیم ۸۰۰ تومان پیش، ماهی صدتومان اجاره اما مدتی بود که به دلیل مشکلات جسمی کارم را از دست دادم و بعد از هشت ماه که صاحبخانه پول پیش را به عنوان اجاره برداشت، عذر ما را خواست و وسایل ما را شبانه به خیابان ریخت. البته من به او هم حق می‌دهم چون ما قرارداد بسته بودیم و طبق قرار باید من ماهی یکصد هزار تومان اجاره می‌دادم.

□ حالا چرا این محل را برای خالی کردن اثاثیه انتخاب کردید؟

□□ شما بگویید کجا بروم. وسط میدان ولیعصر بروم بهتر است یا پارک شهر؟! حداقل اینجا را اطمینان دارم که من هم از آن سهمی دارم.

□ از این محل؟!

□□ بله، این ساختمان [ساختمان مرکزی بنیاد جانبازان] بلندبالا را که می‌بینی برای من و امثال من درست شده تا دردمان را دوا کند.

□ مگر شما هم جانبازید؟

□□ (لبخندی می‌زند و می‌گوید:) معلوم نیست؟! خوب باید هم معلوم نباشد چون من سال ۵۹ در هویزه به درجه جانبازی نائل شدم.

□ سپاهی بودید؟

□□ نه ارتشی. مگر فرق هم می‌کند؟

□ نه هیچ تفاوتی ندارد ولی مگر حقوق جانبازی نمی گیرید؟

□□ حقوق؟! نه چون نیاز نداشتم که بگیرم، من حتی همان سالی که مجروح شدم تمام خرج بیمارستان و دارویم را خودم پرداخت کردم. پرونده‌ام در بیمارستان مهر هنوز هست. نشانی‌اش هم خیلی ساده است، بخش دو، پزشک معالجه پروفسور امیرمنصور روشن ضمیر.

□ بعد از مرخصی از بیمارستان چه کردید؟

□□ یکراست رفتم جبهه و در طول این مدت چندین بار دیگر هم مجروح و حتی شیمیایی شدم اما مقاومت کردم تا اینکه سال ۶۷ دوباره به دلیل جراحت شدید راهی بیمارستان شدم. درمانم شش ماه طول کشید و وقتی دوباره به منطقه برگشتم...

از ارتش اخراج شدم!!

او سیگاری روشن می‌کند و همچنان‌که خاطرات دوران دفاع مقدس برایش زنده می‌شود، ادامه می‌دهد:

به محض بازگشتم به جبهه، چون درمانم شش ماه طول کشیده بود، به من گفتند دیگر قطعنامه را پذیرفته‌ایم و نیازی به شما نداریم.

□ از چه ناحیه‌ای زخمی شده بودی؟

□□ عصب دست راستم قطع شده بود، ریه‌ام عفونی بود و پا و شکم و دست چپم پر از ترکش!

□ بعد از این ماجرا چه کار کردی؟

□□ آمدم تهران و با ماشین یکی از بستگان مسافرکشی کردم، مدتی گذشت بدنم دیگر برای پشت فرمان نشستن هم یاریم نکرد، به اجبار خانه‌نشین شدم و همسرم با انجام کارهای اداری موقت خرج زندگیم را داد ولی دو سال است که دیگر بریده‌ام، بچه‌هایم بزرگ شده‌اند و هر کجا که مراجعه می‌کنم با بهانه کردن سن بالا و مشکل دست راستم از دادن کار به من خودداری می‌کنند و...

او عصبانی می‌شود و با فریاد صحبت‌هایش را ادا می‌کند تا اینکه مادر خانواده طاقت نمی‌آورد و حرفش را قطع کرده و می‌گوید: باور کنید وقتی با ماشین کار می‌کرد شب تا صبح خواب نداشت و تمام درآمدش را باید خرج بیماریش می‌کرد.

□ خوب کار شما چطور شد؟

□□ کارهای من دائمی نبود، چند وقت پیش هم که برای به دنیا آمدن این دخترم در بیمارستان بستری شدم، کارم تعطیل شد و چون قدرت پرداخت هزینه بیمارستان را نداشتم، هفت روز تمام در بیمارستان چشم انتظار ماندم ببینم شوهرم چه کار می‌تواند بکند تا اینکه بالاخره با گذاشتن کارت جانبازی و شناسنامه شوهرم توانستم از بیمارستان مرخص شوم.

دریغ از یک قطره آب

او این حرفها را می‌زند و می‌دود به سوی کتری روی پیک‌نیک تا با آبجوش و قند فریادهای کودکش را خاموش کند و من دوباره مجالی می‌یابم تا مرد خانواده را به حرف بکشم، اما او حوصله ادامه بحث را ندارد و با هر سؤال صدایش را بالا می‌برد و می‌گوید:

ای پایتخت تشنه مانده

تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

اگر خدای ناکرده درحین سرقت دستگیر بشوم و اعلام کنم که جانباز هستم چه کسی سرافکنده خواهد شد من یا...

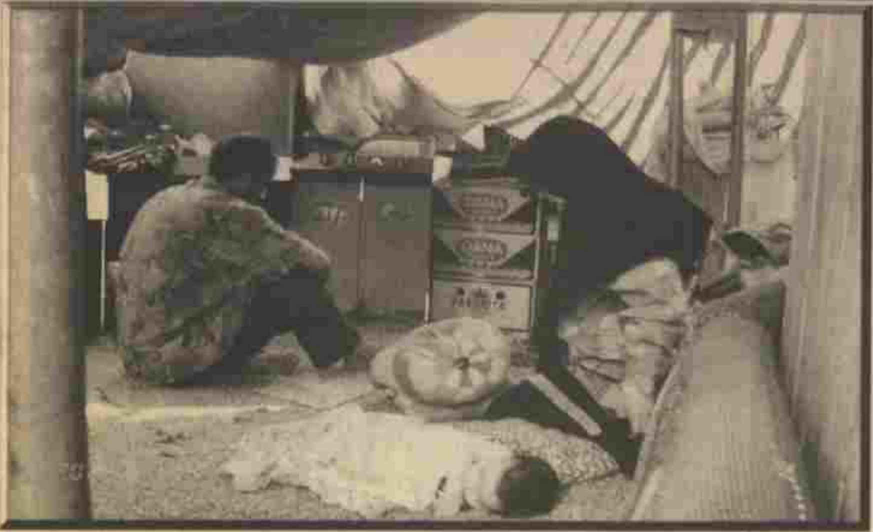

اونهایی که باید کاری بکنن نمی‌یان، حالا شما چه کار می‌تونی بکنی. الان حدود یک هفته است که اینجا هستم، اما دریغ از یک قطره آب. شمابرو توی آشغالهای روبروی ساختمان‌رو ببین پر از مرغ و برنجه. اما این با معرفتها بوی غذاشون محله‌رو برمی‌داره و یک دونه برنج نمی‌یارن به این زن بدن تا شیرش خشک نشه! من گدا نیستم. اما بالای ۹۰ ماه سابقه خدمت در منطقه‌رو دارم. در تمام عملیاتها حضور داشتم و هر کسی که به حرفهای من شک داره می‌تونه بره تحقیق بکنه. اما هیچ کسی سراغی از ما نمی‌گیره که هیچ، اومدن با نوشتن شکوائیه تو کلانتری خواستن که از اینجا برم و...

من رو احضار کردن!

□ **چه کسی شکایت کرده؟**

□□ مسوول دفتر رئیس بنیاد(!) چند روز پیش ماشین کلانتری اومد و احضاریه به من داد!

□ **خوب شما چرا به بنیاد مراجعه نکردید؟**

□□ دو سال تمومه که دنبال کارم هستم. رفتم توی شعبه میدان آرژانتین پرونده تشکیل دادم. اومدن از خونه و زندگی من تحقیق کردن دیدند که اثاثیه ما توی پارکینگه اما گفتند برو ساختمان مرکزی بنیاد به ما ربطی نداره! حالا هم که اومدیم اینجا آقایون مسوول حراست ساختمان‌رو فرستادن اومده من‌رو تهدید می‌کنه که اثاثیه‌رو جمع نکنی خودت می‌دونی.

□ **شما چی جواب دادید؟**

□□ من درسته که حالا یه گوشه‌ای افتادم اما هنوز تموم نشدم(!!) اینها فکر کردن که من تموم شدم. نه از این خبرها نیست. من همین حالا هم قدرت دارم از زن و بچه خودم دفاع کنم. اینجا هم برای خودش یه سنگره و من هم اهل جنگ هستم.

برای اینکه عصبانیت او را کمتر کنم می‌گویم: از دوران جنگ حرف بزن و او مثل کسی که نمی‌خواهد اسرارش را فاش کند، پاسخ می‌دهد:

□□ از جنگ چی می‌دونی؟ هیچ می‌دونی من کی هستم؟! می‌دونی تانک چیفتن چطور کار می‌کنه؟

□ **تانک چیفتن؟!**

□□ آره من همون سقای «جفیر» هستم، همون متخصص تانک چیفتن، همون تکنسینی که نصف تیپ تو دستم بود. من همرزم حاج همت بودم. کجا هستن قهرمانهای فاو، خسروآباد، سومار، تپه‌های کله‌قندی، جنگنده‌های لشکر ۲۱ حمزه. من اگر حرفی نمی‌زنم برای اینه که از من بزرگترهاش ساکت نشستن ولی باور کن اگر همین حالا دوباره کسی به خاک میهنم چپ نگاه کنه همین جا زن و بچه‌رو می‌گذارم می‌رم خط چون من برای خط تربیت شدم نه اینجا...

این حرفها دل مادر خانواده را آتش می‌زند. اشک از چشمانش بیرون می‌ریزد و همچنان که کودک هفت ماهه‌اش را شیر می‌دهد، می‌گوید: داوود بس کن. دیگه تروخدا بس کن. ارزشش‌رو نداره.

ولی داوود آرام نمی‌گیرد و ادامه می‌دهد:

من موقع جنگ مادرم توی بیمارستان درحال مرگ بود. از اون خداحافظی کردم و رفتم جبهه و دیگه اون‌رو هیچ وقت ندیدم. من پژو و موبایل و سفر زیارتی نمی‌خواهم. من فقط حق خودم‌رو می‌خوام. اگر آقایون منتظر هستند که من برم خدمتشون پابوسی، خواب دیدن. اونها باید بیان اینجا، کنار خیابون من‌رو ملاقات بکنن. اگر ما جانبازها نبودیم این دفترها و ساختمانها ساخته نمی‌شدن.

گریه امان مادر خانواده را می‌گیرد و او همچنان که اشکهایش را پاک می‌کند، می‌گوید:

ببین روزگار چه کار می‌کنه. خدا هیچ‌کس‌رو از بالا به پایین نندازه!

او به جویی که از میان خانه جدیدش می‌گذرد اشاره می‌کند و ادامه می‌دهد: تا موقعی که داوود سالم بود ما تو زندگی هیچ کسری نداشتیم. اما حالا باید با موشهای خیابون شب‌رو به صبح برسونیم. اصلاً خود این آقایون می‌دونن جنگ چیه؟ می‌دونن هشت سال خونواده‌بی‌سرپرست‌رو چرخوندن یعنی چی؟!

صحبت‌های او با آمدن سربازی که می‌آید و داخل سنگر داوود را سرک می‌کشد، قطع می‌شود و داوود با نگرانی می‌گوید: مواظب باش چند روز پیش یک خبرنگار اومده بود اینجا عکس بگیره. دوربین و نوشته‌هاش‌رو از اون گرفتن!!

□ **چه کسی گرفت؟**

□□ حراست گرفت و گفت باید نوشته‌ها با ما هماهنگ بشه.

□ **(اما من او را به آرامش دعوت می‌کنم و می‌پرسم:) تا کی مقاومت می‌کنی؟**

□□ اگر این ماجرا صد سال هم طول بکشه من همین جا نشستم. اگر من توی موقعیت دیگه‌ای بودم می‌رفتم پیش آقایون مسوول اما حالا موقعیت من فرق می‌کنه. من تلاش خودم‌رو کردم اما نتیجه نگرفتم. یعنی اینها نمی‌خوان قبول بکنن که ما هم از جوانیمون مایه گذاشتیم و آبرو داریم. پارسال برای دخترم خواستگاری اومد. اما صاحبخونه اونقدر توی گوش اون گفت که اینها هیچ چیز ندارند که خواستگار از تقاضای خودش چشم‌پوشی کرد. آره زندگی ما این‌طور شده. ولی من اطمینان دارم که رئیس جمهور و رهبر خبر ندارن که به ما جانبازها چی می‌گذره. اگر اونها می‌دونستن وضع ما اینطور نبود. من حتم دارم که آقای خاتمی نمی‌دونه که من اینجا آواره شدم. حتم دارم نمی‌دونه...

تا دیر نشده...

با وجود تمام نگرانیهای آقاداوود من نوشته‌هایم را به سلامت بیرون می‌برم. اما در تمام طول مسیر این سؤال رهایم نمی‌کند که فردا ما باید چگونه واژه قدردانی، عدل، ایثار، از جان گذشتگی را برای فرزندانمان معنی کنیم. آیا «آنا» دختر کوچک آقاداوود که هنوز هم شناسنامه‌اش صادر نشده یا دخترهای مدرسه‌ای او وقتی که پشت میزهای مدرسه می‌نشینند انشای جنگ و دفاع مقدس را چگونه می‌نویسند. آیا کسی باور می‌کرد که سقای «جفیر» روزی در کوچه پس‌کوچه‌های پایتخت تشنه بماند؟ آیا کسی باور می‌کرد که روزی جای دوست و دشمن آقاداوود تغییر کند. من هرچه تلاش کردم نام فامیل او را بپرسم او رضایت نداد. اما این مقاومت تا کی پایدار خواهد بود.

او در پایان صحبت‌هایش می‌پرسید: اگر خدای ناکرده من روزی درحین سرقت گرفتار بشم و آنجا عنوان کنم که جانباز هستم، چه کسی سرافکنده خواهد شد؟ او همه مسوولیت خود و فرزندانش را که درحین مصاحبه اجازه نداد در سنگر خانه حضور داشته باشند، متوجه مسوولان بنیاد جانبازان می‌دانست. ولی آیا کسی این مسوولیت را می‌پذیرد یا اصلاً کسی وقت دارد تا این نوشته‌ها را قبل از دیر شدن بخواند یا باز منتظر می‌نشینیم تا تاریخ تکرار شود و نوشدارو را دیر به سهراب برسانیم. واقعاً رستم‌های زمانه ما کجا هستند... کجا می‌شود یک مسوولیت‌پذیر مسلمان را به یاری طلبید؟ کجا؟!

ناپدری که در جنگل‌ها سوخت!

قاتل محل دفن مقتول را نشان می‌دهد

گزارش حوادث: هدا نیک‌بخت، زهره فرزادپور ——— تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

مرداد سال ۷۹

در مرداد سال ۷۹ بود که زنی ضمن مراجعه به کلانتری اعلام می‌کند که پسرش به نام «خسرو ـ م» چند روزی است که از محل کارش در شهرداری مرخصی گرفته است. اما در طی این چند روز خبری از او نشده و به خانه نیامده است.

تحقیقات از اطرافیان خسرو ـ م صورت می‌گیرد، اما بدون نتیجه می‌ماند. همکاران خسرو در اداره می‌گویند تا جایی‌که ما خبر داریم، خسرو هیچ مساله‌ای در اداره و خانواده نداشت که باعث بشود دشمنی داشته باشد و در کل آدم خوبی بود، اما ماموران در تحقیقات بیشتر تنها مساله‌ای را که ممکن است مربوط به مفقود شدن خسرو باشد مشکلی که او با همسر دومش داشته است، تشخیص می‌دهند. همسر دوم خسرو که از شوهر اول خود طلاق گرفته و با خسرو ازدواج کرده است، پس از چند سال زندگی بدون اطلاع خسرو منزل را ترک کرده و حتی بچه‌ها را نیز با خود برده است که این کار او موجب نگرانی خسرو شده و او تصمیم می‌گیرد مرخصی گرفته تا به دنبال زن و بچه‌هایش برود و بچه‌ها را پس بگیرد که در طی همین ماجرا مفقود شده است. اما با تمام تلاشی که ماموربن انجام دادند هیچ ردپایی از خسرو به دست نیامد.

دو سال می‌گذرد

و درپی ارجاع یک شکایت از سوی قاضی نظری رئیس شعبه ۱۶۰۴ جنایی به دایره ۱۱ آگاهی تهران مبنی بر اینکه یک دختر از خانه متواری شده است، افسران زبده دایره برای بررسی و تحقیق درخصوص متواری شدن این دختر مامور می‌شوند و آنان شخصی به نام «امید» را شناسایی می‌کنند که با دختر فراری مذکور روابط نامشروع داشته و دختر را به خانه خود برده است. امید به همراه دخترک دستگیر می‌شوند. با بررسی درخصوص سوابق امید مشخص شد که او یکی از افراد سابقه‌دار است و چون مادر وی در دوران کودکی او از همسرش جدا شده است. امید نزد پدر خود در ورامین زندگی می‌کند و امید که به اتهام آدم‌ربایی در زندان بسر می‌برد. با تلاشهای بی‌شائبه ماموربن پرده از راز یک جنایت هولناک برمی‌دارد و ثابت می‌شود که...

بازسازی صحنه قتل توسط قاتل

امید قاتل ناپدری‌اش بود!

ماموران متوجه شدند که ناپدری امید از سال ۷۹ گمشده است و با اینکه پرونده وی برای بررسی و رسیدگی به ماموران انتظامی در ورامین و تهران ارسال شده اما هیچ ردپایی از او به دست نیامده است. با به دست آمدن این اطلاعات و اینکه امید فردی سابقه‌دار بود. افسران پرونده به این نتیجه رسیدند که به احتمال زیاد امید از گمشدن ناپدری خود اطلاع دارد.

بنابراین با گزارش موضوع گمشدن «خسرو ـ م» به قاضی پرونده، از امید مجدداً درخصوص گم شدن ناپدری‌اش بازجویی به عمل آمد. او ابتدا از مفقود شدن ناپدری‌اش اظهار بی‌اطلاعی کرد، اما پس از اینکه با دلایل و شواهدی که توسط ماموران جمع‌آوری شده بود، روبرو شد، زبان به اعتراف گشود و راز جنایت خونین سال ۷۹ را فاش کرد.

متهم در اعترافات خود درباره نحوه قتل چنین گفت: زمانی که کودک بودم مادرم پس از اینکه از پدرم طلاق گرفت، با خسرو ازدواج کرد و من از مادرم بیزار بودم، چون او با طلاق خود باعث شد که ما آواره شویم و با ازدواج مجدد خود باعث شد که هم خودش اذیت شود و هم اینکه شوهرش هر زمان که ما را می‌دید با ما رفتار بد داشته باشد.

روزها و سالها همین‌طور می‌گذشت، تا اینکه مادرم یک روز که دیگر از دست خسرو خسته شده بود به اتفاق بچه‌هایش از خانه خسرو فرار کرد و به مشهد گریخت. خسرو چندین وقت به دنبال او بود اما او را پیدا نمی‌کرد، او حتی خیلی به دنبال من گشت تا مرا پیدا کند چون می‌دانست که من از محل سکونت مادرم اطلاع دارم. تا اینکه یک روز که من به ورامین به خانه خاله‌ام رفته بودم از قضا خسرو هم به آنجا آمد و چون هنوز از مادرم و بچه‌ها خبری نشده بود، شروع به فحاشی به مادرم و خانواده خاله‌ام کرد و سروصدای زیادی به راه انداخت و آبروی خاله‌ام را در محل برد. سعی کردم با حرف او را آرام کنم و با هر بهانه‌ای شده او را از محل بیرون ببرم. اما او آرام نمی‌شد. قمه‌ای برداشتم و زیر پیراهنم مخفی کردم و به خسرو گفتم بیا بیرون برویم و باهم صحبت کنیم. من هم قول می‌دهم محل مادرم را به تو نشان بدهم. او قبول کرد و ما قدم‌زنان به سمت پارک جنگلی زیباشهر رفتیم.

در طی مسیر که با هم صحبت می‌کردیم کم‌کم دعوای لفظی بین ما صورت گرفت و خسرو شروع به فحاشی به مادرم کرد و در یک آن مرا با دست زد که من به زمین افتادم. بلند شدم و یقه‌اش را گرفتم و با لگد به پایش زدم. افتاد. قمه را از کمرم درآوردم و یک ضربه به شکمش زدم و پشت سر آن ضربه دیگری به سمت چپ گردنش. اما او باز بلند شد و به سمت من حمله‌ور شد و من ضربه آخر را به قلبش زدم که او به زمین افتاد و دیگر بلند نشد. ساعت حدود هفت بعدازظهر بود که من او را به قتل رساندم. از آنجایی که این پارک جنگلی بسیار خلوت است و اطراف آن زمین‌های کشاورزی است و هیچ کس در آنجا تردد نمی‌کند، سپس جنازه خسرو را به زیر درختان کشیدم و قمه را در لجنزارهای اطراف پرت کردم و ادامه کار را برای نیمه‌های شب گذاشتم.

لباسهام را که خونی شده بود در جوی آبی همان طرفها شستم و به نزدیکی خانه خاله‌ام برگشتم. لباسی را که از قبل به اتوشویی داده بودم گرفتم و چون اتوشویی آشنا بود، گفتم که داخل آب افتاده‌ام و او اجازه داد تا لباسهایم را آنجا عوض کنم. کمی دور زدم و این طرف و آن‌طرف کردم تا اینکه ساعت ۱۲ شد. وقتی به محل برگشتم طنابی را که تهیه کرده بودم به جنازه بستم و جنازه را با خود به آن طرف ریلهای راه‌آهن کشیدم و در گودالی انداختم و مقداری آشغال از اطراف جمع کرده و بر روی جنازه ریختم و آن را آتش زدم و بر روی آنها خاک ریختم و از محل دور شدم. برای اینکه آبها از آسیاب بیفتد، مدتی به مشهد رفتم و بعد از آن هم چند وقتی را همراه یکی از دوستانم در بندرعباس مشغول به کار بودم تا اینکه به تهران آمدم و در یک کفاشی مشغول به‌کار شدم. در مدتی که آنجا کار می‌کردم با دختری آشنا شدم، چند وقتی را با هم بودیم تا اینکه دختر تصمیم گرفت که فرار کرده و به خانه من بیاید. یک روز که در خانه بودیم، پدر و مادر دختر که از موضوع مطلع شده بودند، ماموربن را خبر کرده و به خانه من ریختند و ما را دستگیر کردند.

امید در پایان اعترافاتش می‌گوید که اگر او ازدواج نمی‌کرد، قطعاً چنین مسائلی پیش نمی‌آمد و اکنون من تمایلی به زنده ماندن ندارم، چون آینده‌ای برای من باقی نمانده است. ■

مصاحبه با عظیم بشاره یک عضو اخراج شده پارلمان رژیم اشغالگر قدس:

ندای مخالف از درون

○ برگردان: بهروز بهرامی

دمکراسی در اسرائیل
فقط برای خودشان است
دیگران را شامل این
دمکراسی نمی‌دانند

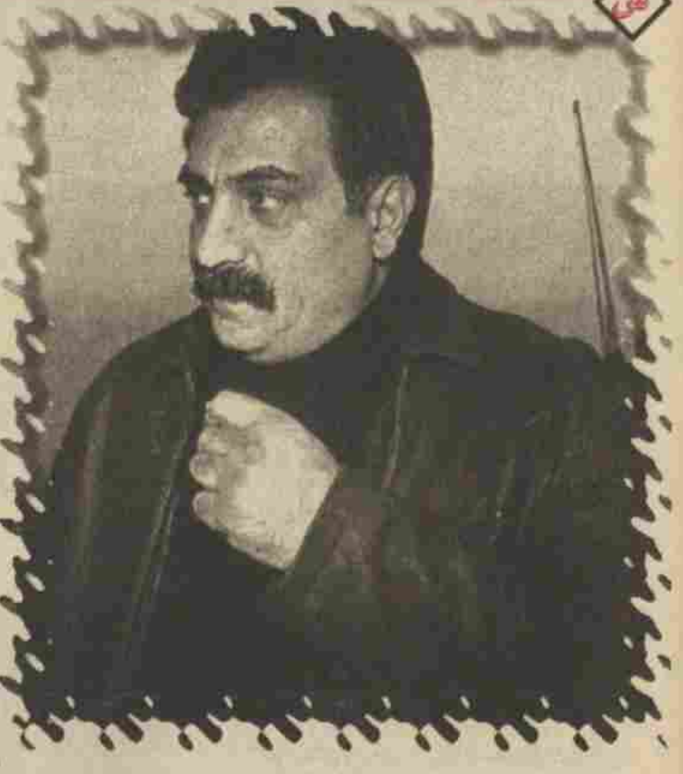

عظیم بشاره عضو مجلس در قدس اشغالی بود که به علت مخالفت‌هایی که با سیاستهای نظامی شارون داشت، مورد غضب قرار گرفت و اکنون مصونیت پارلمانی او نیز سلب شده و به جرم خیانت توسط مقامات رژیم اشغالگر مورد محاکمه قرار گرفته است. این عرب مسیحی به جهت انتقادهای خود از رژیم اشغالگر به یکی از محبوب‌ترین شخصیت‌های عربی تبدیل شده است. هفته‌نامه نیوزویک با عظیم بشاره مصاحبه‌ای در فرانسه ترتیب داده است که در زیر آن را می‌خوانید:

○○○

O شما به خاطر تعریف و تمجید از حزب‌الله تحت محاکمه قرار دارید. همین‌طور نیست؟

○ من از حق برای زندگی و حق برای وجود دفاع کردم و این صحبت‌های مرا طرفداری از تروریسم تلقی کرده‌اند. فلسطینی‌هایی که در ساحل غربی رود اردن، و همچنین نوار غزه زندگی می‌کنند، از هیچ‌گونه حقوقی برخوردار نیستند. آنها هیچ مقامی را در داخل قدس ندارند تا از آنها دفاع کند و من براساس اصول دمکراسی که به آن معتقدم، کوشیدم از حقوقشان دفاع کنم. اشغال سرزمین‌های فلسطینی به خودی‌خود یک عمل خشونت‌آمیز است وفلسطینی‌ها را از حقوقشان محروم می‌کند وحالا که من از این عمل خشونت‌بار انتقاد به عمل آوردم، متهم به طرفداری از خشونت شده‌ام! فلسطینی‌ها از کوچکترین حقوقی که بتواند شالوده زندگی آنها را پی‌ریزی کند، برخوردار نیستند و این دمکراسی که مجلس اسرائیل از آن سخن می‌گوید، وجود ندارد. حالا با این تفاصیل می‌خواهید فلسطین چه کار کند؟ حزب‌الله تنها حربه آنهاست.

O بوش رئیس جمهور آمریکا معتقد است که در فلسطین باید دمکراسی حکمفرما شود و تا زمانی که عرفات در آنجا قدرت را در دست دارد، این امر امکان‌پذیر نیست. در این زمینه چه عقیده‌ای دارید؟

○ بیشتر رئیس جمهورها و شاهان کشورهای عربی در خاورمیانه از دوستان و یاران بوش هستند و بوش همواره از آنها و روش آنهاکه چندان از دمکراسی بویی نبرده‌اند، دفاع می‌کند و حالا درمیان همه آنها او به عرفات پرداخته است. این واقعاً مسخره است.

O راجع به دمکراسی در اسرائیل چه نظری دارید؟

○ بله، صدای آزاد در داخل قدس اشغالی وجود دارد، اما این آزادی به چه قیمتی آمده؟ این آزادی روی خرابه‌های ملت من و ضایع کردن حقوق آنها بنا شده است. اسرائیل درواقع یک دمکراسی برای یهودیهاست و دیگران را مشمول دمکراسی نمی‌داند. درواقع آنها می‌گویند این دمکراسی مال ماست و شامل شماها (یعنی اعراب) نمی‌شود.

O دورنمای صلح را چگونه می‌بینید؟

○ آینده کشور فلسطین ابتدا باید مشخص شود؛ آینده‌ای که دائماً زیر چکمه‌های نظامیان اسرائیلی قرار دارد و روزانه حقوق آنها زیرپا گذاشته می‌شود. ساختن شهرکهای یهودی‌نشین چه معنایی دارد؟ این عمل مرزهای فلسطین را نقض می‌کند. با کوچکتر کردن فلسطین و تکه تکه کردن این کشور صلح، ره به جایی نخواهد برد.

O بسیاری انتقاد می‌کنند که عرفات اهل دمکراسی نیست و فرد فاسدی است و آینده فلسطین با عرفات به بیراهه می‌رود.

○ باید دید چه کسی در فلسطین وجود دارد که می‌تواند مؤثر باشد. رهبران عربی مانند حسنی مبارک نتوانسته‌اند گره‌ای از فلسطین باز کنند. آری، من هم معتقدم که عرفات اهل دمکراسی نیست؛ اما با حمایتی که جرج بوش از شخصی مثل شارون می‌کند، فلسطینی‌ها در ذهن خود به دمکراسی در داخل سرزمین خود فکر نمی‌کنند؛ آنها کسی را می‌خواهند که ابتدا آزادی را برایشان به ارمغان بیاورد. سخن از دمکراسی در جایی که هنوز ملت آزادی وجود ندارد، مسخره است!

مردم فلسطین زمانی که آزاد شدند، می‌توانند جانشینی برای عرفات پیدا کنند، بنابراین اکنون دمکرات بودن یا نبودن عرفات اولویتی در اذهان فلسطینی‌ها ندارد. آنها اول نظامیان اسرائیل را باید بیرون کنند.

O آینده عرفات را چگونه می‌بینید؟

○ به خود او و به تصمیماتش بستگی دارد. پس از کنفرانس اوسلو او تاکتیک خود را برمبنای مشارکت در صلح با آمریکا و اسرائیل گذاشته بود. اگر او همچنان به این مشارکت فکر می‌کند، آینده‌ای برایش متصور نیست؛ چرا که شارون او را شریک نمی‌داند و آمریکا هم به او اهمیتی نمی‌دهد. او باید تصمیم خود را بر این مبنا بگیرد که آیا می‌خواهد یک جنبش استقلال‌طلبانه را رهبری کند و یا یک کشور تاسیس کند؟ او می‌خواهد همه جوانب را داشته باشد، درنتیجه در خطر از دست دادن همه هم قرار گرفته است.

O آیا هدف گرفتن افراد غیرنظامی به‌گونه‌ای که رهبران نظامی حماس انجام می‌دهند، برای ایجاد دمکراسی مفید خواهد بود؟

○ خیال می‌کنید آنچه اسرائیلی‌ها در فلسطین و نوار غزه انجام می‌دهند، به دمکراسی شباهت دارد؟ اگر چنین تصوری دارید، واقعاً متاسفم.

توضیح: عظیم بشاره اکنون مورد خشم رهبران اسرائیلی قرار دارد و در محاکمه‌ای که به جرم طرفداری از تروریسم و خشونت برای او ترتیب داده شده است، تقاضای مجازات زندان طولانی برای او شده است.

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

بازتاب چاپ یک مطلب در بازتاب

به دنبال چاپ مطلب «خانه‌های عفاف آری یا نه؟» و ارائه نظرات کارشناسی و عموم مردم در مورد لزوم ایجاد خانه‌های عفاف و یا عدم لزوم و ایجاد آن تعدادی از خوانندگان گرامی طی تماس با دفتر مجله و یا با ارسال نامه‌های محبت‌آمیز خود از پردازش مناسب طرح خانه‌های عفاف از سوی بازتاب تقدیر و تشکر کردند.

در این شماره یک نامه از نامه‌های خوانندگان گرامی مجله اطلاعات هفتگی را که حساسیت قابل توجه و تحسینی نسبت به موضوعات فرهنگی دارند، چاپ می‌کنیم. امیدواریم تمامی خوانندگان عزیز نظرات و افکار و آراء خود را نسبت به تمام مقولات و مسائل فرهنگی به صفحه بازتاب ارسال فرمایند.

خانه‌های عفاف یا جامعه عفاف

مدتی پیش که یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار را مطالعه می‌کردم، به موضوعی برخورد کردم که مدتها قبل آن را شنیده بودم، ولی به قدری این موضوع دور از ذهن بود که آن را یک شایعه تلقی می‌کردم، ولی حالا با خواندن آن مقاله دیگر مثل همیشه احساس فقر و عذاب وجدان و گنگ بودن آینده هزاران آدمی که هر روز از کنارم می‌گذرند در ذهنم نبود بلکه حالا با تمام وجود به این فکر می‌کردم که واقعاً من در کجا ایستاده‌ام؟

«طرح خانه‌های عفاف» دیگر شایعه نبود واقعیتی بود که معلوم نیست با هدف ساماندهی زنان و دختران خیابانی صورت می‌پذیرد یا اشتغال جوانان به ابتذال و لهو و لعب.

حالا جای آن دارد که از مسوولان و بانیان این طرح به‌راستی تشکر کنم و به آنها آفرین بگویم که چه زود و به‌موقع به فکر جوانان ما افتاده‌اند. البته بعد از ۲۳ سال!

عمیق که فکر کنیم، واقعاً اسف‌بار است که یک‌چنین قدمهایی برای جوانانمان برداریم. مگر نه اینکه همین زنان و دختران خیابانی جزئی از جوانان ما را تشکیل می‌دهند. تا آنها را و جوانهای دیگر را که سرمایه مملکت ما هستند به‌سوی خانه‌هایی با نام عفاف بکشانیم و فکر و ذهن بعضی‌ها فقط معطوف این مرکز و سرویس‌دهی و سرویس‌گیری از این مراکز شود.

تاسف اینجاست که کسی نمی‌خواهد این را درک کند که جوانان ما، یا همین زنان خیابانی با ایجاد خانه‌های به‌اصطلاح عفاف مشکل‌شان حل نمی‌شود و جوانان ما هم با چند بار رفت و آمد به این خانه‌ها و مراکز از ابتذال دور نمی‌شوند.

ای کاش تمام مشکل جوانان ما، مردم و حتی زنان و دختران خیابانی همین بود ولی نه مشکلاتی فراتر از اینها ما را از معرفت و انسانیت دور می‌کند.

درست است ازدواج موقت سنتی الهی است که برای انجام آن هیچ ایرادی وجود ندارد ولی با این شرط که دیگران از ابتذال در امان باشند.

طرح تاسیس چنین مراکزی نه‌تنها آنها را ساماندهی نمی‌کند بلکه برای جوانهای دیگر هم مشکلات عدیده‌ای ایجاد می‌کند. چرا در جامعه اسلامی برای امنیت بخشیدن به آدمها برای ساماندهی زنان خیابانی باید به چنین طرحهایی متوسل بشویم؟

به نظر من طرح خانه‌های عفاف به دامن زدن فساد بیشتر در جامعه منتهی می‌شود و یا حداقل اثر این‌گونه طرحها این است که سن ازدواج بالا می‌رود.

با وجود مشکلاتی مثل فقر، تورم، بیکاری، عدم امنیت در جامعه اسلامی، اختلافات طبقاتی، تبعیض که هر روزه عمیق‌تر می‌شود، طرح این مسائل چندان خوشایند نیست. مشکل اصلی مشکل غریزه و مسائل جنسی افراد نیست، بلکه این اموری که مطرح شد و نام برده شد معضل جامعه است. و اینهاست که فساد را هم به دنبال دارد. اگر تبعیض و فقر و بیکاری و... کنترل شد فساد هم کنترل خواهد شد.

اگر از اوایل انقلاب ضمن سرکوب عوامل ایجاد فقر و تبعیض و تورم و... به زمینه‌سازی و زیرسازی بنیادین افراد از نظر ایمان و معنویت بها داده می‌شد امروز نیاز به تجویز این‌گونه مسکن‌های بیهوده نبود.

حالا جای آن دارد که از بانیان این طرح به‌راستی تشکر کنم و به آنها آفرین بگویم که چه زود و به‌موقع به فکر جوانان ما افتاده‌اند، البته بعد از ۲۳ سال!

ای کاش به‌جای علاف نگه داشتن جوانان در کوچه و خیابانها و آلوده شدن آنها، برایشان اشتغال ایجاد می‌کردیم. ای کاش بنیان خانواده‌ها را محکم می‌کردیم تا فرهنگ غلط طلاق روند رو به رشدی پیدا نمی‌کرد.

ای کاش ارزش واقعی زن را نه آن‌طور که غرب تصور می‌کند درمی‌یافتیم و ارزش واقعی مردم را هم. در آن صورت نه مرد را زیاده‌خواه می‌دانستیم و نه زن را پاسخگوی مطلق به نیازهای کاذب.

عاطفه شیخ‌الاسلامی از تهران

حرف مشترک همه فرماندهان و مردم

آمادگی ایران برای مقابله با هرگونه تجاوز

فرمانده نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سردار محمدعلی جعفری: «دشمنان داخلی به کمک قدرتهای خارجی می‌خواهند اسلامیت را از نظام بگیرند و این مقدمه‌ای برای بازگشت سلطه آمریکا به کشور خواهد بود.»

سردار جعفری در اردوی میثاق حسینی لشکر ۱۹ فجر در شیراز افزود: «منافع ملی ما با آرمانها و عقاید مردم گره خورده است و وازدگان سیاسی مطمئن باشند اگر سر میز مذاکره با آمریکا بنشینند، قطعاً مشکلاتشان افزون خواهد شد. ما اهداف و آرمانهای بزرگی را در انقلاب اسلامی تعقیب می‌کنیم که برای تحقق آنها باید هزینه‌هایی را بپردازیم و سختی‌هایی را در این راه تحمل کنیم. اولین وظیفه همه بسیجیان عمق بخشیدن به بصیرتهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است.

ooo

فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی: ملت فداکار ما با الهام از مقاومت دفاع هشت ساله خود، هم‌اینک نیز با وحدت و وفاق هرچه تمامتر در مقابل دشمنان ایستاده‌اند.

سردار سرلشکر رحیم صفوی: حماسه دفاع مقدس ایران همه سیاستمداران را حیران و مبهوت کرد. تمامی دنیا در زمان دفاع مقدس بسیج شدند تا ملت و نظام را از پا درآورند،ولی همان جوانانی که انقلاب کرده بودند، به فرمان حضرت امام(ره) برای دفاع از انقلاب و کشور خود به جبهه‌ها شتافتند و درواقع محور دفاع هشت ساله ایران، جوانان بودند.

جنگ هشت ساله ایران از یک قدرت بزرگ ایمان، نبوغ و خلاقیت خاصی برخوردار بود و از همه مهمتر از یک رهبری بزرگ برخوردار بود و رهبری حضرت امام(ره) جوانان برومند ایران اسلامی را در مقابل همه قدرتهای شیطانی جهان پیروز کرد.

هم‌اکنون صحنه بین‌المللی جهان درحال تغییر و تحول است. ملت ما با همان وفاق ملی و با همان رهبری امام‌گونه مقام معظم رهبری با هشیاری هرچه تمامتر در مقابل دشمنان ایستاده‌اند.

ملت ما با سازماندهی قدرت و وحدت و صلابت تسلیم تجاوز زورگویان و دشمنان نخواهند شد.

بسیج دانشجویی و کانونهای وابسته به نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری سخنان مداخله‌جویانه رئیس جمهوری آمریکا و اظهارات زورگویانه او و حرکات اخیر در جهت تضعیف روحانیت و مرجعیت را محکوم کرده و آمادگی خود را برای جلوگیری از هرگونه تهاجم اعلام می‌کند.

ooo

وزیر دفاع: اگر انتقال این ارزشها به نسلهای بعد به درستی صورت نگیرد، آیندگان آنرا به افسانه تبدیل خواهند کرد

رزمنده ایرانی

سربازان عراقی

سردار اسماعیل سیاحی: ما هرگز از آمریکا نترسیده‌ایم و نخواهیم ترسید. ما دنبال جنگ‌افروزی نیستیم ولی اگر آمریکا بخواهد دست درازی کند فرصت خوبی خواهیم یافت تا با او تسویه‌حسابهای گذشته را انجام دهیم.

سردار سیاحی که در جلسه هیات محبین آل‌طاها سخن می‌گفت افزود: ما بیکار ننشسته‌ایم همان‌طور که آمریکا زمینه‌های تجاوز را فراهم کرده است، ما هم راههای مقابله و دفاع را به‌خوبی شناخته‌ایم و می‌دانیم که از مملکت خود چگونه دفاع کنیم. ما با آمریکا تسویه‌حساب نکردیم. هنوز آمریکا خیلی به ما بدهکار است. خون پاک هزاران انسانهای بیگناه به گردن اوست. شیطنت‌های فراوانی که از پیروزی انقلاب تا به‌حال انجام داده از یاد هیچ غیرتمندی نمی‌رود.

ooo

فرمانده منطقه مقاومت بسیج سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سیستان و بلوچستان: بسیجیان همواره آماده دفاع از ارزشهای انقلاب اسلامی در برابر توطئه‌ها و تجاوزات دشمنان هستند.

سردار سرتیپ دوم پاسدار علی مولوی حقیقی افزود: با بهره‌گیری از مشاوره افراد خبره و کارشناس در جهت تقویت بنیه‌های علمی، فرهنگی و معنوی جوانان بسیجی، تفکر و تشکیل بسیج ۲۰ میلیونی در سطح کشور استفاده خواهد شد.

ooo

دریابان شمخانی: حفظ و تداوم ارزشهای دفاع مقدس در توسعه مراکز فرهنگی است تا این ارزشها به نسلهای بعدی منتقل شود.

وزیر دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح افزود: در صورتی که انتقال این ارزشها و مفاهیم به نسلهای بعدی درست صورت نگیرد، آیندگان آن را به افسانه تبدیل خواهند کرد که این جفا به خون شهداست.

ooo

برادر مرتضی زال‌نژاد: جنگی که در اوایل انقلاب بر ما تحمیل شد، بر هیچ‌یک از کشورهای جهان تحمیل نشد. هیچ کشوری مثل ما تجربه این جنگ یک‌سویه و یکطرفه را ندارد.

تنها ماهها پس از پیروزی انقلاب درحالی که هنوز وضع سیاسی نظام چندان ساماندهی نشده بود این قضیه حماسی و رزمی بر ما تحمیل شد. در این جنگ هشت ساله ما و رزمندگان این مرزوبوم آبدیده شدند. امروز اعتقاد ما بر این است که ما توانایی آن را داریم که با تهدیدات و تهاجمات سنگین‌تر و خطرناکتر از جنگ با عراق مقابله کنیم.

ooo

حجت‌الاسلام ذالنور: بسیج در دوران پرتلاطم امروز می‌تواند نقش پررنگی در مبارزه با تهاجم فرهنگی و نظامی، تقویت پایگاههای بسیج و آمادگیهای رزمی داشته باشد.

رمز پیروزی مردم در انقلاب و جنگ هشت ساله ایمان، اخلاص و معنویات و توجه به امور فرهنگی بود و این در شرایطی حاصل شد که دشمن همه چیز دراختیار داشت و از نظر فیزیکی کاملاً بر ما برتر بود.

ooo

حسن صادقی: با توجه به گذشت ۲۳ سال از پیروزی انقلاب و پس از ۱۴ سال از پایان جنگ و با بهره‌مندی بهینه از تجارب ارزنده جنگ، امروزه نیروهای مسلح می‌توانند به‌راحتی در مقابل هر توطئه و تهاجمی ایستادگی کنند.

ooo

برادر سیدمحمد مقیم: نگرانی، تهاجم آمریکا و اقمار او به ایران نیست. این تهاجم برای اولین بار نیست که جای تعجب داشته باشد. ما بیشتر از خودمان و از داخل نگران هستیم. اگر ایمان و معنویت که وجه تمایز ملت ما با سایر ملل است از بین برود، ما نیز در برابر هر تهاجمی ضعیف خواهیم شد. این را می‌دانیم که در مقایسه توانایی‌ها و امکانات رزمی و نظامی آمریکا از ما برتر است. اگر سلاح کارا و مؤثر ایمان و تقوا از ما گرفته شود، این خطرناک خواهد بود. ما با سلاح ایمان به خدا و تقوا حرفهای زیادی برای گفتن داریم و به‌راحتی می‌توانیم آمریکا و تمام دنیا را سر جایشان بنشانیم.

ooo

برادر محمد کرمی: آمادگی ملت ما ربط به آمادگی باطن و قلب آنان دارد. اگر دل و ضمیر پاک این نیروها آماده باشد ملت آماده هرگونه تهاجم است. اگر دل صاف و پاک نباشد همیشه ترس دارد، دلهره دارد و در آخر نیز این ترس او را زمین خواهد زد که حضرت علی بدترین دشمن را ترس می‌نامند. و از آن‌طرف هم قرآن می‌فرماید: الابذکرالله تطمئن القلوب.

مشخصات بعضی از عملیاتهای مهم هشت سال جنگ ایران و عراق

عملیات فتح المبین:

رمز: یا زهرا(س)
زمان: ۶۱/۱/۲
مکان: غرب شوش و دزفول
تلفات دشمن: ۱۵۰۰۰ اسیر، ۲۵۰۰۰ کشته و زخمی.

عملیات بیت المقدس ۵:

رمز: یا اباعبدالله(ع)
زمان: ۶۷/۱/۲۲
مکان: منطقه عمومی پنجوین
تلفات دشمن: ۳۱۰ نفر اسیر، ۲۵۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات بیت المقدس:

رمز: یاعلی بن ابیطالب(ع)
زمان: ۶۱/۲/۱۰
مکان: غرب کارون و شمال خرمشهر
تلفات دشمن: ۱۹۰۰۰ اسیر، ۱۶۵۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات بیت المقدس ۶:

رمز: یا امیرالمؤمنین(ع)
زمان: ۶۷/۲/۲۷
مکان: سلیمانیه
تلفات دشمن: ۴۰۰ اسیر، ۲۰۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات بیت المقدس ۷:

رمز: یا اباعبدالله الحسین(ع)
زمان: ۶۷/۳/۲۲
مکان: شلمچه
تلفات دشمن: ۲۰۰ نفر اسیر، ۱۸۲۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات نصر ۴:

زمان: ۶۶/۳/۳۱
مکان: شمال عراق
تلفات دشمن: ۵۶۰ نفر اسیر، ۵۵۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات کربلا ۱:

رمز: یاابوالفضل العباس(ع)
زمان: ۶۵/۴/۹
مکان: مهران
تلفات دشمن: ۱۴۰۰ نفر اسیر، ۹۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات رمضان:

رمز: یا صاحب الزمان(عج) ادرکنی
زمان: ۶۱/۴/۲۲
مکان: شرق بصره
تلفات دشمن: ۱۳۱۵ نفر اسیر، ۷۴۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات مرصاد:

رمز: یاعلی(ع)
زمان: ۶۷/۵/۳
مکان: غرب کشور
تلفات دشمن: ۴۸۰۰ نفر کشته و هزاران نفر زخمی.

عملیات نصر ۷:

رمز: یا فاطمة الزهرا(س)
مکان: غرب شهرستان سردشت
تلفات دشمن: ۲۸۵ نفر اسیر، ۱۰/۰۰۰ نفر کشته و زخمی.

وضعیت اسفبار یکی از عجایب جهان

نابودی دیوار چین

O برگردان: بهروز بهرامی

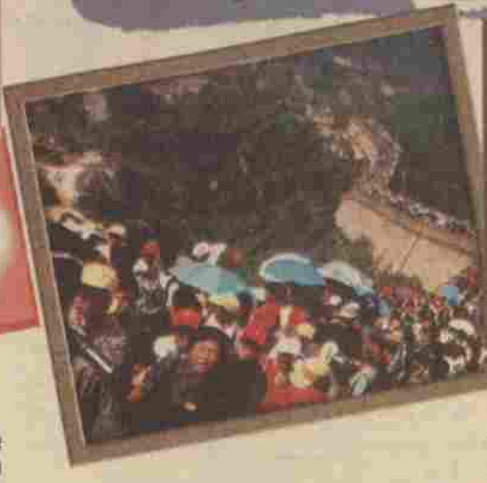

همبرگرفروشی مکدونالد و مرغ کنتاکی و پوسترهای عظیم کوکاکولا نقاط مختلف دیوار چین را به‌صورت خیابانهای لس آنجلس و لندن درآورده است.

افراطگریهای تاریخی

دیوار بزرگ چین البته در برابر افراطیگریهای تاریخی که درباره آن صورت گرفته، یارای ایستادگی ندارد. گفته می‌شد که دیوار چین بیش از شانزده هزار کیلومتر طول دارد که چنین نیست و درواقع طول آن به چهار هزار کیلومتر هم نمی‌رسد. اما همین مسافت هم برابر با فاصله میان پاریس تا کراچی! تخمین زده شده است. سخن از این بود که دیوار چین دو هزار سال پیش ساخته شده بود که این نیز افسانه‌ای بیش نیست. درحقیقت دیوار چین به‌صورت قطعه‌های مجزا و حتی در برخی از مناطق به موازات یکدیگر بنا شده است و این قطعه‌های مختلف تا زمان سلسله مینگ (۱۳۶۸ تا ۱۶۴۴ میلادی) به‌صورت یک مجموعه واحد و پیوسته درنیامد. در آن هنگام بود که سلسله مینگ برای جلوگیری از هجوم اقوام مختلف و بربرها، دیوار چین را در نقاط مختلف به یکدیگر وصل کرد و آن را به صورتی که افسانه‌ها از آن ساخته شد، درآورد.

یکی دیگر از افسانه‌هایی که پیرامون دیوار چین بر سر زبانها افتاده بود، قابل تشخیص بودن این دیوار عظیم از کره ماه بود که البته این مورد هم واقعیت ندارد. اما نکته ناراحت‌کننده این است که نه‌تنها از کره ماه بلکه از سطح زمین هم دیوار چین از برابر دیده‌ها محو می‌شود. دیوار چین که روزی در برابر مخرب‌ترین دشمنان پابرجا مانده بود، نتوانست در برابر نیروهای طبیعت و اقتصاد مقاومت کند و توریسم و سوداگرانی که همت به مدرنیزه کردن چین بسته‌اند، به نابودی آن کمر بسته‌اند.

در خطر نابودی

تحلیل رفتن دیوار چین به‌قدری جدی است که یکی از مؤسسات مشهور که وظیفه‌اش بررسی شرایط و سلامت ابنیه تاریخی است، رسماً دیوار چین را درمیان فهرست ابنیه‌ای تاریخی که بیش از همه در معرض خطر قرار دارد، قرار داده است.

یکی از مسوولان همین مؤسسه در مورد وضعیت دیوار چین گفت: «واقعیت این است که دیوار چین نیاز به کمکهای اضطراری دارد. اما به‌قدری تخریب دیوار وسعت یافته است که نمی‌دانم باید از کجا شروع کرد». از طرف دیگر خود چینی‌ها هم ناگهان به ارزش این بنای تاریخی و در مخاطره بودن آن پی برده‌اند. به‌ویژه آنکه چین در سال ۲۰۰۸ میزبان بازیهای المپیک خواهد بود چینی‌ها تمایل دارند که بهترین چهره و وجهه ممکن را از خود به نمایش بگذارند. متاسفانه یک ذهنیت غلط در مسوولان چینی باب شده است و آن تخریب ساختمانهای کهنه و اماکن قدیمی و برپاسازی برجهای مدرن و پرزرق و برق به‌جای آنها است.

شعار «دنگ شیائو پینگ»

دو دهه پیشتر «دنگ شیائو پینگ» رهبر چین در شعار مشهور خود چنین گفت: «به کشور خود عشق بورزیم و دیوار را دوباره بنا کنیم». در آن زمان کارشناسان تخمین زده بودند که دوسوم از دیوار چین براثر قرنها جنگ و بلایای طبیعی به خرابه‌ای تبدیل شده است. بسیاری از دهقانان چینی در نقاط دورافتاده از قطعه‌های دیوار برای ساختن خانه های خود استفاده کرده بودند. اما هرچه بیشتر مسوولان سعی کردند تا از نقطه‌ای ترمیم دیوار را شروع کنند به اتفاق رای دست نیافتند و سرانجام در طول زمان شعار «دنگ شیائو پینگ» هم گم شد. اکنون دیوار چین در نقاط تفریحی و توریستی تبدیل به مظهری از تبلیغات غرب شده است. ساندویچ فروشی‌ها و رستورانها در کنار مغازه‌های فروشنده «تی‌شرت» در کنار دیوار برپا شده است. همبرگرفروشی مکدونالد و مرغ کنتاکی و پوسترهای عظیم کوکاکولا نقاط مختلف دیوار چین را به‌صورت خیابانهای لس آنجلس و لندن درآورده است. یکی از پروفسورهای تاریخ از دانشگاه هاروارد که اخیراً از دیوار چین دیدن به عمل آورده بود آن را اکنون بیشتر شبیه به دیسنی‌لند دانسته بود!

حرکت نیروهای مدرنیسم

آنچه که دشمن واقعی دیوار چین به‌شمار می‌رود، مدرنیزه کردن کشور است. پارکهای مختلف تفریحی که برای کسب درآمد بیشتر در نقاط مختلف دیوار چین بنا شده خود یکی از علل تخریب قسمت‌های مختلف دیوار است. برای مثال در ۶۴ کیلومتری شمال پکن یکی از برجهای نگهبانی که توسط سلسله مینگ چند قرن پیشتر برای دیده‌بانی روی دیوار ساخته شده بود، اکنون تبدیل به یک فروشگاه نوشابه‌فروشی شده است. در نزدیکی مرز مغولستان دیوار چین جایگاه کشمکش میان طرفداران حفظ آثار و ابنیه تاریخی و وزارت ارتباطات و جاده‌ها در چین بود. چند سال قبل پروژه بزرگراه ۱۱۰ به دیوار چین رسید و ماموران وزارتخانه ارتباطات درصدد تخریب دیوار و توسعه بزرگراه ۱۱۰ برآمدند. اما طرفداران حفظ آثار و ابنیه تاریخی و وزارت توریسم و ابنیه تاریخی در چین با آنها به مقابله پرداخته و سعی در جلوگیری از نابودی دیوار کردند. اما درمیان حیرت همگان مسوولان چینی حق را به وزارت ارتباطات دادند.

نیروهای طبیعت هم...

در غرب چین، دیوار بزرگ با خطری جدیتر از هر خطر دیگری روبروست. برخی از بخش‌های دیوار به کلی در زیر شن و خاک ناپدید شده است. چراکه بیابان معروف «گابی» در چین به‌سرعت درحال توسعه است. مشکل اینجاست که قبل از سلسله مینگ، بخش‌های غربی دیوار که هزار تا دو هزار سال پیش ساخته شده است، با جمع‌آوری شن و ماسه بناشده بود و در اثر قرنها کشاورزی و استفاده بی‌رویه از سدهایی بزرگ و کوچک آبی سبب شده است تا این بخش از دیوار به‌کلی نابود شود.

نگاه آینده

اما بسیاری از کارشناسان ابنیه تاریخ به‌ویژه در غرب بر این باورند که بخش‌های بزرگ و مهمی از دیوار چین قابل ترمیم، حفظ و نگهداری است و تنها این چینی‌ها هستند که باید تمایل به این امر را به دولتمردان خود نشان دهند. آنچه که چین را در چشم جهانیان ملتی اعجاب‌آور ساخته است، همانا انگیزه و تحرکی بود که در طول دو هزار سال به برپاسازی دیوار چین منتهی شد و همین انگیزه و تحرک اکنون باید از جانب چینی‌ها در ترمیم و حفظ دیوار بزرگ چین اعمال گردد و برای انجام این مهم امید جهان به جوانترها در چین است که سرانجام اهمیت دیوار را دریافته و مسوولان چینی را بر بقای آن مجاب می‌کنند.

O گزارش از نیوزویک

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

قرمز و آبی

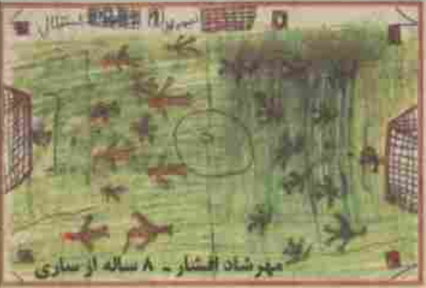
مهرشاد افشار ـ ۸ ساله از ساری

آنچه نقاشی مهرشاد را علاوه بر منحصر به فرد بودن، جالب جلوه می‌دهد، توجه به جزئیات است. مهرشاد یک مسابقه فوتبال را با تمام جزئیات آن و به‌سادگی به تصویر کشیده است. تنها در هر طرف دوازده بازیکن را قرار داده که فکر می‌کنم منظور او داور و یکی از کمکهای او باشد. به هرحال او بدون اینکه از خطکش و یا وسائل اندازه‌گیری استفاده کند، مقیاسها را کاملاً صحیح به تصویر کشیده و طول دروازه یا دایره میانی و نسبت طول زمین به عرض آن، همه و همه حاکی از ذهن حسابگر و دقیق مهرشاد می‌باشد. رنگهای او مطابق واقعیت کاملاً ساده طراحی شده است. درواقع مهرشاد به نمایی از رئالیسم دست یافته که ترسیمی حسابگر در آن حرف اول را می‌زند. مهرشاد حتی تابلوی کنار زمین را نیز فراموش نکرده است.

عامل طنز هم در نقاشی او وجود دارد؛ چرا که موهای بازیکنان را نیز به رنگ پیراهن آنان درآورده است! برای مهرشاد با توجهی که به جزئیات به‌خرج می‌دهد و حافظه پرقدرتش می‌توان در ریاضی و فیزیک و همچنین علم اقتصاد، آینده‌ای پربار پیش‌بینی کرد، ضمن آنکه رایانه در بخش سخت‌افزار نیز نمایانگر قدرت او خواهد بود. در ورزش و بخصوص داوری یا مربیگری نیز موفق خواهد بود. او در مقام اجرایی بخش ورزش نیز می‌تواند مؤثر باشد.

باروون بارونه

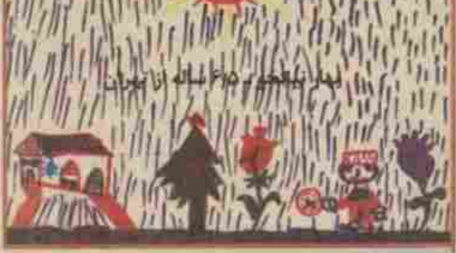

بهار به کاری دست زده که کمتر کودکی خیال به تصویر کشیدن آن را در ذهن می‌پروراند و آن باران است. بهار یک نمای باران را با قطرات آن به زیبایی به تصویر کشیده است. نقاشی بهار از نظر رنگ و شکل دارای ویژگیهای خاصی است. رنگهای او بیشتر پرقدرت و گویا به نظر می‌رسند و چه قرمز و چه قهوه‌ای، بنفش یا سبز و نارنجی و سرمه‌ای همه رنگهایی سفت به‌شمار می‌روند که در برابر رنگهای نرم و مات قرار می‌گیرند. این نوع رنگ‌آمیزی اجازه کمتری برای اشتباه و مخدوش کردن می‌دهد. البته بهار قواعد پرسپکتیوی را هم به بازی گرفته و اجزای نقاشی‌اش در زمان و مکان معلق نشان داده شده‌اند. این از ذهنیت بهار خبر می‌دهد که چگونه تمایل به حل مسائل مختلف در ذهن را دارد. بهار درمیان قطرات باران به درخشندگی خورشید هم رسیده و درواقع قطرات درشت باران، آفتاب تابان و تکه‌های کوچک اما پربار ابر نمایانگر فصل بهار در ذهن بهار می‌باشد و او به نوعی خواسته که در نقاشی به نام خود تخلص کند که این خود مستلزم هوشی سرشار است. برای بهار در مقوله‌هایی مانند هنر و ادبیات، نویسندگی، کارگردانی، بازیگری، شعر و شاعری می‌توان جایگاهی قائل بود. ضمن آنکه ذکاوت او می‌تواند او را به پزشکی متخصص تبدیل کند. بهار با ایجازگویی، در تدریس علم به‌ویژه در دانشگاه به موفقیت می‌رسد.

جوجه در باران

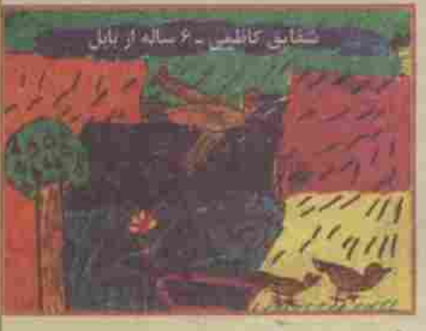
شقایق کاظمی ـ ۶ ساله از بابل

شقایق با طبعی حساس به پرنده‌ای که در باران برای جوجه‌های خود غذا فراهم می‌کند، پرداخته است. آنچه شقایق و حساسیت او را بیشتر به قلب نزدیک می‌کند، استفاده او از رنگهاست که درواقع یک رنگین کمان تیره را تصویر کرده است. این‌گونه تصویرسازی مستلزم تفکر و هوش ذاتی می‌باشد و شقایق با استفاده از آبی، زرد، سفید، قرمز، زرشکی، سبز، قهوه‌ای و تیره کردن همه آنها به نوعی فضاسازی ذهنی پرداخته که برای یک کودک شش ساله بسیار امیدوارکننده می‌باشد. او به ما یاد داده که همیشه نباید برای رنگین کمان به پایان ابر و باران دل ببندیم، چرا که پایان ابر و باران ممکن است پایان رحمت باشد. شقایق می‌گوید رنگین کمان با انسانها باید درمیان باران باشد. درحالی که پرنده با فعالیت برفراز جوجه‌های خود به کوششی خستگی‌ناپذیر درمیان باران شدید دست زده است. این داستان‌گویی و تخیل از جانب شقایق، برای ما پیام امید را هم دربر دارد. میوه‌های روی درخت نیز نمایانگر همین ذهنیت می‌باشد. برای شقایق پرستاری، مامایی، داروسازی و رادیولوژی قابل دسترس خواهد بود، ضمن آنکه ذهن پربار و حساس او می‌تواند از او یک مسوول محیط زیست و یا مددکار اجتماعی بسازد. شقایق در نمایشنامه‌نویسی و تئاتر نیز از هنر کافی بهره خواهد برد.

نقاشی ویژه

یل

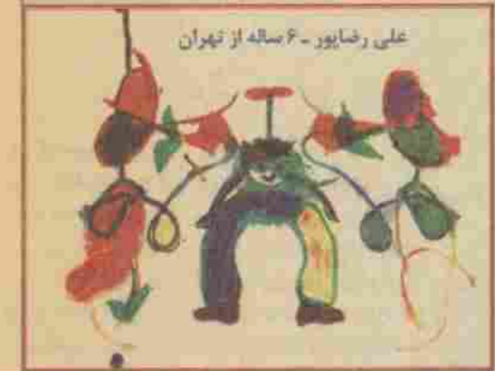
علی رضاپور ـ ۶ ساله از تهران

نقاشی ویژه را به علی اختصاص داده‌ایم، چرا که به یک ورزش ملی ما با تمام رنگها و ویژگیهای آن پرداخته است. علی با برگزیدن کشتی به عنوان دستمایه اصلی نقاشی به دنیای یلان گام نهاده است و این از ذهنیتی راست و پهلوانانه گفتگو می‌کند. این ذهنیت را علی با تلفیقی از رنگها به یک نمایش زیبا تبدیل کرده است. او معتقد است که کشتی مانند آنکه برخی تصور می‌کنند، سیاه و سفید نیست و دوست و دشمن ندارد، بلکه آنکه به کشتی می‌پردازد ـ اعم از برنده و بازنده ـ و از هر رنگ و نژادی که باشد، موفق و پیروز است. این است پیام علی: پیروزی و پهلوانی!

برای علی می‌توان در مقوله‌های مختلف بخصوص قضاوت و وکالت جایگاهی قائل بود؛ چرا که راستی و صداقتش می‌تواند حتی برای عده‌ای راهگشا باشد. او در مدیریتهای دولتی نیز توانمند خواهد بود، مانند مدیریت در سازمانهای برنامه و بودجه و یا دارایی، جایی که با مال و اموال مردم سر و کار داشته باشد و از صداقت خود به مردم سود برساند. در علم هم می‌توان از علی یک دندانپزشک و یا فیزیوتراپ حاذق ساخته و پرداخته شود.

دوستان دیگر

به رسم معمول از دوستانی که نام می‌بریم، می‌خواهیم که به تحلیل‌های فوق جهت کاوشی عمیق به نقاشیهای خود توجه کنند:

میثم قره‌باغی، ارومیه ـ پریسا طوافی، تالش ـ سیدعلی بلندزاده، یزد ـ ابوالفضل و وحید رضازاده، تهران ـ راضیه و رامین اکبری، تالش.

یک حدیث یک پهلوان

قسمت دوم و آخر

براساس سرگذشت
حدیث
تهیه و تنظیم از
محسن ط

در قسمت قبل خواندید: حدیث، زن جوانیست که شرح زندگی خود و شوهرش را می‌گوید: شوهر او ساسان، به قمار رو آورده و تمام دار و ندارش را باخته و زندگیشان رو به نابودی است که زن، به سراغ پسرعمه‌اش - محسن - می‌رود تا از او کمک بگیرد و...

و اینک ادامه و پایان زندگینامه

محسن چهار ماه زندانی بود. هر کس از فامیل که خبردار می‌شد او به زندان افتاده است، اولین حرفی که می‌زد این بود:

- حالا دیگه دوره خلافش رو کامل می‌گذرونه! اون موقع که زندان نرفته بود، شرورترین آدم کره زمین بود. حالا که توی زندان پیش اساتید خلافکار دوره تکمیلی‌اش رو هم می‌گذرونه، ببین چه جرثومه‌ای از آب درمیاد!

خبرهایی هم که از داخل زندان در مورد محسن به گوشمان می‌رسید، مؤید این نکته بود: محسن با چند قمارباز حرفه‌ای که بیش از ۳۰ سال از عمرشان را در قمار با ورق گذرانده بودند، همخرج شده بود و ما می‌شنیدیم که او روزی چند ساعت در زندان کنار آن قماربازهای اسطوره‌ای می‌نشیند و از آنها فوت و فن قمار را می‌آموزد!

به این ترتیب دیگر هیچ جای امیدی برای به زندگی برگشتن محسن، در ذهن افراد فامیل نبود و همه او را به قهقرا رفته می‌دانستند. اما حدود دو ماه از زندان محسن گذشته بود که اخبار عجیبی به گوشمان می‌رسید. می‌گفتند هفته قبل که یک زندانی سیاسی به بند آنها منتقل می‌شود [از جمله زندانیان سیاسی خط چپ] مشکلی از سوی زندانیان «ملقب به لاشخور» برای آن تازه‌وارد پیش می‌آید که محسن، به عنوان حامی آن شخص سیاسی بالایش درمی‌آید و به دلیل نفوذش در زندان، نمی‌گذارد کسی مزاحم «آن مرد» شود! «آن مرد» نیز که احساس دین نسبت به محسن پیدا کرده بود، از آن ساعت به بعد بیشترین اوقاتش را با وی می‌گذراند و موقعی که دلیل حبس محسن را می‌شنود، چون احساس می‌کند که در روحیه این جوان، هنوز راه برگشت به زندگی وجود دارد، با استفاده از روشهای غیرمستقیم به محسن درس زندگی می‌دهد! به‌گونه‌ای که پس از ده روز، محسن مانند یک مرید، بیست و چهار ساعت کنار «آن مرد» بوده و... از همین جا بود که شخصیت محسن تغییر کرد. او که - به قول خودش - تازه می‌فهمد قبلاً مثل یک کرم زندگی می‌کرده، سعی می‌کند آموخته‌های «آن مرد» را در همان زندان به گوش بگیرد و از همانجا بود که او آدم دیگری شد. حتی پس از آزاد شدنش نیز هفته‌ای یک یا دو مرتبه برای ملاقات به سراغ «آن مرد» می‌رفت تا به گفته خودش: «راه درست را فراموش نکند»! یکسال بعد هم که «آن مرد» آزاد می‌شود، با گرفتن این تعهد که مبادا محسن به سیاست کشیده شود، با او مانند یک شاگرد زندگی می‌کند و... دو - سه سال بعد بود که تغییر کامل شخصیت محسن بروز کرد. او که پس از آزاد شدن از زندان، پولهای چال کرده را که مال خودش بود بیرون آورده بود، با همان پول و به کمک «آن مرد» یک شرکت تجاری راه انداخت و علی‌رغم شروع آرامش، کم‌کم کار شرکتش چنان گرفت که در این سالهای آخر، حدود صد کارگر و کارمند را در دو، سه شرکت و کارگاه اداره می‌کرد و اما تنها دلیلی که محسن پس از آزاد شدنش از زندان میان آن همه اعضای فامیل که از همه بریده بود، فقط با من نه به عنوان «دختر عمه‌اش» که مثل یک خواهر «مراوده» داشت، این بود که در زمان زندانی بودن او و درحالی که هیچیک از اعضای فامیل حتی نام او را هم به زبان نمی‌آوردند، فقط من بودم که به عنوان یک دختر دبیرستانی، هرچه پول توجیبی از پدر و مادرم می‌گرفتم، با پولهایی را که برای خرید لباس و لوازم التحریر می‌دادند، جمع می‌کردم و همه را توسط پست به زندان و برای محسن می‌فرستادم. وقتی محسن از زندان آزاد شد و قبل از اینکه صاحب شرکت شود، یکروز به مدرسه می‌آمد و موقع تعطیل شدن مدرسه به من گفت: «حدیث کار تو آنقدر قشنگ و جوانمردانه بود که من خجالت می‌کشم مثلاً بخوام پولهایی‌رو که برام فرستادی، بهت پس بدهم! [هرچند می‌دونم که تو هم چشم‌انتظار برگرداندن اون پول نیستی] اما امروز آمدم تا بهت بگم، من در آینده اگر «آدم حسابی» نشم، میزنم از این شهر و شاید از این مملکت میرم، اما اگر خدا کمکم کرد و «آدم شدم»! اون وقت بهت قول میدم اگر یکروز به آخر زندگیم هم مونده باشه، این کار بزرگت‌رو جبران می‌کنم!»

محسن به گفته‌اش عمل کرد و بعدها که کاروبارش گرفت، به دفعات مختلف به من تلفن زد و علناً گفت که حتی می‌تونه به عنوان کادوی عروسی، یک ماشین برای من بخره. اما من که خدا می‌دونه هرگز چشم انتظار تلافی کردن نبودم، نمی‌پذیرفتم. تا گذشت و گذشت و گذشت. شوهر من - ساسان - از آن زندگی راحت کناره گرفت و قمارباز شد و زندگیمان رو به نابودی گذاشت و من سراغ شما آمدم [محسن - ط] و شما گفتین از یکنفر کمک بگیرم و... که من یکدفعه یاد «محسن» افتادم و چون مطمئن بودم او کمکم می‌کند، بهتون گفتم «یک رستم‌رو سراغ دارم»!

فردای روز دیدار با شما به سراغ محسن رفتم. نمی‌خواستم به منزلش بروم و به همین دلیل به شرکت محل کارش رفتم. وقتی داخل اتاقش شدم - که اتاق مدیر عامل شرکت بود - با خوشحالی تمام از پشت میز بلند شد و به سراغم آمد و همین که حال و احوالپرسی کرد، یکدفعه و ناخودآگاه بغضم ترکید. طوری «های‌های» گریه می‌کردم که محسن کم مانده بود سکته کند. چند دقیقه‌ای به حال خود رهایم کرد و وقتی کمی آرامتر شدم، با اضطرابی که تلاش داشت آن را در چهره‌اش پنهان کند، روبروی من نشست و گفت:

- ببین دخترعمه... من نمی‌دونم چه مشکلی داری که اینطوری داغون شدی، اما قبل از اینکه ماجرارو بهم بگی، بهت قول میدم هر کاری باشه و هر مشکلی داشته باشی اگر به قیمت نابودی خودم هم باشه، مشکل تورو حل می‌کنم... من همه زندگی‌ام‌رو مدیون تو هستم... بگذار بهت بگم که اگر پولهای توجیبی تو نبود، من مجبور بودم توی زندان دوباره به قمار رو بیاورم و در آن صورت شاید هرگز با «آن مرد» سیاسی آشنا نمی‌شدم و مسیر زندگی‌ام اینطوری تغییر نمی‌کرد و... واسه همین دخترعمه، من هرچی دارم مدیون تو هستم. اینهارو گفتم تا بدونی که اگر فکر می‌کنی من می‌تونم کاری بکنم، از همین حالا روی حمایت من حساب کن.

وقتی شروع کردم به بیان مشکلم و از ساسان و قماربازی او و رو به نابود شدن زندگیمان گفتم، محسن یکمرتبه رنگش زرد شد و علناً رعشه بر تنش افتاد. لحظاتی چشمانش را بست و زیرلب زمزمه کرد: «قمار... قمار... این قشنگ افسونگر ویرانگر... این قمار لعنتی...»! و بعد چند سؤال در مورد شخصیت ساسان پرسید [محسن و ساسان هرگز همدیگر را ندیده بودند] و سپس، قدری فکر کرد و گفت:

- فردا همین ساعت، همین‌جا باش تا من ظرف این ۲۴ ساعت فکر کنم و ببینم بهترین راه‌حل چیه و چیکار می‌تونم برایت بکنم.

تا فردا صبح، همان ساعت، خواب به چشمانم نرفت. محسن هم این را فهمید که با خونسردی گفت:

- نگران نباش دخترعمه... همه چیز درست میشه... البته بگذار صادقانه بهت بگم که اگر گفته بودی به صد میلیون نیاز دارم، یا یک چشم منو می‌خواستی و یا از من می‌خواستی که یکسال توی بیابون زندگی کنم، برام راحت‌تر از حل این مشکل بود. چراکه هرچی فکر کردم، باتوجه به اینکه من، برخلاف خیلی از افراد دیگه که قماررو یک فساد می‌دانند، قماررو یک بیماری، یک اعتیاد می‌دانم، به همین خاطر تنها راه‌حل اینه که خودم حریف قمار شوهرت بشم؛ کاری که قسم خورده بودم دیگه تکرار نکنم.

ترسیدم و گفتم:

- نه محسن... این کاررو نکن... اگر خودت دوباره...

حرفم را قطع کرد و گفت:

- نگران نباشد حدیث... این دفعه قضیه من فرق می‌کنه... من حال مثل یک مارگزیده هستم که می‌دونم نباید پا روی دم مار بگذارم!

و خلاصه هرقدر به او التماس کردم که راه‌حل دیگری را انتخاب کند، گفت:

- یک نقشه‌ای تو سر دارم که کلید اون، حضور من در بازی اونهاست! فقط یادت باشه از این قضیه با هیچ‌کس - هیچ‌کس - حتی یک کلمه حرف نزن و حتی اگر یکروز منو توی خونه خودتون دیدی، آشنایی نده... قبول؟

- قبول پسردایی... من خیلی مدیون تو...

این را که گفتم محسن از جا برخاست و به راننده‌اش دستور داد که مرا به مقصدم برساند و موقع خداحافظی گفت:

- فقط دعا کن دخترعمه... دعا کن که مزه‌اش نره زیر دندون خودم!

آن روز یک جمله در پاسخ محسن گفتم که تکانش داد:

- نه پسردایی... تو الان اونقدر باشرف هستی که حاضر نمیشی همه چیزرو خراب کنی!

○○○

سه روز بعد بود که ساسان - شوهرم - پس از مدتها خوشحال و با دست پر به خانه برگشت! آنقدر خوشحال که مدام حرف می‌زد:

- بیا حدیث... بیا که امروز روی شانس بودم... یک آدم خرپول هم خورده به پستمان و حریفمون شده که فقط عشق قمار داره و پول زیاد، اما هیچی از بازی حالیش نیست... اگر بتونم این‌رو «بدوشم»! تلافی همه سختی‌ها و باختهایی که داشتم درمیاد.

در دل پوزخند زدم و دلم برای پسردایی‌ام سوخت که اینطور در موردش قضاوت می‌شد. از فردای آن روز، ساسان یکروز بازنده بود و دو روز برنده! حالا دیگر مطمئن بود این خرپول تازه آشنا [که خود را تیمور معرفی کرده بود] می‌تواند سرنوشت او را عوض کند.

تقریباً بیست روز بعد بود که صبح، وقتی ساسان خانه نبود، محسن تلفن کرد:

- دخترعمه امشب قراره بازی توی خونه شما انجام بشه... یادت باشه سعی کن هیچ میهمانی توی خونه نیاد و از اون مهمتر، شوهرت هرقدر اصرار کرد، از خونه نرو بیرون! در ضمن هرچی دیدی تعجب نکن. یعنی می‌خوام ازت خواهش کنم امشب، اندازه برادرت به من اعتماد کنی و به هیچی اعتراض نکنی! قبول؟

- من به تو مثل پدرم اعتماد دارم پسردایی.

این را که گفتم محسن خندید و گفت:

- امشب همه چیز تمام میشه... نه: همه چیز درست میشه. خیالت راحت باشه، فقط یادت نره به من اعتماد کن.

گوشی را که قطع کردم، تا شب که ساسان و پنج نفر همبازی‌اش به خانه آمدند، دلم هزار راه رفت! اصلاً به محسن آشنایی ندادم. آنها هنوز بازی را شروع نکرده بودند که ساسان به سراغم آمد و طبق معمول یکی، دو ماه اخیر که می‌ترسید من داد و فریاد راه بیندازم، از من خواست که امشب را به خانه مادرم بروم. اما من به این بهانه که امشب منتظر تلفن برادرم [که در کانادا زندگی می‌کرد] هستم، بیرون نرفتم و ساسان هم زیاد تعجب نکرد.

اینطوری که از صحبت‌هایشان فهمیدم، آن شب قرار بود کاملاً سنگین بازی کنند [فرداشب فهمیدم که ساسان و چهار نفر دوست قدیمی‌اش همدست شده بودند تا پولهای محسن - یا تیمور - را ببرند و به همین دلیل پیشنهاد بازی سنگین را خودشان پذیرفتند!]

بازی ساعت ۱۱ شب آغاز شد. هنوز ساعت به یک نیمه شب نرسیده بود که دوتا از شرکت‌کنندگان در قمار، هر کدام پس از باختن حدود ده میلیون تومان و پانزده میلیون تومان، از بازی کنار کشیدند. وقتی دقت کردم متوجه شدم که محسن، پول آنها را می‌برد، اما همان پولها را به ساسان می‌بازد! این روال ادامه داشت تا ساعت حوالی سه نیمه شب بود که دو نفر دیگر نیز با همان حدود پول بازنده شدند و کنار کشیدند. حالا از حدود ۶۰ میلیون تومان پولی که آن چهار نفر باخته بودند، ۲۰ میلیون تومانش جلوی محسن بود و ۴۰ میلیون جلوی ساسان؛ و شوهر من که طبق روال شبهای قبل مطمئن بود برنده نهایی اوست، با اطمینان خاطر کامل بازی را ادامه داد و از همان لحظه بود که ورق برای ساسان برگشت!

نیم ساعت نشده بود که محسن تمام پولهایی را که ساسان از دوستانش برده بود، یکجا به محسن باخت. محسن پرسید:

«بازی می‌کنی یا جمع کنیم؟» اما ساسان که مثل همیشه جنون باخت دیوانه‌اش کرده بود، بازی را ادامه داد تا جایی که هرچه پول در این مدت از خود محسن برده بود، نیز باخت. ساعت چهار شده بود که شوهرم سند مغازه را درقبال پول به محسن واگذار کرد، اما دقیقاً ۱۵ دقیقه بعد مغازه را هم باخت! ساسان داشت دیوانه می‌شد و حتی موقعی که خواست سند خانه را گرو بگذارد، همان دوستانش نیز او را منع کردند. خود محسن نیز گفت: «آقاساسان اگر خانه را ببرم، همین الان باید اینجارو تخلیه کنی، حاضری؟» و شوهرم که هیچ چیز را نمی‌فهمید و فقط می‌خواست باختش را جبران کند، پذیرفت و بازی شروع شد. ساعت ۵/۱۰ صبح بود که سند خانه نیز دراختیار محسن - یا به قول آنها: تیمور - قرار گرفت!

حالا ساسان دیگر مات و مبهوت بود. محسن با خونسردی تمام گفت:

- الان تلفن می‌زنم که تا دو ساعت دیگه یک کامیون بیاد که لوازمتون‌رو جمع کنین ببرین. طبق قرارمون.

ساسان مثل معتادهایی که مواد بهشان نرسیده باشد، دور خودش می‌چرخید و مدام از محسن می‌خواست که یک بار دیگر به او شانس بازی بدهد. اما محسن با خونسردی می‌گفت:

- از قدیم گفتن: قمار توجیبی «تاوان» نداره! من هرگز با کسی نسیه بازی نکردم... اگر چیزی داری بیا جلو. اگر نه: خانه را خالی کن.

من که فقط متحیر نقش بازی کردن پسردایی‌ام بودم، با خودم می‌اندیشیدم که اگر این صحنه به زودی و در واقعیت شکل می‌گرفت: آن وقت ما چکار می‌توانستیم بکنیم؟ نابود می‌شدیم.

محسن و ساسان همچنان داشتند چانه می‌زدند: ساسان می‌خواست یک شانس دیگر به او بدهد. محسن نیز نمی‌پذیرفت. اما اینکه وقتی شوهرم به اوج استیصال رسیده بود و کم مانده بود گریه کند، محسن ضربه نهایی را زد:

- یک شانس داری: بهت مجال میدم که یکدوره دیگه بازی کنی، اگه این دست‌رو بردی، هرچی تا حالا باختی بهت میدم... اما اگر باختی... اون وقت همین امروز، همین جا، باید زنت‌رو طلاق بدی تا من باهاش ازدواج کنم... قبول؟

یکدفعه خون دوید توی صورت ساسان، طوری دیوانه شد که یک شیشه نوشابه را شکست و به‌طرف محسن هجوم برد که دوستانش جلوی او را گرفتند. محسن اما: با خونسردی تمام گفت:

- چرا ناراحت میشی... مگه فکر می‌کنی الان که همه چیزرو باختی و دیگه چیزی نداری، زنت حاضره باهات زندگی کنه؟ لااقل از این شانس استفاده کن، شاید بردی و اگر هم باختی که چیزی‌رو از دست نخواهی داد! بازی کنیم؟

شوهرم که به فکر فرورفت، من کم مانده بود دیوانه شوم. اما با اشاره‌ای که محسن دور از چشم بقیه به من کرد، یادم انداخت که قول داده‌ام به او اطمینان کنم و حرفی نزنم.

شوهرم چند لحظه‌ای فکر کرد و سپس تا جلوی میز هم آمد، حتی ورقهای بازی را زیرورو هم کرد اما... اما یکدفعه بغضش ترکید و گفت:

- راست میگی... شاید همین فردا حدیث بگذاره و از پیشم بره... اما من اگرچه با زندگیم بازی کردم و دار و ندارم‌رو باختم! اما با ناموسم دیگه قمار نمی‌کنم... نه... با حدیث قمار نمی‌کنم.

اینها را گفت و دست مرا گرفت و به‌طرف در راه افتاد. من هنوز گیج بودم و نمی‌دانستم چه باید بکنم که در آخرین لحظه محسن گفت:

- بیا ساسان... لااقل حالا که همه چیزرو باختی، تو و اون رفیقات که همدست شده بودین منو لخت کنید!! بیاین ببینید چطوری من دار و ندارتان‌رو بردم.

و بعد پیش چشم آنها، تمام حیله‌ها و تقلب‌هایی که در بازی کرده بود تا پول آنها را ببرد، برایشان نمایش داد و درحالی که آنها متحیر شده بودند، گفت:

- قمار همینه... من به‌خاطر قمار نابود شدم و الان اینطوری برنده‌ام... اما یادتون باشه که همیشه یکنفر هست که برنده‌ترین برنده‌ها را نیز شکست بدهد.

و اما تو [رو] به ساسان کرد و پس از اینکه همه چیز را گفت و از پسرعمه و دختردایی بودن من و خودش گفت و از اینکه من برای نجات زندگی‌ام به او - محسن - پناه برده‌ام، گفت و گفت و گفت... و آخرسر گفت:

- بگذارید یک حقیقت‌رو بهت بگم، اگر امشب حاضر می‌شدی سر زنت قمار کنی، بدون اینکه باهات قمار کنم، همه پولها و خانه و مغازه و همه چیزرو که باخته بودید، بهتون پس می‌دادم، اما همین امروز هرطوری بود طلاق حدیث‌رو ازت می‌گرفتم، چون اون موقع دیگه لیاقت شوهر بودن‌رو نداشتی! اگر شده بود سرت‌رو هم ببرم، نمی‌گذاشتم حدیث با یک نامرد زندگی کنه و...

- نیاز به اون کارها نبود پسردایی. اگر ساسان سر من قمار می‌کرد، حتی اگر برنده هم می‌شد، من‌رو از دست داده بود.

ساسان اما: که گویی تازه از خواب بیدار شده است، بی‌صدا و آرام می‌گریست.

حدیث قصه دردنامه‌اش را که تمام کرد، آماده رفتن شد که گفت:

○○○

- از فردای آن روز، پسردایی من مثل یک پزشک، یکماه تمام بالای سر شوهرم

بقیه در صفحه ۴۶

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: زندان قصر

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

عشق مردی

بخش اول

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تمامی اسامی مستعار هستند

ساعت حدود ۱۲ ظهر بود که دومین مصاحبه‌ام را شروع کردم. این بار نیز مجرمی را از بند جوانان انتخاب کرده بودم. مجرم پسری بود بلندبالا و درشت هیکل با قدی حدود ۱۸۵ سانتی‌متر و وزنی حدود ۹۵ کیلوگرم. هیکل درشت و صدای دورگه او تشخیص سنش را کمی دشوار می‌کرد و به همین علت حتی وقتی سنش را گفت کمی تعجب کردم؛ چون به آن قد و قامت ۲۲ سال سن اصلاً نمی‌خورد.

مصاحبه‌مان را در محیطی آرام و خیلی روان و راحت آغاز کردیم. او این‌طور راجع به خودش گفت:

ooo

- بیست و دو سال دارم. تا اول راهنمایی بیشتر درس نخواندم؛ چون اصلاً به آن علاقه نداشتم. برای همین هم درس را رها کردم و رفتم دنبال کار. بچه نظام‌آباد تهران هستم. پدرم بازنشسته و مادرم خانه‌دار است. سه تا هم برادر دارم. برادر بزرگم فوق دیپلم و برادر دومم دیپلمه است. برادر کوچکم هم تا سیکل بیشتر درس نخوانده.

من وقتی درس را رها کردم، رفتم نزدیک منزلمان در یک کمک فنرسازی ماشین، مشغول کار شدم. یکی - دو سال اول را خیلی خوب کار کردم؛ اما بعد شروع کردم به عوض کردن محل کار. از این مغازه به آن مغازه. و بعد هم افتادم به رفیق‌بازی و پی دوست و رفیق رفتن و خلاصه نم‌نم از کار سرد شدم. یکی - دو سال بعد هم کلاً بیکار شدم و حسابی در رفیق‌بازی افتادم. البته در این رفیق‌بازیها پی خلاف و دله‌دزدی نبودم، فقط عاشق دعوا و مرافعه بودم. خصوصاً اینکه جوّ محل این‌طور ایجاب می‌کرد.

اکثر اوقات لایعقل می‌رفتیم دعوا! البته هیچ وقت مزاحمت برای ناموس مردم نداشتیم. اگر هم دعوا می‌کردیم، بیشتر به خاطر رفقا و رفع مزاحمت از زن و خواهر و مادر رفقایمان بود. به قولی عشق مردی داشتیم. البته اهل دود و دم نبودیم. حتی من تا به حال سیگار به لبم نرسیده. اگر هم میگساری می‌کردیم، فقط و فقط برای دعوا و مرافعه بود. گاهی هم می‌زدیم بیرون و می‌رفتیم دربند و فرحزاد. همه تفریح ما به همین خلاصه می‌شد. این روال ادامه داشت تا درگیر این ماجرا شدیم. این قصه هم برمی‌گردد به سال ۷۷.

عید سال ۷۷ برای گردش رفتیم اتارک شمال. آنجا با محلی‌ها درگیر شدیم. جریان هم این بود که یکی از رفقای ما گیر داد به یک موتور سه ترک از بچه‌های همانجا و خلاصه دعوا شد. ما هم دسته‌جمعی در دعوا شرکت کردیم. نتیجه هم این شد که دو، سه نفر از طرفهای دعوا بدجوری زخمی شدند. ما هم که اوضاع را خراب می‌دیدیم، فراری شدیم. در راه برگشت به تهران، درپی شکایت آنها، ماموران پلیس دوتا از رفقای ما را گرفتند و ما هم در رفتیم. یکی از آن دو سند گذاشت و با قید ضمانت آزاد شد؛ اما یکی دیگر در زندان شمال ماند.

وقتی به تهران رسیدیم، چون از آن دسته رفقا بودیم که به پای هم می‌سوختیم و همدیگر را رها نمی‌کردیم، شروع کردیم به تلاش برای آزادی رفیقمان. از طرفی مادر او هم خیلی بی‌تابی می‌کرد و امان ما را بریده بود.

ما نه پول داشتیم که خرج کنیم و رفیقمان را از زندان دربیاوریم و نه سند داشتیم که وثیقه بگذاریم. مانده بودیم چه کنیم تا اینکه یکی از بچه‌ها به نام ناصر، یکی از دوستان پدرش به نام آقابهرام را به ما معرفی کرد.

> ما نه پول داشتیم که خرج کنیم و رفیقمان را از زندان بیرون بیاوریم و نه سند داشتیم که وثیقه بگذاریم. مانده بودیم چه کنیم، تا اینکه یکی از بچه‌ها...

او گفت که دوتا سند مربوط به دو ویلا در رامسر دارد و آنها را می‌آورد و وثیقه می‌گذارد تا رفیق ما آزاد شود، این‌طور که خودش می‌گفت، او هم سابقه‌دار بود و زندانی کشیده بود. خلاصه فرداشب آمد و دوتا سند منگوله‌دار هم آورد و گفت: «حالا برویم و دوستتان را آزاد کنیم.» پیش از رفتن، نشستیم و مست کردیم و گفتیم حالا که داریم می‌رویم شمال یک تفریحی هم بکنیم و بعد گفتیم ممکن است آنها دوباره ما را ببینند و دوباره درگیر شویم، هر کدام یک سلاح سرد با خود برداشتیم. من قمه داشتم، محسن گزن کفاشی، یکی چوب، یکی چاقو. به هرحال حرکت کردیم. چند نفر در ماشین آقابهرام نشستند و من و رامین هم با موتور بودیم.

حرکت کردیم که برویم شمال و سند بگذاریم. سر چهارراه نظام‌آباد به سمت وحیدیه، آقابهرام سر یک کوچه ایستاد و گفت که با کسی در این کوچه مشکل ناموسی دارد. بعد از ناصر خواست تا به اتفاق هم به در خانه طرف بروند و یک حالی از او بگیرند! آقابهرام و ناصر که رفتند، ما کمی منتظر ماندیم. بعد محسن از ماشین پیاده شد و من از موتور. من از محسن پرسیدم: «جریان چیست؟» و او گفت: «آقابهرام چند سال پیش به خاطر مواد شش ماه زندان بوده، وقتی از زندان آزاد شده، متوجه شده که همسرش با وجود پنج فرزند با برادر این طرف که الان رفتند در خانه‌اش، قاطی شده. آقابهرام رفت شکایت کرد. اما از آنجا که برادر طرف وکیل پایه یک دادگستری بود، آقابهرام نتوانست کاری کند. حالا هم او رفته سراغ همین آقای وکیل تا یک رویی از او کم کند!» وقتی محسن این را گفت، از آنجا که ما کله‌مان داغ بود و حالمان خراب، محسن گفت: «فلانی بیا برویم داخل کوچه. نکند اینها دعوا کنند و کم بیاورند.» سه نفری با موتور رفتیم تو و دیدیم که آقابهرام با طرف درگیر شده و درحال زد و خورد هستند. طرف آمد برود داخل که یکدفعه ما رسیدیم و او با محسن گلاویز شد. محسن که گزن دستش بود، از زیر دست او دررفت. من که قمه داشتم، با کلی قمه یعنی جایی که جراحت وارد نمی‌کند، دوتا زدم به پشت طرف همین که زدم، محسن با گزن دوتا زد به کتف طرف، اما ضربه سوم را خیلی بد زد به گردن طرف.

البته او هم یک تیزی بلند در دستش بود. وقتی محسن او را با گزن زد، طرف فریاد زد: «آی گردنم، کمک... کمک... گردنم...» ما که وضع را این‌طوری دیدیم، سریع فرار کردیم. من آنقدر حالم بد بود که حتی نمی‌توانستم روی پا بایستم.

از آنجا که فرار کردیم، برای آن شب قید شمال را زدیم، چون حسابی ترس برمان داشته بود. چند ساعت بعد وقتی کمی حالمان جا آمد، دیدیم تمام لباسهایمان خونی است. یکراست رفتیم منزل یکی از آشناهای ناصر و لباسهایمان را شستیم و شب هم آنجا ماندیم، با این برنامه که فردا صبح حرکت کنیم و برویم شمال: آن شب من خوابهای خیلی بدی دیدم. صبح به اتفاق بچه‌ها از آنجا زدیم بیرون. من به آقابهرام گفتم: «با این همه خونی که روی لباس ما ریخته، نکند طرف مرده باشد. بد نیست به بیمارستانی که نزدیک محل حادثه بود، زنگ بزنیم و ببینیم طرف حالش چطور است؟» بچه‌ها قبول کردند و آمدیم. آقابهرام از تلفن عمومی به بیمارستان زنگ زد و نام طرف را گفت و حالش را پرسید. مسوولان بیمارستان ابتدا آقابهرام را سؤال‌پیچ کردند که: «شما چه نسبتی با او دارید» و بالاخره به آقابهرام گفتند که طرف فوت کرده! البته آقابهرام این موضوع را به هیچ کس، حتی به من که کنار او در باجه ایستاده بودم، نگفت. من فقط شاهد عکس‌العمل او بودم که خیلی ناراحت شد و سیگاری روشن کرد و بعد هم نشستیم داخل ماشین و رفتیم.

وسط راه، آقابهرام ماشین را نگه داشت و به محسن گفت که چند لحظه از ماشین پیاده شود تا با او صحبت کند. محسن بعدها به من گفت که آن روز وقتی آنها از ماشین پیاده شدند، آقابهرام به او گفت که: «طرف فوت کرده. من جرات نکردم مساله را در جمع بازگو کنم. حالا تو بگو من چه کنم؟ به یکی از اینها که مورد اطمینان هستند، مساله را بگوییم و بقیه فرار کنیم؟» و محسن در جواب او گفته که: «تو فکرش را نکن. مطمئناً تا تو را نگیرند، ما را نمی‌گیرند. پس تو فرار کن و برو!»

آقابهرام هم قبول می‌کند. بعد هم سوار ماشین شد و به ما گفت من شما را می‌رسانم و خودم بعدازظهر برمی‌گردم که البته قصد برگشت نداشت و می‌خواست فرار کند. او ما را در محلمان پیاده کرد و رفت. من به محسن گفتم که: «آقابهرام تلفنی مشکوک صحبت می‌کرد. فکر کنم طرف طوری شده.» اما محسن گفت: «نه، تو اشتباه می‌کنی.» گفتم: «پس وقتی پیاده شد، چه گفت؟» محسن گفت: «هیچ، او را از آن بیمارستان بردند جای دیگر.» من گفتم: «پس حالا که این‌طور شد بیا برویم، یک دوری در محله آنها بزنیم. اگر طرف بلایی سرش آمده باشد، حتماً حجله سر کوچه می‌گذارند.» محسن هم قبول کرد. همین که سر وحیدیه رسیدیم، دیدیم ای وای پر از حجله است. همانجا زدیم توی سرمان. اصلاً دهانمان قفل شده بود. تا به حال این‌جوری ندیده بودیم. دعواهای ما در حد دعوای کوچک در محل و با جوانهایی مثل خودمان بود. به آدمکشی نیفتاده بودیم!

دیگر ماندیم چه کنیم. در محل بودیم. فراری هم نشدیم. گفتیم هر وقت آقابهرام را بگیرند، بعد ما را می‌گیرند. یک هفته‌ای گذشت. ماموران آگاهی پیگیر قضایا شدند. اول رفتند دنبال آقابهرام. از کاسبهای خیابان پیروزی سراغ او را می‌گیرند و آنها می‌گویند چند روز قبل با ناصر بوده. مامورها می‌روند سراغ ناصر: اما ناصر خانه نبوده و زنش تنها بوده. او که تمام جریان را از ناصر شنیده بود، با دیدن مامورها می‌ترسد و همه چیز را به پدر ناصر می‌گوید. پدر ناصر هم به مامورها می‌گوید: «پسر من آدمکش و شرور نیست. اما با محسن می‌گردد و محسن هم آدم شروری است» و بعد نشانی محسن را می‌دهد. مامورها به سراغ محسن می‌روند و او را می‌گیرند. محسن هم اعتراف می‌کند و می‌گوید: «آقابهرام و ناصر هم بودند: اما ما نزدیم و آقابهرام زد.» از طرفی همسر مقتول هم که از پشت پنجره صحنه دعوا را دیده بود، می‌گوید که: «ضاربان سه نفر بودند.» خلاصه ناصر و محسن و آقابهرام به عنوان مجرم شناخته می‌شوند و تا اینجا اسمی از من نبود. محسن در آگاهی اعتراف می‌کند که فقط آقابهرام و ناصر بودند: اما وقتی ناصر هم رفت آگاهی و خودش را معرفی کرد، کل حقایق پرونده را بازگو کرد و گفت: «محسن دروغ می‌گوید، کس دیگری هم بوده.» ماموران آمدند، مرا هم گرفتند و بردند آگاهی. من هم اعتراف کردم که فقط دو ضربه با کلی قمه زدم. ضمن آنکه نظریه پزشک قانونی حرفهای مرا تایید کرد.

بعد از اینکه اعترافات همه را گرفتند، به افسر پرونده اثبات شد که ما ناخواسته درگیر پرونده شدیم و اصلاً دخالتی در این قضیه نداشتیم. ضمن اینکه کاملاً محرز بود که من و ناصر عامل قتل نبودیم و ضربه اصلی را محسن زده، چرا که طبق نظریه پزشکی قانونی مرگ به علت قطع شریان گردن اتفاق افتاده بود. و این ضربه را محسن زده بود: اما ما اعتراف نکردیم و متفق‌القول گفتیم که آقابهرام - که فراری بود - ضربه اصلی را زده تا اینکه آمدیم زندان. سه ماه بعد از زندانی شدنمان محسن با دوندگیهای فراوان پدرش از زندان آزاد شد و...

چون فرار کرده بودیم، برای آن شب قید شمال را زدیم؛ چرا که حسابی ترس برمان داشته بود. چند ساعت بعد، وقتی کمی حالمان جا آمد...

قسمت پایانی در شماره آینده

معمای خ

۱۰۰

براساس خاطرات
سرهنگ بازنشسته:
فروزش

محسن داشت صبحانه‌اش را می‌خورد و از شاهکارش صحبت می‌کرد! مثل همیشه که وقتی چند نفر را مشتاق شنیدن حرفهایش می‌دید، تا می‌تواند همه را «خون جگر» می‌کند!! به همین خاطر ابتدا یک بیگاری از همه کشید:

- پورهمت یک چایی خوش رنگ برای من بریز... / کریمی جان این نون سنگک رو بگذار روی بخاری تا تنوری بشه... / جناب سروان صادقی یک ذره از اون پنیر لیقوان که مادرزنت از داهات برات آورده به ما هم بده... / گروهبان کمالی شما هم لطفاً...

محسن همین‌طور داشت یکریز حرف می‌زد و «ارد» می‌داد و... که رفتم توی حرفش و به شوخی گفتم:

- خوب شهررو شلوغ کردی «پوآرو»! انگار آب افتاده دست شمر! [و بعد رو به سروان صادقی کردم و چشمکی زدم و ادامه دادم:] خدا نکنه سروان صادقی این محسن، روزی مسوول نفس کشیدن آدمها بشه... قول بهت میدم صبح به صبح - مخصوصاً در مورد پرسنل کلانتری - دستور میده لباسهاش‌رو اطو کنند و ظرفهاش‌رو بشورند، تا اجازه تنفس صادر کنه [و دوباره رو به خود محسن کردم:] دست از کلک بردار بچه، بگو ببینم قضیه این سارقان منحصر به فرد که از شانس خوبت تونستی دستگیرشون کنی چیه؟

محسن لقمه‌ای را که در دهان داشت به کمک جرعه‌ای چایی شیرین فرو داد و بعد با دلخوری گفت:

- دست شما درد نکنه کلانتر... خوب مارو شستی گذاشتی کنار! بعد هم میگی به حسب شانس؟ به خدا فقط حاصل هوش و نبوغم بود که تونستم دستگیرشون کنم.

خندیدم و گفتم:

- دیدم خیلی داری تند میری، این‌طوری گفتم که ترمز کنی... حالا مثل بچه خوب تعریف کن ببینم قضیه چی بود؟

محسن دو - سه لقمه آخر را هم خورد و بعد شروع به گفتن کرد:

ooo

افسانه - همسرم - چهارشنبه هفته قبل که توی خونه بودم، به دلش افتاد که به یکی از دوستان قدیمی‌اش که دو، سه سال بود ازش خبری نداشت سر بزنه. این بود که اونقدر غرولند کرد تا ما هم یکروز تعطیلمون‌رو که می‌خواستم توی خونه استراحت کنم، وقف ایشان کردیم و راه افتادیم. خانه دوست افسانه توی یکی از مناطق مخصوص ثروتمندهای تهران بود. نزدیک آن خانه که رسیدیم به شوخی گفتم: «خانم بیا برگردیم، میری اونجا و مبل‌های فرانسوی و پرده‌های اطلس و ماشین آخرین سیستم دوستت را می‌بینی، اون وقت یادت می‌افته که چه خطایی کردی زن من کارمند حقوق بگیر شدی!» اما افسانه فقط می‌خندید و حرفی نمی‌زد تا اینکه به خانه دوستش رسیدیم. ردیف ماشین‌های آخرین مدل را که در کوچه به صف و پشت سر هم ایستاده بودند، دیدم، گفتم: «افسانه تو هم از بین «ازمابهتران» دوست داشتی و ما نمی‌دانستیم؟»

افسانه نگاهی به دو خانه‌ای که دقیقاً همشکل و هم‌نقشه بود، انداخت و گفت:

- از بس حرف زدی قاطی کردم محسن! من آخرین بار حدود پنج سال قبل آمدم خانه پرستو... اون موقع هم بین این دوتا خانه که شبیه هم هستند اشتباه کردم. حالا هم نمی‌دونم خانه سمت راست مال پرستو است یا خانه سمت چپ؟

ماشین را پارک کردم و گفتم:

- اینکه مشکلی نیست... در اولین خانه‌رو می‌زنیم و سؤال می‌کنیم، معلوم میشه که درست زنگ زدیم یا اینکه خانه بغلی مال دوست توئه.

افسانه این راه‌حل را پذیرفت و همین کار را کردیم. از داخل خانه صدایی زنانه گفت:

- بفرمایین داخل...

چند لحظه مکث کردیم و دوباره زنگ زدیم. این بار صاحب صدا که زنی جوان بود آمد پشت در و گفت:

- مگر برای دیدن خانه نیامدین؟ بفرمایین داخل...

افسانه سلام کرد و توضیح داد و نام پرستو را که گفت، زن صاحبخانه با خوشرویی گفت:

- ببخشید... منم اشتباه کردم... آخر ما خونه‌رو گذاشتیم برای فروش، منم فکر کردم شما مشتری هستید... خونه پرستو این بغلیه... سلام منم بهش برسونین...

به‌طرف خانه پرستو راه افتادیم که من با لحنی بدون شوخی گفتم:

- حیف، یادمون رفت از این خانم قیمت خونه‌اش‌رو بپرسیم! نظر تو چیه افسانه، که خونه خودمون‌رو بفروشیم و با نصف پولش، بیایم این خونه‌رو بخریم که تو راحت‌تر بتونی به پرستو سر بزنی؟

افسانه آنقدر خندید که اشک از چشمانش سرازیر شد و در نتیجه سروصدای خنده او و من بود که پرستو [که گویی پشت پنجره بود] صدایمان را شنید و با عجله بیرون آمد و بازار اشک و شادی آنها راه افتاد.

داخل خانه شدیم و نیم ساعتی نشستیم و تعارفات معمولی که تمام شد، چون شوهر پرستو خانه نبود، هم خودم معذب بودم و هم احساس می‌کردم آنها خیلی حرفهای خصوصی با هم دارند. این بود که دنبال بهانه برای بیرون رفتن می‌گشتم که نگاهم به باغچه جلوی خانه افتاد که علف هرز زیادی دور بوته گلها پیچیده بود. پرستو می‌گفت شوهرش فرصت پرداختن به این کارها را ندارد و کسی دیگر هم نمی‌تواند این امور را انجام بدهد. من که همیشه از وقت‌گذرانی با گل و باغچه استقبال می‌کردم، لوازم باغبانی را برداشتم و علی‌رغم تعارف و انکار زیاد پرستو که [وای خدا مرگم بده... آخر این بد است که شما مهمان ما هستی و...] از خانه خارج و داخل باغچه جلوی خانه شدم. باغچه‌ای بود به وسعت ۱۲ مترمربع که دورتادورش به وسیله بوته‌های شمشاد بلند حصار شده بود، درست مانند یک دیوار دومتری از جنس برگ! و لذا تا کسی سرش را از لابلای برگها به داخل نمی‌آورد، نمی‌توانست بفهمه کسی داخل باغچه است! من نیز با خیال راحت مشغول وررفتن با گلها و هرس کردن و پیوند زدن و... درختها و گلها شدم.

حدود بیست دقیقه گذشته بود و سخت سرگرم کار بودم که یک ماشین جلوی در خانه پارک کرد و چهار نفر پیاده شدند: دو مرد و دو زن که هر چهار نفر تیپ اسپورت بودند. نمی‌دانم شم پلیسی‌ام باعث شد متوجه آنها شوم، یا برای خستگی درکردن بود که نگاهم را از لابلای شاخ و برگها به آن جمع دوختم. نگاهی به خانه پرستو کردند و بدون اینکه حرفی میانشان ردوبدل شود، برای هم سر تکان دادند و راه افتادند. یکی از مردها پشت فرمان نشست. دو زن جلوتر حرکت کردند به‌سوی خانه پرستو، و مرد دوم در حالی که دستش داخل جیبش بود، پشت دیوار خانه ایستاد. زنها زنگ خانه را که زدند، پرستو لابد به تصور اینکه من زنگ زده‌ام، بدون اینکه با آیفون صحبت کند، در را باز کرد. دو زن نگاهی به هم انداختند و یکی از آنها با تکان دادن سر، از مردی که پشت دیوار ایستاده بود صلاح و مشورت خواست. مرد نیز با حرکت سر و چشم و ابرو، به «دو زن» حالی کرد که داخل شوند. زنها با اضطراب داخل شدند. اما هنوز وارد راهرو نشده بودند که پرستو به پیشوازشان آمد و گفت:

- بفرمایین... کاری داشتید...

یکی از «دو زن» که اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ای داشت، گفت:

- سلام خانم... طبق قرار تلفنی، آمدیم خانه‌رو ببینیم... بی‌موقع که مزاحم نشدیم؟!

متوجه اشتباهشان شدم. پرستو هم متوجه شد که با خنده گفت:

- اشتباه آمدین... منزل آقای ناصری همین خانه بغلی ماست... تقصیر

سانه فروشی

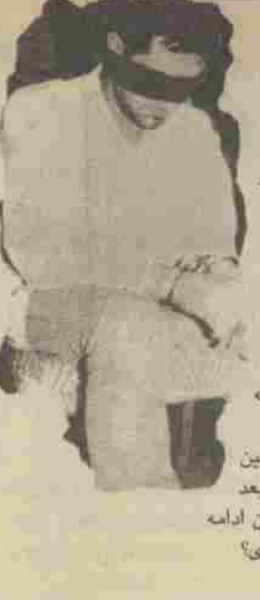

شما نیست، این دوتا خونه شبیه هم هستند، خیلی‌ها اشتباه می‌کنند.

دو زن نگاهی به پلاک خانه انداختند و نگاهی به ظاهر هر دو خانه و زن اول گفت:

- خیلی معذرت می‌خوام... اشتباه کردیم... حق با شماست... ببخشید مزاحم شدیم...

پرستو با آنها خداحافظی کرد و داخل شد، دو زن برگشتند طرف مرد و هنوز حرفی نزده بودند که مرد با عصبانیت گفت:

- احمق‌ها... کار کردن با دوتا دختر محصل همین بدبیهارو داره... نزدیک بود کار دستمون بدین... [و بعد رو به زن اولی کرد و با عصبانیت و صدای پایین ادامه داد:] بی‌شعور، زری تو دیگه چرا؟ تو که کارکشته‌ای؟

زن که زری نام داشت کمی عصبانی شد:

- اینقدر توهین نکن فولاد... مگه چه اتفاقی افتاده؟ یک اشتباه ساده بود... طوری که نشده...

مرد می‌خواست جواب گستاخی زری را بدهد که مرد دوم که پشت فرمان نشسته بود به سرعت خود را به آنها رساند:

- چه خبرتونه بابا...؟ الان که وقت این حرفها نیست فولاد [و رو به زن ادامه داد:] تو هم یادت باشه زری، رئیس هرچی میگه بگو چشم!

هر چهار نفر سکوت کردند و قضیه تمام شد. مردها سیگاری روشن کردند و زری نیز از سیگار فولاد چند پک زد و دوباره به او برگرداند و به‌سوی منزل آقای ناصری رفتند. فولاد این بار با ملایمت گفت

- زری مراقب باش.

- خیالت راحت باشه، نگران نباش...

اینها را گفتند و چهار نفری برگشتند سر موضع قبلی: یکی از مردها پشت فرمان نشست، دو زن زنگ زدند و مرد دوم پشت دیوار ایستاد. این بار زن صاحبخانه همانطور که در را روی ما باز کرده بود، به آنها نیز «بفرمایین» گفت. زنها داخل شدند و مرد دقیقه‌ای جلوی در ایستاد تا بالاخره صدای زری که آمده بود بیرون به گوش رسید که به صاحبخانه می‌گفت:

- بله... شوهرم دم در وایساده... ایراد نداره اون هم بیاد تو...

و بعد مرد - فولاد - داخل خانه شد و در را بستند! احساس عجیبی داشتم. نوع رفتار و واکنش آنها برایم یقین آورده بود که آنها افرادی معمولی نیستند. یعنی لااقل برای دیدن خانه نیامده‌اند! اما اگر اشتباه می‌کردم چه؟

کمی فکر کردم و راه‌حلی به ذهنم رسید. باید می‌رفتم داخل خانه. برای اینکه توسط مردی که پشت فرمان نشسته بود دیده نشوم، به‌صورت نیم‌خیز از پشت ماشین و درختها خود را به خانه رساندم. خوشبختانه این موانع دید او را نسبت به من کور کرده بود و به سرعت داخل خانه شدم. پرستو از رفتارم مضطرب شد و پرسید:

- اتفاقی افتاده آقامحسن؟

به‌جای پاسخ به سؤالش پرسیدم:

- اگر کسی روی دیوار حیاط شما بایسته، می‌تونه داخل اتاقهای منزل همسایه‌تون‌رو ببینه؟

پرستو جواب مثبت داد و من که به طرف حیاط راه افتادم، افسانه با خونسردی به دوست قدیمی‌اش گفت:

- بیا بنشین پرستو، اگر شوهر تو هم به‌جای تاجر، مامور پلیس بود، اون‌وقت این چیزها برات عجیب نبود!

داخل حیاط شدم و خود را کشیدم روی دیوار که مشرف به خانه «ناصری» بود. سعی کردم خودم را نشان ندهم و فقط ببینم. کمی که دقت کردم، داخل یکی از اتاقهای رو به حیاط، جنبشی را دیدم، اما چون دیدم کامل نبود مجبور شدم خود را جلوتر بکشم تا ببینم که آن دو زن به سرعت مشغول جمع کردن لوازم قیمتی خانه هستند و مرد نیز - همان فولاد - درحالی که دستهای زن صاحبخانه را با طناب به صندلی بسته بود [همان زن بیچاره‌ای که با ما حرف زده بود] فولاد یک قمه بزرگ را گذاشته بود زیر گلوی زن و با خونسردی و خشونت می‌گفت:

- گوش کن خانم محترم... همین الان هم اگر مارو بگیرند، حکممون اعدامه! پس برای من که قرار است اعدام بشم، چه فرقی داره که یکنفررو هم بکشم یا نه؟ واسه همین به صلاح خودته که اولاً خفه‌خون بگیری و جیغ نزنی، دوماً هم با زبان خوش بگی طلاها و پولهای نقدتون کجاست؟ بهتره اطاعت کنی وگرنه، وقتی یه گوشت‌رو بریدم، مجبور میشی بگی! تو که دوست نداری از فردا حرفهارو با یک گوش بشنوی؟

زن گریه‌کنان چیزی گفت که من نشنیدم، اما انگار آن حرف به مذاق مرد سازگار نیفتاد که تیزی قمه‌اش را گذاشت بالای گوش زن بیچاره که از ترس داشت «زهره ترک» می‌شد!

دیگر مجال معطل ماندن نبود. ابتدا کلت خود را از غلافش بیرون کشیدم و سپس بی‌صدا پریدم داخل حیاط. زنها داخل اتاق پذیرایی مشغول جمع کردن فرشها و لوازم بودند. «پاورچین پاورچین» به اتاق خواب که درش به حیاط باز می‌شد نزدیک شدم. مرد همچنان داشت تهدید می‌کرد و زن کم‌کم کوتاه آمد:

- باشه... باشه میگم... تورو خدا با من کاری نداشته باشین.

مرد قمه را بالا آورد و تازه محل زخمی سطحی که روی گوش زن بود به چشم آمد که قطره‌ای خون هم از آن می‌چکید. فولاد گفت:

- شما زنها هرگز با زبان خوش به حرف نمیایین...

صدای زری از آن اتاق به گوش رسید:

- سخنرانی نکن آقافولاد... دیگه اذیتش نکن... محل پولهارو که گفت؟ تو اصلاً سادیسم آزار دادن زنهارو داری!

فولاد با صدای بلند خندید و به طرف کمد رفت تا کلید گاوصندوق خانه را بردارد و این همان فرصتی بود که من دنبالش بودم تا مبادا با قمه‌ای که در دست داشت به زن آسیب برساند! با یک خیز بلند خود را به فولاد رساندم و قبل از اینکه او از شنیدن صدای قدمهای من رو برگرداند، لوله کلت را گذاشتم داخل گوش راستش و گفتم:

- فرق اسلحه گرم و سرد این است که اگر من شلیک کنم، تو نه‌تنها مجبوری با یک گوش حرفهارو بشنوی، بلکه مجبوری بقیه حرفهارو اون دنیا و از زبان دربان جهنم بشنوی!

دو زن با شنیدن این گفتگوها داخل اتاق شدند و تا مرا دیدند، خواستند فرار کنند که فریاد زدم:

- یکقدم بردارید هم این آشغال‌رو می‌کشم و هم شما دوتارو... همان جا که هستید بنشینید روی زمین و نه حرف بزنید، نه تکان بخورید.

زنها اطاعت کردند و من به کمک زن مجروح، با همان طناب که دستهاش را بسته بودند، مشغول بستن دست و پای آن سه نفر به هم شدم که فولاد، بعد از آن که فهمید من از طریق خانه بغلی وارد اینجا شده‌ام، با عصبانیت به دستیارش گفت:

- دیدی زری بی‌شعور... همان اشتباهی که کردی کار دستت داد...

سی سال بعد که آزاد شدی دیگه با ما زنها کار نکن...

این را زری گفت و با بی‌خیالی خندید. حالا فقط مانده بود نفر چهارم را نیز که بیرون و داخل ماشین بود دستگیر کنم. به همین دلیل ابتدا دهان هر سه نفر را با پارچه بستم و سپس از زن خواستم که به کلانتری محل تلفن بزند و بعد خودم با خونسردی از خانه بیرون رفتم. نفر چهارم با دیدن من تعجب کرد [بعداً شنیدم که این باند با اطمینان از اینکه مردی داخل خانه نیست وارد آنجا می‌شوند] من نیز با خونسردی به طرف ماشینش رفتم و گفتم:

- دوستان شما منتظرتان هستند!

مرد چهارم ابتدا منظورم را نفهمید... اما کلت را که دید، وارفت!

ooo

محسن حرفهایش را که تمام کرد، نفس عمیقی کشید و به من گفت:

- من توی بازپرسی ماموران کلانتری محل از این جمع بودم، فهمیدم که اینها یک باند هستند و توی روزنامه‌ها می‌گردن و به تلفن خانه‌هایی که صاحبش می‌خواهد آن را بفروشد زنگ می‌زنند و از صبح تا شب، سراغ چند خانه می‌روند تا بالاخره میان آنها، یک خانه‌ای که اولاً در آن مرد نباشد یا لااقل مرد جوان نباشد پیدا می‌کنند، ثانیاً به شرطی که دو زن اول «اوکی» بدهند که صاحبخانه اموال گرانقیمت دارد، نوبت فولاد میشه که داخل خانه بره و با تهدید زن صاحبخانه، پولها و طلاها را نیز پیدا کند و...

استوار کریمی که لحظه‌ای بیرون رفته بود، برگشت و گفت:

- کلانتر، یک آقایی آمده و از زنش شکایت می‌کنه که هر روز صبح، زنش او را به خاطر دیر بیدار شدن از خواب، کتک می‌زنه!

همگی خندیدیم و من با چشمکی که به استوار زدم به محسن گفتم:

- خب آقامحسن، حالا به عنوان تشویق در حل «معمای خانه فروشی»، بهت اجازه میدم مامور این پرونده بشی!

فقط محسن بود که نخندید و با دلخوری نگاهم کرد!

دوچرخه هشت کیلویی

تولیدکنندگان مشهور دوچرخه موسوم به «ریج‌بک» آخرین ساخته خود را که درعین سبکی وزن، از قدرت خارق‌العاده‌ای برخوردار است به بازار عرضه کرده‌اند. این دوچرخه از جنس آلومینیومی ساخته شده که آلومینیوم ۷۰۰۵ نام دارد. وزن کامل این دوچرخه تنها ۸/۶ کیلوگرم است و برطبق طراحی‌های جدید که صندلی دوچرخه را در وضعیت بلندتری قرار می‌دهد، ساخته شده است. قرار گرفتن صندلی یا زین دوچرخه در شرایط بلندتر از دسته‌ها باعث می‌شود تا بدن دوچرخه‌سوار با زاویه‌ای که اتخاذ می‌کند و با ایجاد شرایط «آیروداینامیک»، استفاده از جریان هوا را برای سرعت گرفتن و در نتیجه ذخیره گرفتن انرژی، امکان‌پذیر می‌سازد. این دوچرخه که دارای ده سرعت متفاوت می‌باشد، به مبلغ دو هزار دلار در معرض فروش قرار گرفته است.

فیلیپس و یک پدیده اضافی

تولیدکنندگان فیلیپس مدلی از پخش پرتابل C.D به بازار عرضه کرده‌اند که دارای یک عامل اضافی و غافلگیرکننده است. فیلیپس هلند که در رقابتی سخت با تولیدکنندگان ژاپنی خود را درگیر ساخته است، در مدل جدید پخش C.D خود به‌نام **اکسپنیوم** قابلیتی را کار گذاشته است که شما می‌توانید با قرار دادن یک دیسک از تصاویر و عکسهای گرفته شده در آن و اتصال پخش به تلویزیون خود عکسها را لحظاتی پس از گرفتن، در پرده تلویزیون خود با شفافیت تمام نظاره کنید. علاوه بر آن دیجیتال ام‌پی ۳ نیز درمیان قابلیت‌های این پخش کوچک و پرقدرت از فیلیپس قرار دارد.

فیلیپس امیدوار است که بتواند این مدل را در پاییز سال جاری با قیمت مناسبی که شاید حدود دویست و پنجاه دلار باشد، به بازار عرضه کند.

سوپر تلفن آلمانی

سرانجام انتظارها بسر رسید و پیشرفته‌ترین تلفن جهان از سوی صنایع آلمان به بازار عرضه شده است. این تلفن را آلمانها «خود اوبرتلفن» (سوپرتلفن) نام گذاشته‌اند. این تلفن شامل یک رایانه با قابلیت‌های ای‌میل، اینترنت و همچنین یک تقویم است، ضمن آنکه می‌توانید آن را به هر کامپیوتر دیگری که بخواهید متصل سازید.

نرم‌افزار موجود در این سوپرتلفن شامل پخش موسیقی نیز می‌باشد، ضمن آنکه با وصل کردن آن به یک مانیتور تصاویر ضبط شده در نرم‌افزار نیز می‌تواند نمایش داده شود. آلمانها برای این تلفن مبلغ نه‌چندان ارزانی چون یکهزار دلار را درنظر گرفته‌اند.

تفریح زیر آب

در فیلم‌های جیمزباند دیده بودیم که قهرمان فیلم با وسیله‌ای می‌تواند در زیر دریا به تعقیب دشمنان خود بپردازد. آن وسیله تحت نام **«اسکوترآبی»** اکنون در دسترس عموم قرار گرفته است.

این وسیله به طول ۶۰ سانتی‌متر و با وزنی در حدود پنج کیلوگرم بسیار سبک و قابل کنترل است. به کمک باتری که در آن کار گذاشته می‌شود شما می‌توانید یک ساعت تمام در زیر آب به‌راحتی حرکت کنید.

سرعت این وسیله در زیر آب در حدود چهار کیلومتر در ساعت تخمین زده شده و تا عمق ۹ متری در زیر آب می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. در چنین عمقی و با چنین سرعتی اسکوتر حتی در استخرها هم مانند دریا یا دریاچه‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد و تفریح مناسبی برای زیر یا در سطح آب به‌شمار می‌رود. اسکوتر آبی به قیمت ششصد دلار به بازار عرضه شده است.

کامپیوتر با مینی دیسک

طرفداران موسیقی با کامپیوتر مدل N-V۱۵۹M از سونی بیشترین لذت را از آهنگ‌ها خواهند برد چراکه با نرم‌افزاری که در این کامپیوتر کار گذاشته شده، شما قادر خواهید بود تا هر نوع موسیقی مورد علاقه خود را از طریق C.D روی مینی‌دیسک موجود در این رایانه ضبط کرده و آن را حفظ کنید. نکته جالب در مورد این رایانه بلندگوهایی است که روی در کار گذاشته شده است و احتیاج به حمل بلندگوهای اضافی نیست. بنابراین شما می‌توانید در هر مکانی کامپیوتر خود را گشوده و علاوه بر استفاده‌های معمول، از موسیقی زیبایی که روی مینی‌دیسک متعلق به آن ضبط کرده‌اید، لذت ببرید.

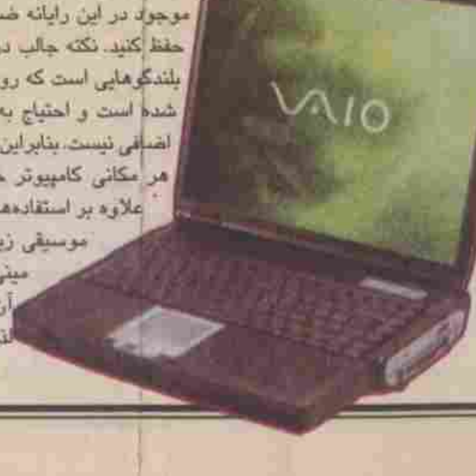

حافظه برای تصاویر

تحول از عکسبرداری سنتی به سوی عکسبرداری دیجیتال، مشکلات ویژه خودش را ایجاد کرده است که مهمترین آنها این است که تصاویر از دوربین‌های دیجیتال دارای ابعاد بزرگتری هستند و قرار دادن آنها در حافظه‌های ویژه عکس که به طریق سنتی گرفته شده امکان‌پذیر نیست، ضمن آنکه تعداد عکس‌هایی که دوربین‌های دیجیتال در خود جای می‌دهند آنقدر فراوان است که باز هم حافظه ویژه عکس، در نگهداری از آنها ناتوان می‌باشند. اما تولیدکنندگان دلکین توانسته‌اند حافظه‌ای برای اسلایدها طراحی کنند که تصاویر روی دیسک سخت‌افزاری ضبط شده و در نمایش آنها روی حافظه دچار مشکل نخواهند شد. این حافظه به اندازه کف دست می‌باشد و حتی قابلیت اتصال به یک کامپیوتر را داراست، اما به‌خودی خود هم با فشار دادن تکمه‌های پیش‌رونده، پس‌رونده و بالا و پایین می‌تواند چندصد عکس را مرور کند. این وسیله را می‌توانید به قیمت پانصد و پنجاه دلار خریداری کنید.

eFilm
PicturePAD

دلفین های جاسوس

شاید باور نکنید اما اکنون نیروی دریایی کشورهای اروپایی و آمریکا به تربیت دلفین‌های جاسوسی همت گمارده و آنها را در اقیانوسهای جهان رها کرده‌اند. دلفین‌ها به جهت هوش فوق‌العاده و سرعت جالب توجه در اعماق آب به وسیله‌ای برای جاسوسی در فعالیت‌های نظامی، علمی و تجاری در زیر آب توسط کشورهای مختلف، تبدیل‌سد شده‌اند.

با قرار دادن فرستنده‌های حساس و قوی در زیر پوست دلفین‌ها، آنها به جمع‌آوری و فرستادن اطلاعات اقدام می‌کنند و در این کار بسیار موفق عمل کرده‌اند. اما قدم اول در تربیت این دلفین‌های جاسوس، توسط کارشناسان برداشته می‌شود. آنها دلفین را که از انواع حیوانات دریایی عاطفی است، با محبت‌های فراوان به‌سوی خود جذب می‌کنند و دلفین‌ها در برابر عاطفه و توجهی که نسبت به آنها مبذول داشته می‌شود، به جهت هوش سرشار خود، احساس می‌کنند باید واکنش نشان داده و تلافی کنند. در نتیجه آنچه را که به آنان آموزش داده می‌شود به نحو احسن انجام می‌دهند. در تصویر یک دلفین جاسوس را مشاهده می‌کنید که از ماساژ و شستشو لذت می‌برد.

ارتعاش مضر تلفن موبایل

مدتهاست که دانشمندان پیرامون اینکه تلفن‌های موبایل دارای ارتعاش مضر و تاثیرگذار روی سلولهای مغزی هستند یا نه به بحث و جدل پرداخته‌اند، اما یافته‌ها اکنون نشان داده که اشعه‌های رادیویی که از تلفن موبایل روی سلولهای مغز اثر می‌گذارند، باعث تغییر پروتئین موجود در سلولهای مغزی شده‌اند و از آنجا که این پروتئین‌ها در جریان خون موجود در سلولهای مغزی از اهمیت فراوانی برخوردارند و درواقع یک جداره دفاعی برای اکسیژن موجود در خونی که در سلولهای مغزی در جریان است، ایجاد می‌کنند، آنگاه باید اذعان کرد که ارتعاشهای رادیویی از تلفن موبایل می‌تواند آثاری زیان‌آور روی سلولهای مغزی و عملکرد آنها داشته باشد. برای مثال یکی از اعمال دفاعی که پروتئین موجود در مغز انجام می‌دهد، جداسازی اکسید دوکربن از خون است، چرا که اکسید دوکربن برای سلولهای مغزی به غایت زیان‌آور است و می‌تواند در قسمت‌های مختلف مغز مانند حافظه، سخن گفتن، تعادل و غیره، نوعی تخریب ایجاد کند. حال شخص با استفاده از تلفن موبایل، ارتعاشی رادیویی به سلولهای مغز خود وارد می‌کند که در پروتئین‌های مدافع تغییرات ساختاری ایجاد می‌کند و این تغییرات ساختاری به‌نوبه خود می‌تواند از خواص دفاعی پروتئین‌ها کاسته و در نتیجه دفاع در برابر اکسید دوکربن انجام نگیرد و با ورود اکسید دوکربن به سلولهای مغزی تخریب در اعمال مختلف مغزی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

شناسایی متقلب

مدارک، اسناد و حتی عکسهای پرسنلی تقلبی از معضلاتی است که سیستم‌های امنیتی را خدشه‌دار کرده و باعث افزایش میزان تقلب، از جعل امضاء گرفته تا مدارک و اسناد و حتی اسکناسهای قلابی، شده است. پاناسونیک با مدل جدید خود موسوم به «اصل‌شناس» می‌تواند در کمتر از سه‌دهم ثانیه مدارک، اسناد و عکسها را اسکن کرده و اصل را از تقلبی با اطمینان صددرصد تشخیص دهد.

این وسیله سبک و کوچک برای وزارتخانه‌ها، ادارات و حتی آرشیوها و کتابخانه‌ها بهترین راه‌حل سریع برای شناسایی اصل از تقلبی به‌شمار می‌رود. مبلغ پانصد دلاری که پاناسونیک برای «اصل‌شناس» تعیین کرده، به نظر می‌رسد سرمایه‌گذاری چندان هنگفتی نباشد، چون کارآیی این وسیله آن را به‌مراتب پربهاتر نشان می‌دهد.

قصه‌ای از قصه‌های هزار و یک شب

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت چهل و چهارم

به روایت: مصطفی گلیاری

در قسمت‌های قبل خواندیم:

پس از باطل شدن طلسم سام زرد شهرزاد افسانه دیگری برای امیر جوان‌بخت می گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده، دزدان و دیوزادان را که به طاووس به‌خاطر گوهر شبچراغ حمله کرده‌اند می‌کشد و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شبچراغ خلاص کند و طاووس بشرطی حاضر به این کار می‌شود که راز گوهر شبچراغ را بداند. قصه بدین‌جا که می‌رسد امیر جوان‌بخت از شهرزاد قصه‌گو می‌خواهد تا طاووس را به او نشان دهد و شهرزاد می گوید تو هم اینک به قصر طاووس میروی و امیر جوان‌بخت خود را در قصر طاووس می‌بیند و خود را جای شیر معرفی می کند. طاووس از امیر که در جلد شیر مرد رفته می‌خواهد تا دیوزادان را بکشد و گوهر شبچراغ را برایش بیاورد، ولی امیر در دام گل‌قند و گل‌شکر و گل‌ناز و گل‌بو حاکمان شهر دختران بدون مرد می‌افتد و سپس عازم باطل کردن طلسم چهاربانو می‌شود و پس از باطل شدن طلسم، امیر با راهنمایی کلاغ خود را به شهر قصه‌خیز می‌رساند و در دام سوهامی و بچه میمونها گرفتار می‌شود و آنها به شرطی که امیر برایشان قصه بگوید از خوردنش صرفنظر می کنند. امیر می گوید: ....

و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

امیر با افسوس گفت:

- گردنم بشکند که هر شب از شهرزاد قصه گو، قصه‌ای زیبا می‌شنیدم ولی حتی یکی از آنها را به یاد نمی آورم. ارشد گفت:

- عمو جان مگر ریگی به دهان داری که این گونه سخن می‌گویی؟

امیر با شنیدن این سخن به یاد آورد که بذر قصه‌ها را در دهان دارد و می‌تواند قصه بگوید. پس ارشد را بوسید و گفت:

- قربانت بروم که جان مرا از مرگ نجات دادی. ای بچه میمون‌های نازنین! گرد من بنشینید تا قصه‌ای نیکو به شما بخورانم.

و قصه‌ای شیرین نقل کرد و همه بچه میمون‌ها سیر شدند و خوابیدند. امیر نیز که خسته بود خواست ساعتی بخوابد ولی سوهامی به شیر خوارگاه آمد و با دیدن امیر خشمگین شد و گفت:

- چشمم روشن! تو که هنوز زنده‌ای. مگر قرار نبود بچه‌هایم تو را بخورند؟ آیا آنها را فریب دادی یا این که نتوانستند خوردن‌گاه تو را پیدا کنند؟ اینک خودم تو را خواهم کشت و شیوه خوردنت را به فرزندانم خواهم آموخت.

بچه میمون‌ها از فریاد مادرشان بیدار شدند و ارشد به او گفت:

- مادر جان! ما نتوانستیم خوردن‌گاه شیر را پیدا کنیم ولی او برای ما قصه‌ای شیرین گفت و ما سیر شدیم. بگذار او زنده بماند و با قصه ما را تغذیه کند.

امیر با التماس گفت: - قبول کن، تو را به جانِ امیر جوان بخت قبول کن. من برایشان بهترین قصه‌ها را خواهم گفت.

سوهامی کمی قدم زد و فکر کرد و گفت:

- قبول می‌کنم به شرطی که مانند یک مادرِ وظیفه شناس، سه ساعت به سه ساعت به بچه‌هایم قصه بخورانی. امیر با شادی گفت:

- قول می‌دهم که با وجود سبیل کلفتی که دارم به مادری مهربان تبدیل شوم و بچه‌ها را سیر کنم.

و از آن روز به بعد امیر جوان بخت که در قالب شیر فرو رفته بود، مادری مهربان شد و هر روز، به هزار و پانصد بچه میمون گرسنه قصه خوراند. هفته‌ها و ماه‌ها از پی هم گذشتند و امیر گرفتار میمون‌های سرخ بود و برای رهایی از دست آنها هیچ چاره‌ای نمی‌یافت و از وضع خود بسیار خسته و ناخرسند شده بود. از سویی نگران حال امیر قصه گویان بود و بیم داشت که مبادا نتواند بذر قصه‌ها را به موقع به او برساند. هر چه هم که فکر می‌کرد تا ورد بیرون آمدن از جلد شیر را به یاد بیاورد بی فایده بود. بچه میمون‌ها هم از او خوششان آمده بود و حتی یک لحظه تنهایش نمی‌گذاشتند تا به حال خودش باشد. همین که می‌خواست گوشه‌ای برود و کمی با خود تنها باشد، بچه میمونی از راه می‌رسید و می‌گفت:

- سلام عمو جان. حالت چطور است؟- خوبم. متشکرم که حال مرا می‌پرسی.

- عمو جان از وقتی که تو مادرِ ما شده‌ای و به ما قصه می‌خورانی، حسابی چاق شده‌ایم. عمو جان؟ برایم ترانه می‌خوانی؟

امیر جوان بخت با خود گفت:

- آخر عمری به چه روزی افتاده‌ام. خدا کند یکی از وزیرانم مرا در این حالت نبیند وگرنه پاک آبرویم می‌رود و ابهتِ پادشاهیم بی‌اعتبار خواهد شد.

- عمو جان با خودت حرف نزن و برایم ترانه بخوان.

- چشم.

- چشمت بی بلا.

و امیر ترانه‌ای خواند:

الا ای بچه کوچک مرو دنبال پروانه
مکن در کوچه‌ها بازی فقط بنشین تو در خانه
مرو دنبال نا اهلان رفیقی گیر فرزانه

- از این ترانه خوشم نمی‌آید. بسیار بی معنی است که بچه‌ها به کوچه نروند. ترانه دیگری برایم بخوان.

- لا لا گل پسته به خواب مامان شده خسته
لا لا گل ریحان شدم از غصه سرگردان
لا لا امیرم من ولی در جلد شیرم من

بچه میمون خمیازه‌ای کشید و گفت:

- خیلی ممنون. حالا دیگر می‌خواهم بخوابم.

- تو کمی بخواب تا من هم کمی بروم و جنگل پیمایی کنم.

- نرو عمو جان. شنیده‌ام کفتارهای خندان در همین حوالی کمین کرده‌اند و بسیار گرسنه‌اند. امیر غرشی کرد و گفت:

- نترس بچه میمون جان. به من می‌گویند امیر جوان بختی که در جلد شیر فرو رفته است. تو بخواب تا من هم به جنگل بروم.

امیر برخاست و نرمک نرمک به جنگل رفت و از تماشای گل‌ها و شنیدن آوای پرندگان لذت برد و به حال خود افسوس خورد و گفت:

- کاش سوهامی مرا طلسم نکرده بود و می‌توانستم از این جا بگریزم و خودم را به امیر قصه گویان برسانم. افسوس که گریختن از این جا، جز خیال، چیز دیگری نیست.

ناگهان کفتاری غران برابر امیر نمایان شد و خندید و گفت:

- به به! جناب شیر. حال و احوالت چطور است؟

امیر هراسان شد و با لکنت گفت: سلام. ای بزرگوار تو کیستی؟

کفتار خندید و گفت:

- مرا نمی‌شناسی؟ من ملکه کفتارهای خندان هستم.

- ملکه کفتارهای خندان؟ همان که می‌گویند حتی اگر سیر باشد حمله می‌کند؟

- آری، چرا از دیدن من تعجب کردی؟ مگر تا کنون کفتار خندان ندیده‌ای؟ عجیب است که این گونه به وحشت افتاده‌ای، نا سلامتی تو شیری و سلطان درندگانی.

امیر غرشی کرد و گفت:

- آری من شیر هستم و سلطان وحوشم. ببینم؟ تو چرا از دیدن من نمی‌لرزی و قالب تهی نمی‌کنی؟

کفتار خندید و گفت:

- زیرا می‌بینم که تو شیری ولی از نوع شیشه‌ای، و من اگر عطسه کنم، تو خواهی شکست.

- ای کفتار گرامی! چنین نیست. من شیر شیشه‌ای و پاکتی و این جور چیزها نیستم. من شیر ژیان هستم و اگر نعره بکشم حتی درخت‌ها از ترس خواهند گریخت.

کفتار قهقهه زد و با خشم فریاد کشید و گفت:

- ساکت باش ای نادان، خیال کرده‌ای با بچه طرفی؟ من می‌دانم تو کیستی. تو امیر جوان بختی و به جلد شیر فرو رفته‌ای و اینک ورد بیرون آمدن از جلد شیر را فراموش کرده‌ای. حتی می‌دانم که دایه بچه میمون‌های سرخ شده‌ای.

- حیرتا! تو که درباره من از خودم بیشتر می‌دانی. جناب خانم کفتار! نکند می‌خواهی مرا بخوری. باور کن که گوشت من باعث بیماری سنقلوب می‌شود.

امیر چند قدم عقب عقب رفت و ناگهان با صلابت و شکوه یک امیر جوان بخت دلیر پا به فرار گذاشت و تا شیر خوارگاه میمون‌ها یک نفس دوید

- ای امیر جوان بخت، ساکت باش و مرا نخندان. هر بار که مرا بخندانی، خشم من بیشتر می‌شود و تو را با درندگی بیشتری خواهم خورد.

امیر حالتی اندوهگین به خود گرفت و با افسوس گفت:

- دیروز بچه کفتار زیبایی دیدم که گرگ‌ها او را دریدند و خوردند.

- ای وای بر من. کجا چنین اتفاقی افتاد؟

- هیچ جا. این حرف را زدم تا تو نخندی و اندوهگین شوی و خشمت کم شود.

- ای نادان! با تکذیب این خبر مرا خوشحال کردی و خنداندی. اینک چنان از دست تو خشمگینم که مپرس. امیر هراسان شد و گفت:

- یعنی می‌خواهی مرا بخوری؟

- یعنی می‌خواهم تو را زجر کش کنم. من تو را به قبیله کفتارهای خندان خواهم برد و زجر کشت خواهم کرد. امیر با التماس گفت:

- ای ملکه کفتارهای خندان، جان مادرت مرا ببخش و بگذار پی سرنوشتم بروم.

- به یک شرط حاضرم تو را ببخشم. - هر شرطی که باشد می‌پذیرم.

- باید به قلمرو میمون‌ها باز گردی و هنگامی که شب از نیمه گذشت دروازه را باز کنی تا من و یارانم بیاییم و همه بچه میمون‌ها را بکشیم.

- همین؟ چه شرط آسانی! به روی چشم. اگر بخواهی همین اکنون می‌روم و دروازه را باز می‌کنم.

- نه. همان که گفتم. هنگامی که شب از نیمه گذشت باید دروازه را باز کنی. این را نیز بدان که اگر به من نیرنگ بزنی، دمار از روزگارت در خواهم آورد.

- کفتار جان! من خودم را از همه چیز و همه کس بیشتر دوست دارم. به بچه میمون‌ها هم هیچ علاقه‌ای ندارم. مطمئن باش که نیمه شب امشب دروازه را باز می‌کنم. ولی اگر دروازه را باز کنم نگهبانان مرا می‌بینند. - مگر دروازه نگهبان دارد؟

- آری. روی درخت‌هایی که دو طرف دروازه است، دو نگهبان هست. کفتار گفت:

- باکی نیست. با خودت دو دانه میوه جیبور ببر و پیش از باز کردن دروازه، نفس خود را حبس کن و میوه‌ها را بشکن و زیر درخت نگهبانان بگذار تا بی هوش شوند.

- میوه جیبور دیگر چیست؟

- هنگامی که نزد میمون‌ها باز می‌گردی، سر راهت درختی هست که میوه‌هایی مانند سیب دارد ولی رنگ آنها سیاه است. اگر میوه جیبور را بشکنی بخار زرد رنگی از آن بیرون می‌آید و هر کس نزدیکش باشد بی درنگ بی هوش می‌شود.

- چشم. این کار را نیز می‌کنم.

کفتار دندان‌هایش را به امیر نشان داد و گفت:

- اینک از جلو چشمم دور شو که می‌ترسم تو را تکه پاره کنم.

امیر چند قدم عقب عقب رفت و ناگهان با صلابت و شکوه یک امیر جوان بخت دلیر پا به فرار گذاشت و تا شیر خوارگاه میمون‌ها یک نفس دوید. ساعتی در آنجا نشست و آرامش خود را باز یافت. آنگاه به سوی دروازه رفت و قفل و کلون دروازه را بررسی کرد و به درختی که نگهبانان روی آن بودند نظر افکند و همه چیز را به یاد سپرد تا هنگامی که نیمه شب می‌خواهد دروازه را باز کند، مشکلی نداشته باشد سپس به شیرخوارگاه باز گشت و برای بچه میمون‌ها قصه گفت و آنها را خواباند و خواست از شیرخوارگاه بیرون برود که ارشد بچه‌ها به آهستگی او را صدا کرد و گفت:

- عمو جان، نمی‌دانم چرا خوابم نمی‌برد. امیر سر او را نوازش کرد و گفت:

- می‌خواهی قصه دیگری برایت بگویم؟

- نه عمو جان. تو خسته‌ای و به آسایش نیاز داری. امیر گفت:

- بیا با هم بیرون برویم و کمی گردش کنیم شاید خسته شدی و خوابت گرفت.

- عمو جان امشب دلم تنگ است. کاش اجازه بدهی تو را در آغوش بگیرم و کمی گریه کنم.

امیر جوان بخت او در آغوش گرفت و بوسید و گفت:

- من تو را مانند دخترم دوست دارم و حاضرم هر کاری که لازم است بکنم تا اندوه دلت به شادی تبدیل شود.

- من نیز تو را بسیار دوست دارم و همین که می‌بینم تو هم مرا دوست داری خرسند می‌شوم و اندوه دلم پاک می‌شود. اینک حالم نیکو شده و دیگر می‌توانم بخوابم.

امیر او را به گهواره‌اش برد و خواباند و به بقیه بچه میمون‌ها نگاه کرد و با دلی اندوهگین بیرون رفت و زیر نور ماه نشست و به فکر فرو رفت و پس از ساعتی به خود گفت:

- من نمی‌توانم باعث مرگ این میمون‌های انسان نما شوم. مدت‌هاست که این بچه‌های بی گناه با قصه‌های من می‌خوابند و مرا مانند مادر خود دوست دارند.

اشکی گرم از چشمان امیر جاری شد و دستی به سبیلش کشید و گفت:

- من با مادر اینها فرقی ندارم و باید از جان شان محافظت کنم.

این را گفت و شتابان نزد سوهامی رفت و ماجرای دیدار خود را با کفتار و سخنان او را برایش نقل کرد. سوهامی گفت:

- که این طور. کار کفتارهای خندان به جایی رسیده که می‌خواهند به ما شبیخون بزنند؟ زهی خیال باطل. ای شیر قصه گو! خوب کاری کردی که به او قول دادی که دروازه را باز می‌کنی. من همین اینک با فرماندهان لشکر خویش خلوت می‌کنم تا نقشه‌ای بکشیم و کاری کنیم که برای آنها درس عبرت شود.

باری، سوهامی با فرماندهان خویش خلوت کرد و پس از ساعتی بیرون آمد و به امیر جوان بخت گفت:

- ای شیر گرامی! همین که نیمه شب شد، دروازه را باز کن و خودت را گوشه‌ای پنهان کن. امیر گفت:

- ای سوهامی بزرگوار! به خدا قسم که من شیر نیستم. من امیر جوان بختم و به جلد شیر فرو رفته‌ام.

- نمی‌دانم چه اصراری داری که خودت را امیر معرفی کنی. ای شیر گرامی! ما که دیگر نمی‌خواهیم تو را خوراک کنیم بنابراین با خیال راحت اعتراف کن که شیر هستی.

- باور کن که من امیر جوان بختم و ورد بیرون آمدن از جلد شیر را فراموش کرده‌ام.

سوهامی چهره در هم کشید و گفت:

- خودت خوب می‌دانی که اینک وقت اینگونه سخنان نیست. پس دیگر یاوه سرایی کافی است و برو مأموریت خویش را انجام بده.

امیر اندوهگین شد و چیزی نگفت و گوشه‌ای رفت و منتظر نیمه شب شد. گروهی از میمون‌ها نیز با مقدار زیادی سنگ بزرگ به بالای درختان اطراف دروازه رفتند. گروه دیگری هم گرزهای سنگینی به دست گرفتند و پشت درخت‌ها پنهان شدند. دسته دیگری نیز بچه‌ها را به درختان دور دستی بردند و خودشان با چوب‌هایی نوک تیز، در گهواره بچه‌ها خوابیدند.

زمان گذشت و نیمه شب شد و همین که امیر دروازه را باز کرد، چشمش به لشکر کفتارها افتاد که دندان‌هایشان زیر نور ماه می‌درخشید. ماده کفتاری که رییس بقیه بود، از امیر پرسید:

- آیا اتفاق خاصی نیفتاده است؟

امیر گفت:

- خیالت راحت باشد. من بچه‌ها را خوابانده‌ام. بزرگ‌ترها نیز در جایگاه خود خفته‌اند. نگهبانان را هم با بخار جیبور بی هوش کرده‌ام.

کفتار خندید و گفت:

- تا تو را نخورده‌ام از برابر چشمم دور شو.

ادامه دارد

بانوی مرموز

نوشته: خانم یاری‌وود   ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت بیست و ششم

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادرش کیت هم متوجه وضعیتی غیرعادی در فرزندش می‌شود و... زمان می‌گذرد و پس از ۴۲ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دستبرد می‌زنند و رابرتس ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاوینسکی توسط پلیس نانتاکت متوجه می‌شود که چهل سال پیش جنیفر هشت ساله در برخوردی نابرابر با هال به ساله وی به‌طرز فجیعی کشته می‌شود. سپس دکتر چینگ طی گفتگویی به نوجوانی جنیفر و آزمایش «جنبش فرارواتی» و تله‌پاتی که با همکاری دکتر «کاپ» و دکتر «چینگ» انجام می‌دهد و جنیفر به اتفاق سیزده زن و مرد دیگر برای شرکت در آزمایش دعوت می‌شوند. در آزمایش هواپیمای کاغذی رها نشده از کمان به‌وسیله نیروی گشتالت یکی از ۱۴ نفر روی میز آزمایش فرود می‌آید و دکتر چینگ برای شناخت فرد دارای نیروی مخصوص با افراد گفتگو کرد و در این مورد به ماروین توضیح داد و گفت: ...

و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

دکتر «چینگ» به آرامی پاسخ داد: هنوز نمی‌دانم. نمی‌دانم آیا واقعاً قادر به انجام این کار خواهد بود یا خیر. اما منطق چنین حکم می‌کند که این شخص بتواند هواپیما را حتی از پشت دیوار هم کنترل نماید؛ ضمن آن که خودش متوجه این کار نخواهد شد. آری، فکر می‌کنم این نقشهٔ خوبی باشد. خودش از کاری که انجام می‌دهد مطلع نخواهد شد، و از همه مهمتر، هیچ‌گاه نخواهد دانست که مورد آزمایش قرار گرفته است، بلکه گمان می‌کند که فقط از او خواسته شده است فیلمی را تماشا کند. همین و بس!

«جنیفر» به هواپیمای کاغذی برروی پردهٔ سینما چشم دوخت. این هواپیما، بارها و بارها قبل از برخورد با دیوار یا پنجره، بازگشت و صحیح سالم روی میز فرود آمد. ابتدا ناراحت شد. اما بار چهارم که این صحنه را دید آرامش خود را باز یافت. تقریباً احساس خواب کرد. الکترودهای دروغین را از یاد برد. «ماروین» دوباره، هواپیمای کاغذی را درون تیرکمان گذاشت و رها کرد. هواپیما به پرواز درآمد. سپس چرخی خورد و برگشت و روی میز فرود آمد. این بار پنجم بود. دکتر «چینگ» نمی‌توانست صدای پروژکتور را بشنود. به طرز عجیبی ساکت شده بود. او احساس نفس تنگی می‌کرد. برای ششمین بار فیلم به نمایش درآمد. در شروع بار هفتم...

ناگهان در اتاق با صدا باز شد و «ماروین» وارد اتاق شد و فریاد زد: جنیفر!

«چینگ» درحالی که هنوز به سختی نفس می‌کشید خود را به کلید برق رساند و چراغ اتاق را را روشن کرد. «جنیفر» پلک زد. چهرهٔ «ماروین» مثل گچ سفید شده بود. دوباره گفت: «جنیفر!»

دکتر «چینگ» بی‌آنکه به «ماروین» توجه کند، الکترود را از بازوی «جنیفر» جدا کرد و گفت: متشکرم خانم «لیست». برای امروز دیگر کافی است.

«جنیفر» از جا برخاست. نگاه ماروین به دنبال او بود. جوری نگاهش می‌کرد که گویی برای اولین بار او را می‌دید. در آستانهٔ در، مقابل او ایستاد. درحالی که چشم در چشم او می‌دوخت با حالتی هیجان‌زده گفت: جنیفر... من...

دکتر «چینگ» حرف او را قطع کرد و گفت: ببخشید خانم «لیست»، لطفاً امروز بعدازظهر در حدود ساعت دو به اینجا بیایید.

جنیفر در حالی که از در خارج می‌شد، با تکان دادن سر اطاعت خود را از فرمان این مرد کوچک اندام اعلام کرد.

پس از رفتن او، دکتر «چینگ» به تندی خطاب به «ماروین» گفت: در را ببند!

«ماروین» در را بست و نزد او بازگشت. دکتر «چینگ» پس از لحظاتی سکوت گفت: خب، حالا به من بگو که دقیقاً چه اتفاقی افتاد؟

«ماروین» هنوز رنگ پریده به نظر می‌رسید. با صدای لرزانی گفت: ـ او موفق شد پنج بار، هواپیمای کاغذی را روی میز بنشاند!

لبانش هنوز می‌لرزید. دکتر «چینگ» گفت: آرام باش پسر، خودت را کنترل کن. ما باید بقیهٔ افراد را هم آزمایش کنیم. حالا برو و نفر بعدی را از روی فهرست اسامی صدا بزن. مراقب باش در این باره به کسی چیزی نگویی... حتی یک کلمه!

ـ چرا؟ مگر چه فرقی می‌کند...

ـ «ماروین»، چرا متوجه نیستی؟ ما باید فعلاً موضوع را از دیگران مخفی نگاه داریم.

ـ حتی از «جنیفر»؟

ـ آری، حتی از او. بعداً... وقتی که کار خود را با بقیه تمام کردیم، من با او صحبت خواهم کرد.

ـ ولی...

ـ تنهای تنها. من او را تنها خواهم دید.

ـ اما او...

بقیه حرف خود را فرو خورد. دکتر «چینگ» پرسید: او چی؟ ادامه بده!

«ماروین می‌خواست بگوید: او به من تعلق دارد» در عوض گفت: هیچی!

سپس دکتر «چینگ» را ترک گفت و به اتاقی که دیگران انتظار می‌کشیدند رفت.

ساعتی بعد، «چینگ» مقابل «جنیفر» نشست و به چهرهٔ او خیره شد. هرچند صورتش زیبا بود، اما می‌دانست که «ماروین» بیشتر دل در گرو ثروت او دارد! «ماروین» به او گفته بود که این دختر، خانهٔ بسیار مجللی در خیابان ۷۸ دارد.

اکنون پدیده‌ای در او کشف کرده بود که با هیچ یک از این چیزها قابل قیاس نبود. «ماروین» نیز از این راز آگاه بود. بنابراین، دکتر «چینگ» ناگزیر بود با دقت بسیار، مناسبات آن دو را با یکدیگر زیر نظر بگیرد.

چند دقیقه‌ای با هم گفتگو کردند. دکتر «چینگ» پس از آن که دربارهٔ دیگر افراد گروه سخن گفت، رشته کلام را به «ماروین» کشاند. کاملاً آشکار بود که این دختر عاشق «ماروین» است. زیرا هنگامی که دکتر «چینگ» نام «ماروین» را بر زبان آورد، «جنیفر» گونه‌هایش سرخ شد و سرش را پایین انداخت. دکتر «چینگ» در دل گفت: «بله، باید مراقب «ماروین» بود!» پس از «جنیفر» پرسید:

ـ آیا چیز خاص و عجیب و غریبی در زندگی شما وجود داشته است؟

ـ منظورتان از این حرف چیست؟

ـ منظورم آنست که آیا حادثه عجیبی ـ مثلاً در کودکی ـ برای شما یا اطرافیان شما اتفاق افتاده که به آسانی قابل توجیه نباشد؟ آیا به یاد دارید که اجسامی، بی‌آنکه کسی به آنها دست بزند یا نزدیک آنها برود، شکسته باشند و یا از جایشان تکان خورده باشند؟ مثلاً یک میز، یک لامپ برق و یا اشیایی از این قبیل؟

«جنیفر» پاسخ داد: «نه... نمی‌دانم، مطمئن نیستم.»

-پس منظورتان آنست که احتمالاً چیز خاصی در زندگی شما وجود داشته است. این‌طور نیست؟

-بله. چنین امکانی وجود دارد. گاهی با نوعی احساس «دژاوو» روبرو می‌شوم. احساس می‌کنم در یک زمان دیگری، رویدادی برایم اتفاق افتاده که رابطه‌ای با یک شئی خاص دارد، یک شئی درخشان!

-اما نمی‌توانید آن را به یاد بیاورید. نمی‌دانید چه حادثه‌ای بود و در چه زمانی اتفاق افتاد؟

-نه، نمی‌توانم. خیلی سعی کرده‌ام، اما موفق نشده‌ام. شاید روزی به یاد بیاورم!

-فکر می‌کنید برایتان مهم باشد؟

«جنیفر» می‌خواست انکار کند، می‌خواست بگوید: «نه، چندان هم مهم نیست.» با این پاسخ، همه چیز روبراه می‌شد و می‌توانست به این ترتیب، از پاسخ به سؤالات، طفره برود تا آنکه وقت به پایان برسد و او، بی‌آنکه چیزی برملا شده باشد به خانه برود، ولی بار گرانی بر دوشش سنگینی می‌کرد. این سنگینی، سالها بر روی او تلمبار شده بود و اخیراً یک احساسی سرد و تلخ، آن حس همدردی‌ای که در جوانی، نسبت به غریبه‌ها و حتی نسبت به گوش‌خیزکها نشان می‌داد، زایل می‌ساخت. بی‌اختیار پاسخ داد:

-فکر می‌کنم این مهمترین چیز در زندگی من باشد!

این سخن را به نرمی و با لحنی خیال‌انگیز بیان کرد. «چینگ» ناگهان احساس ناراحتی کرد. درحالی که اجباراً به او می‌نگریست، پرسید:

-چرا فکر می‌کنید تا این اندازه برایتان مهم باشد؟

-نمی‌دانم.

-که این‌طور! آیا چیز دیگری هم هست که بخواهید بگویید؟ چیزی که برای شما اتفاق افتاده باشد و هیچ کس نتوانسته باشد از آن سر دربیاورد و یا آن را توجیه کند؟

-بله. فکر می‌کنم اتفاق افتاده است. پسر کوچکی را می‌شناختم که پس از یک نزاع، به قتل رسید و هیچ کس ندانست چه چیز باعث مرگ او شد.

«چینگ» از شنیدن این سخن، روی صندلی‌اش جابجا شد. عینکش را از چشم برداشت و دستمال اتوکشیده و تاشده‌اش را از جیب بغل بیرون کشید. با آن چانه‌اش را پاک کرد:

خانم! من از شما می‌ترسم، چیزی‌فراتر از ترس، بیشتر حالت گربه‌ای را دارم که در برابر یک مار قرار گرفته است!

-آیا آسیبی هم به او وارد آمد... منظورم آنست که براثر جراحات وارده درگذشت یا چیز دیگری؟

-براثر جراحات درگذشت. آنها فکر می‌کردند که یک کامیون، یا چیزی شبیه آن سبب مرگ او شد، زیرا تمام استخوانهایش شکسته بود!

-آیا هنگام مرگ، با او بودید؟

-نه، من فقط او را هل دادم... فکر می‌کنم به دیوار خورد. بعدش من فرار کردم.

«چینگ» احساس تهوع کرد. دستمال توی دستش خیس شده بود:

-وقتی این اتفاق افتاد چند سالتان بود؟

-اولین تابستانی بود که به «نانتاکت» رفته بودیم. فکر می‌کنم هفت یا هشت ساله بودم.

«چینگ» به زور خود را در صندلی‌اش نگاه داشته بود. تا آنجا که امکان داشت خود را عقب کشیده و بدن خود را به پشتی صندلی چسبانده بود. از او پرسید:

-آیا می‌دانید در این لحظه من چه احساسی دارم؟

«جنیفر» گفت: -بله، می‌دانم. شما می‌خواهید از من فرار کنید.

-درست است. می‌دانید چرا؟

-برای اینکه از من می‌ترسید!

«چینگ» از این سخن، بر روی صندلی‌اش میخکوب شد. لحظه‌ای به فکر فرو رفت، سپس گفت:

-نه، تنها ترس نیست. چیزی مهمتر و ژرفتر از آن است. فکر می‌کنم یک ناراحتی کلی است. شاید بیشتر به حالت گربه‌ای شباهت داشته باشد که در برابر یک مار قرار گرفته است!

«جنیفر» فقط به او نگریست. قطرات عرق، پیشانی این مرد کوچک اندام را فراگرفته بود. قطره‌ای از آن، از کنار چشمش فروچکید. پلک زد و گفت:

-شما گفتید که همیشه تنها بوده‌اید. آیا کسانی که می‌شناسید، درباره شما چنین احساسی دارند؟

«جنیفر» از او نفرت داشت، اما احساساتش را پنهان کرد و گفت:

-بیشتر مردم این‌طور هستند. دوستم «الن» و خانواده‌ام، چنین احساسی ندارند و حدس می‌زنم که «ماروین» هم چنین احساسی به من نداشته باشد.

-ولی بقیه مردم چطور؟

-بله، بقیه مردم از چنین احساسی برخوردارند. البته به جز خانم «هاسی» یعنی زنی که در «نانتاکت» برای ما آشپزی می‌کرد، اما او سالهاست که مرده است.

خانم «هاسی» زیاد هم پیر نبود. در زمان مرگ، ۶۵ سال داشت. «جنیفر» اندیشید که او چند سال دیگر هم می‌توانست در این جهان زندگی کند. اکنون «الن» هم رفته و آنجا را ترک گفته بود. چه کسی باعث رفتن او شده بود؟ چه کسی باعث شده بود که او آنجا را ترک گوید؟ سکوت او بیش از اندازه به درازا کشید. دکتر «چینگ» همانطور به او چشم دوخته و منتظر بود که حرفش را ادامه دهد. ناگهان «جنیفر» گفت:

-بقیه مردم، همگی همین احساس شما را دارند.

نفرتش آشکار شد. «چینگ» دریافت که در سخنان خود با این دختر، می‌بایستی بیش از پیش جانب احتیاط را رعایت کند. باید او را با خود دوست می‌کرد. با آرامشی هرچه تمامتر پرسید:

-مردمانی که نزدیک شما هستند چه وجه اشتراکی دارند؟

«جنیفر» لحظه‌ای به فکر فرورفت. «چینگ» با دستمال، عرق پیشانی‌اش را پاک کرد. «جنیفر» پاسخ داد:

-خانواده من چاره‌ای نداشتند. مجبور بودند وجود مرا تحمل کنند. خانم «هاسی»... نمی‌دانم. او فقط مرا دوست داشت. همیشه مرا دوست می‌داشت. گمان می‌کنم بیش از آنکه از من بترسد، برایم متاسف بود. «الن» ظاهراً هیچ وقت توجهی به حالت من نداشت یا اهمیتی نمی‌داد. از این گذشته، زن زیبایی است، با آنکه طرف توجه بسیاری از مردم قرار داشته است. اما واقعاً به جز من، دوست دیگری نداشت. بنابراین فکر می‌کنم از این بابت، من و او به یکدیگر شباهت داشته‌ایم.

«چینگ» به آرامی پرسید: -«ماروین» چطور؟

«جنیفر» پاسخ داد:

-نمی‌دانم. شاید... شاید او تافته جدابافته‌ای باشد!

هنگامی که «جنیفر» دفتر «چینگ» را ترک گفت، «ماروین» وارد اتاق شد. دکتر «چینگ» پرسید:

-آیا همه حرفها را شنیدی؟

«ماروین» سری به نشانه تأیید تکان داد و روی صندلی نشست. فکر کرد «جنیفر» دختری تنها، و درحقیقت تنهاترین دختر روی زمین بود. ماجرای مرگ پسرک در «نانتاکت» او را نیز پریشان ساخته بود، اما خنده‌دار به نظر می‌رسید. «جنیفر» در آن زمان، کودکی بیش نبود. نمی‌دانست «چینگ» درباره این ماجرا چگونه قضاوت می‌کرد؟ آیا واقعاً فکر می‌کرد که او، آن پسر را کشته بود؟

«چینگ» چمدانش را گشود، قوطی فیلم و یادداشتهایش را داخل آن گذاشت. فردا صبح کنفرانس شروع می‌شود و «چینگ» می‌بایستی از این ماجرا، گزارشی تهیه می‌کرد. «ماروین» گفت:

-آیا می‌خواهی درباره قتل پسرک در «نانتاکت» نیز داد‌سخن بدهی؟

-نه، ما نمی‌خواهیم از او یک جنایتکار به دست بدهیم. در سخنان خود فقط خواهم گفت که این پدیده شگفت انگیز، از کودکی در او بروز کرده است.

-پس فکر می‌کنی که او واقعاً آن پسر را کشته است؟

«چینگ» درحالی که در چمدان را می‌بست، پاسخ داد:

-شاید. به هرحال، متوجه شده‌ای که روابط تو با این دختر تا چه اندازه نامعقول و خطرناک است.

-دکتر، چرا این حرف را می‌زنی؟ مرگ آن پسر، فقط یک حادثه بود.

-حادثه؟ از کجا با این اطمینان حرف می‌زنی؟

-برای اینکه اگر حادثه نبود، این دختر هرگز درباره آن حرفی به شما نمی‌زد. او حتی نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده بود!

دکتر «چینگ» گفت:

-«ماروین» من تو را به این خاطر دستیار خود کردم که فکر می‌کردم مرد واقعاً هوشمندی هستی و حالا جوری ابلهانه حرف می‌زنی که انگار از هیچ چیز خبر نداری. فکر می‌کنی چرا آن هواپیمای کاغذی روی میز فرود آمد؟

-برای اینکه او آن را فرود آورد!

-نه، او خودش ندانسته به این کار مبادرت ورزید، اما به هرحال، هواپیمای کاغذی فرود آمد. می‌دانی چرا؟ برای آنکه او می‌خواست که فرود آید. این نکته را فراموش نکن!

ادامه دارد

قاتل اصلی

«گارن» همان‌طور که در جایگاه متهم نشسته بود و انتظار ورود هیات منصفه را می‌کشید، کاملاً مضطرب و بی‌تاب به نظر می‌رسید. دانه‌های درشت عرق روی پیشانی‌اش نشسته بود و به رای هیات منصفه فکر می‌کرد.

بالاخره پس از نیم ساعت اعضای هیات منصفه وارد دادگاه شدند، همه از جا برخاستند و سکوتی سنگین سالن را فراگرفت.

رئیس دادگاه رو به رئیس هیات منصفه کرد و گفت:

ـ آیا اعضای محترم هیات منصفه رای خود را در مورد متهم اعلام کردند. رئیس هیات منصفه که مردی چهل و پنج ساله بود، گفت:

ـ بله جناب قاضی، هیاءت منصفه آقای «دیوید گارن» را که متهم به قتل همسرش خانم «ایزابلا» می‌باشد، بی‌گناه تشخیص داد و ایشان را کاملاً بی‌گناه از همه اتهامات شناخت.

بلافاصله پس از این حرف، عکاسان و خبرنگاران روزنامه‌ها دست به کار شدند و به سراغ «گارن» رفتند. ظرف چند دقیقه دادگاه خالی شد و فقط «گارن» ماند و وکیل مدافع او و چند تن از دوستان «گارن». هر کدام از دوستان «گارن» سعی داشتند به نوعی، ضمن تبریک گفتن به او خوشحالی خود را نشان دهند. اولی گفت:

ـ تبریک می‌گویم «گارن» من مطمئن بودم که تو بیگناهی...

بعدی می‌گفت:

ـ امروز یکی از شادترین روزهای زندگی من است «گارن». خوشحالم که تبرئه شدی...

«گارن» به تک تک آنها پاسخ داد تا اینکه نوبت رسید به «میشل» که از دوستان قدیمی و صمیمی خانوادگی‌شان به حساب می‌آمد. «میشل» با متانتی خاص شانه‌های «گارن» را گرفت و گفت:

ـ من هیچ تردیدی نداشتم که تو بیگناهی. اصلاً این مسخره بود که کسی بخواهد ادعا کند که تو قاتل همسرت «ایزابلا» هستی...

«گارن» که هنوز گیج و مات بود، خواست پاسخی به او بگوید که ناگهان نگاهش افتاد به کنج دادگاه. جایی که ستوان «هریسون» نشسته و به او زل زده بود. «گارن» همیشه از او هراس داشت چرا که درحقیقت کسی که جمع‌کننده مدارک علیه او بود، همین ستوان «هریسون» بود. «گارن» کمی نگاهش کرد و سپس رو به دوستانش گفت:

ـ خب، دوستان عزیز از اینکه همه شما تا این لحظه پابه‌پای من بودید، از شما تشکر می‌کنم. به همین خاطر همین الان از شما دعوت می‌کنم که امشب شام را در منزل من باشید. منتظر همه شما هستم...

بعد از این حرف، رو به وکیل مدافعش کرد و از او نیز دعوت کرد. آقای وکیل تشکر کرد و بعد از کمی تاءمل گفت:

ـ با اینکه من اصلاً عادت ندارم با موکلانم رابطه دوستانه داشته باشم، اما از موفقیت در این پرونده خیلی خوشحالم دعوتتان را می‌پذیرم.

سپس همگی از در بیرون رفتند. جلوی در دادگاه «گارن» ستوان «هریسون» را دید که سوار ماشین پلیس بود. به سراغ او رفت و با لحنی مسخره گفت:

ـ خب ستوان، بعد از روشن شدن نتیجه پرونده، فکر نمی‌کنی دیگر به عنوان یک ماءمور پلیس جنایی پیر شده باشی و موقع بازنشسته شدنت رسیده باشد؟ و بعد خنده‌ای کرد و سوار اتومبیل دوستش «میشل» شد تا زودتر خود را به خانه برساند که بتواند مهمانی را به خوبی برگزار کند.

ooo

ساعت حدود ۹ شب بود که تقریباً همه دوستان «گارن» در خانه او جمع بودند. بعد از صرف شام، «گارن» همه را روی مبلها نشاند و بدون مقدمه گفت:

ـ خب دوستان عزیز، خوشحالم که شما در جشن امشب من شرکت کردید. چرا که من واقعاً از اینکه توانستم به این راحتی از مجازات خلاص شوم، خوشحالم...

لحظه‌ای سکوت همه جا را پر کرد. میشل ـ دوست صمیمی‌اش ـ خنده‌ای کرد و رو به بقیه مهمانان گفت:

ـ دوستان، من از اینکه «گارن» امشب کمی زیاده‌روی کرده و حالش خوب نیست از شما عذرخواهی می‌کنم...

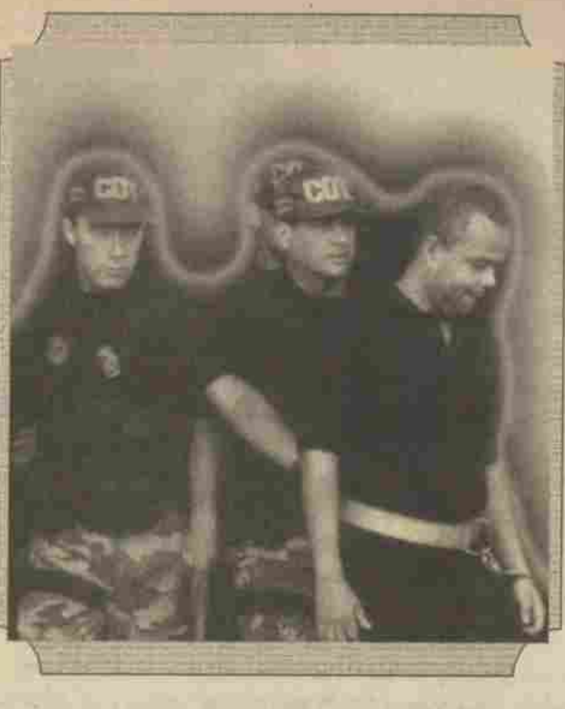

اما «گارن» پرخاش‌کنان گفت:

ـ این حرفها چیست که می‌گویی «میشل»؟ من کاملاً حالم خوب است و دقیقاً هم می‌دانم که چه می‌گویم. بله دوستان من قاتل «ایزابلا» بودم. حالا هم اگر نزد شما اعتراف می‌کنم به این خاطر است که جریان دادگاه تمام شده و دیگر هیچ کس نمی‌تواند مرا محکوم کند.

رنگ میهمانان «گارن» که همگی از دوستان خانوادگی او بودند و همسرش را نیز کاملاً می‌شناختند، تغییر کرد و همگی او را با حالت نفرت نگاه می‌کردند. اما «گارن» دوباره شروع به حرف زدن کرد:

ـ بله دوستان، علت اینکه من «ایزابلا» را کشتم، این بود که به من خیانت می‌کرد و حتماً شما هم قبول دارید که سزای یک زن خیانتکار مرگ است و بس...

دوستان «گارن» که احساس می‌کردند او چندان هوشیار نیست، یکی یکی و به فاصله چند دقیقه خانه‌اش را ترک کردند.

حدود ده دقیقه بعد، فقط «گارن» و «میشل» در خانه بودند و همه خداحافظی کرده و نکرده رفته بودند. «گارن» رو به «میشل» کرد و گفت:

ـ باز هم تو، تو همیشه بهترین دوست من بودی. حالا اگر موافق باشی نحوه کشتن «ایزابلا» را برایت...

«میشل» حرفش را قطع کرد و گفت:

ـ خواهش می‌کنم «گارن» این چرندیات را تمام کن. البته من می‌دانم که علت این خیالبافیهای تو چیست. اما هیچ می‌دانی که با این حرفهایت، بار دیگر راهی دادگاه و زندان و شاید هم اتاق گاز می‌شوی؟

«گارن» کمی به او خیره شد و گفت:

ـ اولاً که حرفهای من خیالبافی نیست و حقیقت دارد. درثانی منظور تو از اینکه «دلیل مرا می‌دانی» چیست؟

«میشل» با خنده گفت:

ـ این حرف را در مورد تهمتی که به «ایزابلا» می‌زنی می‌گویم. هرچند که من باور نمی‌کنم که زن تو خیانتکار باشد، ولی اگر به فرض هم این‌طور بوده و تو واقعاً چنین تصمیمی را در مورد آن زن بیچاره داشتی، یعنی تصمیم گرفته بودی او را بکشی، اما چون یک نفر دیگر، و احتمالاً یک دزد «ایزابلا» را کشته، تو برای راحتی وجدانت، می‌خواهی به دوستانت ثابت کنی که قاتل تو بودی. درست است؟

«گارن» چند لحظه‌ای سکوت کرد و سپس پرسید:

ـ ببینم «میشل» حالا تو چرا اینقدر اصرار داری که ثابت کنی من قاتل نیستم. نکند که واقعاً تو قاتل اصلی را می‌شناسی؟

«گارن» این را گفت و سیگاری برلب گذاشت و خواست سیگار دیگری هم به «میشل» تعارف کند که ناگهان دید «میشل» اسلحه‌ای را به طرف او گرفت و گفت:

ـ پس حدسم درست بود «گارن» تو یک چیزهایی را خبردار شدی، پس حالا که این‌طور شد، بگذار قبل از اینکه کشته شوی، تمام جریان را برایت تعریف کنم؛ آن شبی که من «ایزابلا» را کشتم، از ساعتی قبل اطراف خانه‌ای پرسه می‌زدم تا تو بیایی، حقیقتش این است که من مدتی بود به «ایزابلا» علاقه‌مند شده بودم و حتی به او پیشنهاد کرده بودم که از تو طلاق بگیرد و با من ازدواج کند. اما چون او قبول نمی‌کرد، پیشنهاد دادم که با همکاری هم تو را بکشیم و آن وقت ازدواج کنیم. اما وقتی که این پیشنهاد را به «ایزابلا» دادم او عصبانی شد و مرا تهدید کرد که جریان را به تو می‌گوید. خب من می‌دانستم اگر تو حرفهای او را بشنوی امکان دارد برای من دردسر درست کنی. به همین خاطر وقتی تو به طرف در خانه رفتی با یک ضربه سنگین بی‌هوشت کردم و بعد داخل خانه شدم و با یک گلوله هم «ایزابلا» را کشتم. بعد هم اسلحه را در دست تو گذاشتم تا همه فکر کنند تو زنت را کشتی. اتفاقاً حسابهای من کاملاً درست بود. اما چون وکیل مدافعت خیلی خبره بود، توانست تو را تبرئه کند. در طول دادگاه تصمیم گرفتم اگر تو تبرئه شدی، دیگر کاری به تو نداشته باشم، چون در آن صورت، همه باور کرده بودند که قاتل یک دزد بوده.

«میشل» قدری سکوت کرد و سیگاری آتش زد و ادامه داد:

ـ امشب هم وقتی آن صحبت‌ها را شروع کردی، احساس کردم که از ماجرای من چیزهایی می‌دانی. برای همین منتظر ماندم تا همه میهمانها بروند. آن موقع با خیال راحت تو را بکشم.

«گارن» همانطور که روی مبل نشسته بود، گفت:

ـ درست است. من چیزهایی حدس زده بودم. اما چون نمی‌توانستم آنها را در دادگاه علیه تو ثابت کنم مخصوصاً این حرفها را جلوی تو زدم تا ببینم عکس‌العمل تو چیست؟ اما «میشل» یک چیز را فراموش نکن و آن اینکه اگر مرا بکشی مطمئناً پلیس تو را دستگیر می‌کند.

«میشل» خنده‌ای کرد و گفت:

ـ کاملاً در اشتباهی دوست من، چرا که من بعد از کشتن تو اسلحه را در دستهای خودت می‌گذارم. از طرف دیگر، چند نفر شاهد وجود دارند که شهادت بدهند تو امشب در حضور آنها به قتل همسرت اعتراف کردی. روی همین حساب پلیس هم فکر می‌کند که چون دچار عذاب وجدان شدی خودت را با یک گلوله از بین بردی. درست نمی‌گویم «گارن»؟

«گارن» سکوت کرد. «میشل» ضامن اسلحه را کشید و به طرف مغز «گارن» گرفت که ناگهان صدایی از پشت سر «میشل» به گوشش رسید که:

ـ خب آقای «میشل» مطمئن باش اگر اسلحه‌ات را به زمین نیندازی بدون لحظه‌ای تردید می‌کشمت.

«میشل» هم دستور ستوان «هریسون» را اطاعت کرد. «گارن» با دیدن او از خوشحالی بالا پرید و سپس گفت:

ـ ستوان چطور آمدی اینجا؟

ستوان «هریسون» درحالی که دستهای «میشل» را دستبند می‌زد، گفت:

ـ اعتراف می‌کنم که من تا چند ثانیه قبل هم فکر می‌کردم که تو قاتل همسر بیچاره‌ات هستی، به همین خاطر وقتی بعد از دادگاه خبردار شدم که در خانه‌ات میهمانی ترتیب دادی، پنهانی وارد خانه شدم و منتظر ماندم تا ببینم از حرفهایت چیزی سر درمی‌آورم یا نه؟ اتفاقاً اگر این آقای «میشل» چند ثانیه دیرتر به طرفت اسلحه می‌کشید، بدون تردید من دستگیرت می‌کردم...

ستوان این حرفها را زد، سپس رو به «گارن» گفت:

ـ خب دوست من، هنوز هم فکر می‌کنی من برای پلیس بودن پیر شده‌ام یا هنوز هم می‌توانم جان بعضی‌ها را نجات بدهم.

■

• • • • • • • • • • • • • • • • • • • •

تاناکورا، راهی ارزان برای...

بقیه از صفحه ۱۹

یعنی این‌طور نیست که کسی بیاید اینجا و از ما مجوز بگیرد. وقتی این اجناس را اداره گمرک یا در شهرهای مرزی می‌گیرند، یک گونی یا تعداد محدودی کت و شلوار برای تشخیص کارشناسی به اداره بهداشت می‌فرستند. بدیهی است این یک گونی یا تعدادی از این البسه که معمولاً البسه رو هستند نمی‌تواند بیانگر کل اجناس وارد شده باشد. شاید گونیهای بعدی مورد تایید قرار نگیرد. اینها نمونه‌های تصادفی هستند. ما که نمی‌توانیم صدتا گونی را آزمایش کنیم.

این کارشناس در ادامه صحبت‌هایش می‌افزاید:

کارشناسان ما در صورت گزارش فروش البسه زیر، موضوع را پیگیری می‌کنند، مغازه را پلمپ می‌کنند و اجازه فعالیت به آنها نمی‌دهند. مشکل اصلی این لباسها درحقیقت احتمال اشاعه بیماریهای پوستی در جامعه است. در مورد بیماریهای عفونی و... که بعضی از اشخاص ادعا می‌کنند این لباسها نمی‌توانند ناقل بیماری باشند.

این کارشناس که در مورد قاچاق بودن یا نبودن این اجناس اطمینان قطعی ندارد! ضمن اشاره به مصوبه مذکور می‌گوید:

اداره بهداشت نمی‌تواند جواب دهد که این اجناس قاچاق است یا خیر. مسوولیت این امر با شهرهای مرزی است. جاهایی که این اجناس را وارد می‌کنند باید از آنها بپرسید.

با شنیدن این سخنان بی‌اختیار به یاد تهدیدهای یکی از اعضای اصلی این باند قاچاق می‌افتم که ما را از عواقب تهیه این گزارش ترسانده بود و بازارهای مرزی سیستان و بلوچستان و سلیمانیه عراق و هزاران نقطه دیگر و قاچاقچیانی که از خبرنگاران نفرت دارند! در همین افکار غرقم که صدای یکی از کارمندان در گوشم می‌نشیند:

شما فکر می‌کنید این گزارش نتیجه‌ای هم داشته باشد؟ چطور بگویم، یعنی جلوی کار این مغازه‌ها را می‌گیرند؟ دیروز یک خانمی تلفن کرده بود و از همسایه‌اش شکایت می‌کرد که جنس‌های بدبو و کهنه را در حیاط منزلش حراج کرده...

می‌بینم که کم‌کم کار از فروشگاه و مغازه و باند و... هم گذشته و مردم هم بیکار ننشسته‌اند!

با خود می‌گویم، شاید این امر از برکت آگهی‌هایی باشد که ستونهای نیازمندی روزنامه‌ها را پر کرده است: «فروشنده اجناس خارجی(!) ما در منزل خود باشید!»

پرسش کنجکاوانه و ریز این کارمند جوان را بی‌پاسخ می‌گذارم و با تاسف سرم را تکان می‌دهم. راه خروج را بلدم. انتهای راهرو سمت راست. شلوغی خیابان و سروصدای ماشین‌ها ذهنم را اشغال می‌کند و جایی برای اجناس تاناکورا نمی‌گذارد. میدان را دور می‌زنم و صد قدمی بالاتر از میدان پیراهن‌های رنگ و رورفته‌ای را می‌بینم که روی هوا بالا و پایین می‌روند و آن عبارت آشنا که لابلای ازدحام خیابان و عبور رهگذران گم می‌شود: تکه‌ای مقوای پاره که روی آن با حروف درشت نوشته شده: «همه رقم ۱۰۰۰ تومان!»

■

پاسخهای باهوش‌خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

اشکال مختلف

شکل شماره (۹) تک است و همتایی ندارد.

شش خواهر

خواهر (الف) با خواهر شماره (۵) ـ خواهر (ب) با خواهر شماره (۲) کاملاً شبیه می‌باشند و بقیه تفاوت کوچکی با هم دارند.

پنج جابجایی در نقاشی فرار مرد!

۱. تکه آجر وسطی کنار پنجره به جای شکل روی چمدان سمت چپ نردبان. ۲. بوته کوچک کنار پیاده‌رو به جای بالای پرده. ۳. گردنبند خانم به‌جای دستگیره کنار صندوقچه. ۴. قفل در کیف اولی به‌جای نمره ماشین. ۵. گره وسط پرده به‌جای در جعبه کنار چمدان بزرگ سمت چپی با هم جابجا شده‌اند.

یک نقاشی و ۱۲ تکه بریده شده

تصویر (۲): ۱. آرم جلو ماشین. ۲. قفل در پنجره. ۳. پاشنه کفش مرد. ۴. بوته کنار درخت. ۵. پرچم قایق بازی.

تصویر (۳): ۱. آرم جلو کلاه مرد. ۲. تکمه پیراهن مرد. ۳. بوته کنار دیوار جلو صورت مرد. ۴. پشت روسری خانم. ۵. شکل روی بدنه قایق بازی.

تصویر (۴): ۱. شکل روی در موتور جلو شیشه. ۲. دور چراغ جلو ماشین. ۳. دستگیره چمدان دست چپ. ۴. بالای کلاه پسربچه. ۵. میله دست راست مرد را ندارد.

نود دقیقه با

دکتر راه چمنی

رئیس سازمان بهزیستی

گفتگو: سرویس گزارش
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

قبل از گفتگو:

برخلاف بیشتر مدیران کشور که برای دیدنشان، ساعتها، روزها یا شاید هفته‌ها باید در نوبت بمانی، از زمانی که تصمیم به مصاحبه با رئیس سازمان بهزیستی (دکتر راه‌چمنی) گرفتم تا زمانی که در دفتر کارش با او صحبت می‌کردم تنها سه روز فاصله افتاد.

و برخلاف بیشتر اتاقهای کار مدیران کشور و ساختمانهاشان که بسیار چشم‌نواز و شیک ساخته شده‌اند، ساختمان مرکزی بهزیستی، نه رنگ و رویی دارد و نه زرق و برقی. هرچند از آخرین طبقه آن می‌توان تمام درختان پارک شهر تهران را شمرد.

در آسانسوری که مرا به دفتر کار رئیس می‌برد، صدای حزن‌آلود نواختن پیانو به گوش می‌رسید اما پس از پایان گفتگو در آسانسور دیگری که مرا به طبقه همکف می‌آورد، موسیقی متن سریال امام علی(ع) پخش می‌شد و من هنوز ارتباط هیچ‌یک از این دو موسیقی را با آن فضا و محیط نمی‌دانم.

رئیس سازمان مردی است که ۱۶ سال نماینده مجلس شورای اسلامی بوده، اما در دور ششم هنگامی که خواست از تهران به مجلس راه یابد و سالهای نمایندگی خود را به ۲۰ برساند، موفق نشد و اندکی بعد به ریاست این سازمان برگزیده شد.

همکارانش می گویند هر روز از ساعت هفت صبح تا ده شب در دفتر کارش نشسته و هنگامی که در ساعت سه بعدازظهر من اولین سوآل را از وی می‌پرسم، می گویند تا ۱۲ ساعت دیگر بیدار خواهد بود. نمایندگی مجلس را دوست دارد اما از کار در بخش اجرایی هم راضی است، به‌ویژه وقتی برای کسانی کار کنی که به گفته خودش «جز خدا هیچ پناهی ندارند».

در این شماره گفتگوی ما را ملاحظه خواهید کرد با دکتر راه‌چمنی که وقتی از او سوالی می‌پرسیدم اخم می‌کرد ولی به هنگام جواب لبخند می‌زد و تا میوه‌ای از ظرف میوه‌ای که به رسم میهمان‌نوازی برایم آورده بود برنداشتم، اجازه نداد با او خداحافظی کنم.

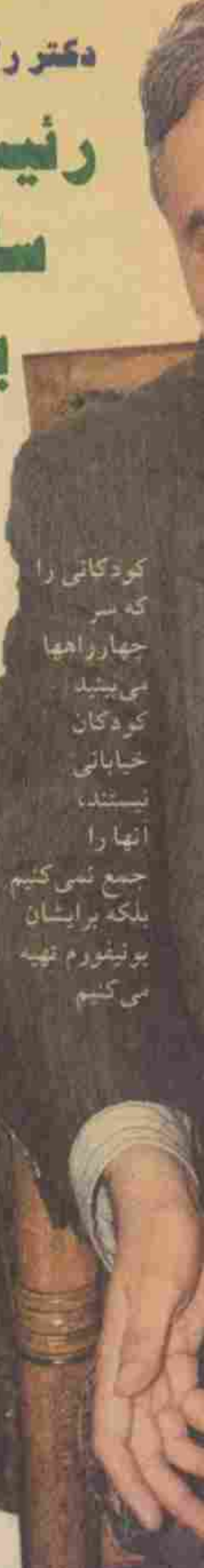
کودکانی را که سر چهارراهها می‌بینید کودکان خیابانی نیستند، انها را جمع نمی‌کنیم بلکه برایشان یونیفورم تهیه می‌کنیم

❖ اطلاعات هفتگی: جناب آقای راه‌چمنی طرح ارمغان بهزیستی که از طرفی توانسته بود بودجه خوبی برای اهداف خیرخواهانه سازمان بهزیستی فراهم کند و از طرف دیگر این سازمان را از سکوت و انزوا خارج کرده بود چرا متوقف شد؟

❖ دکتر راه‌چمنی: از خردادماه سال گذشته به دلیل عدم همکاری سازمان صدا و سیما با بهزیستی برای پخش تبلیغات تلویزیونی طرح، فعالیت گسترده آن کمرنگ شد، هرچند از طریق مطبوعات تا حدودی که امکان دارد تبلیغاتی چاپ می‌شود ولی در هرحال فروش کاهش پیدا کرد و الان ارمغان بهزیستی کار خودش را بدون سروصدا و محدود ارائه می‌دهد.

❖ در میانه کار ارمغان بهزیستی، از مراجع تقلید هم استفاده شد و ایشان نیز آن را مورد تائید قرار دادند. با این وجود صدا و سیما چگونه از ادامه پخش تبلیغات تلویزیونی ارمغان بهزیستی خودداری کرد؟

❖ رئیس سازمان صدا و سیما استدلال می‌کند که چون در افکار عمومی، به نوعی تشابهی میان بلیت‌های بخت‌آزمایی و کار این مؤسسه ایجاد شده تبلیغات آن را پخش نمی‌کند. درحالی که ما نمی‌خواهیم ترویج دهنده بخت‌آزمایی شویم و مقام معظم رهبری نیز در مورد این طرح نظر منفی نداشتند. اما مسوولان صدا و سیما آن را باعث ترویج فرهنگ لاتاری در جامعه دانستند.

❖ و شما هم در برابر نظر مسوولان صدا و سیما هیچ مقاومتی نکردید؟

○ البته درحال حاضر یک کمیسیون کارشناسی بین کارشناسان صدا و سیما و سازمان بهزیستی تشکیل شده تا راهکاری برای ادامه فعالیت این مؤسسه به شکل سابق یافته شود.

❖ هنگامی که من شرح وظایف سازمان را مطالعه می‌کردم، شرح وظایف آنچنان گسترده بود که به نظرم رسید اگر سازمان، بودجه کافی دراختیار داشته باشد بسیاری از محرومیتها باید توسط این سازمان از بین می‌رفت. مشکل کجاست که عملکرد سازمان در افکار عمومی ناچیز بوده است؟

● در ایران، دو میلیون و ششصد هزار نفر معلول جسمی، ذهنی و حسی وجود دارد که رسیدگی به این عده تنها بخشی از وظایف سازمان است. رسیدگی به ده هزار نفر بیمار روانی جزء دیگری از وظایف ماست. به این ترتیب برای ساماندهی این تعداد آسیب دیده و انجام دیگر وظایف سازمان، بودجه فراوانی مورد نیاز است که هیچ‌گاه به‌طور کامل دراختیار سازمان قرار نگرفته است. سازمان برنامه گاهی اوقات تنها نیمی از بودجه مورد نیاز ما را تامین می‌کند و در بخشنامه‌های سالانه‌اش به ادارات ما، در استانها اجازه می‌دهد تنها ۱۰ درصد به ظرفیت معلولین خودشان بیفزایند. یعنی اگر معلولی به ما مراجعه کرد و بیشتر از این ده درصد بود ما باید دست رد به سینه‌اش بزنیم! درحالی که انتظار جامعه چیز دیگری است. براساس قانون باید به زنان سرپرست خانوار برای چهار نفر عائله حداقل ماهیانه ۴۰ هزار تومان پرداخت کنیم درحالی که الان تنها ۱۵ هزار تومان پرداخت می‌شود، و من خود بهتر از هر کسی می‌دانم که با ۱۵ هزار تومان هیچ مشکلی از مشکلات یک زن سرپرست خانوار و سه فرزندش حل نمی‌شود.

❖ آیا بهتر نیست همین بودجه ناچیز را چنان تقسیم کنید تا دست‌کم مشکل بخشی از مراجعه‌کنندگان شما به شکل کامل حل شود و برای حل مشکل بقیه نیز بخش بزرگی از توان این سازمان را صرف اطلاع‌رسانی این نکته به جامعه کنید که سازمان بهزیستی دیگر هیچ بودجه‌ای برای ساماندهی به امور دیگر مراجعه‌کنندگان ندارد تا افکار عمومی نیز به‌جای دلسرد شدن از این سازمان، بدانند که مشکل جای دیگری است و شما هم بتوانید از توان خود در جلب اعتبار از سازمان برنامه یا دیگر مراجع نظیر مجلس شورای اسلامی استفاده کنید؟ چرا که با وضع موجود شما برای مثال ۱۰۰ تومان را میان ۱۰۰ نفر تقسیم می‌کنید و می‌دانید که مشکلی از این صد نفر برطرف نخواهد شد و درنظر مردم نیز متهم به کم‌کاری می‌شوید؟

● به هرحال وضع بودجه پایه بهزیستی غلط است و ما این را به هر کس که رسیده‌ایم گفته‌ایم. به سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی گفتیم، به کمیسیون بودجه رفتیم، خدمت ریاست جمهور و ریاست مجلس رسیدیم، حضور ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام رفتیم و ایراد را گفتیم. اما درنهایت کارها به سازمان برنامه که بودجه را تقسیم می‌کند برمی‌گردد و من از مطبوعات می‌خواهم اگر می‌خواهند به سازمان بهزیستی کمک کنند بروند با آقای دکتر ستاری‌فر (مسوول سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور) مصاحبه کنند.

رئیس سازمان صدا و سیما با پخش تبلیغات تلویزیونی ارمغان بهزیستی مخالفت کرده و طرح از سر و صدا افتاده است

❖ پس شما به مردم می‌فرمایید در شرایط فعلی هیچ انتظار بیشتری از سازمان بهزیستی نداشته باشند و فقط دعا کنند تا بودجه سازمان بهزیستی بیشتر شود؟

● من به شما این را بگویم که اگر بودجه کافی

دراختیار سازمان بهزیستی قرار گیرد ما آماده‌ایم «رفاه اجتماعی» به معنی واقعی را در ایران پیاده کنیم. منتهی بدون پول نمی‌شود رفاه اجتماعی ایجاد کرد. با سیاستگذاری تنها هیچ کاری به پیش نمی‌رود. سیاستگذاری که پشتش پول نباشد هیچ فایده‌ای ندارد. هزارتا مصوبه و هزارتا تشکیلات سازمانی، بدون پول هیچ نتیجه‌ای ندارد.

❖ ماه گذشته لایحه‌ای به مجلس تقدیم شد که با تشکیل وزارت رفاه اجتماعی، سازمانهای موازی نظیر سازمان تامین اجتماعی، سازمان بهزیستی، کمیته امداد امام، سازمان بیمه خدمات درمانی و بنیاد شهید و... در یک کاسه جمع شدند. آیا با این تمرکز نیروها می‌توان این امیدواری را به مردم داد که با تشکیل این وزارتخانه به رفاه بیشتری دست خواهند یافت؟

● به نظر من تداخلی بین کار این سازمانها وجود ندارد. درحال حاضر هیچ‌کس نیست که هم از کمیته امداد مستمری دریافت کند و هم از بهزیستی، چراکه ما برای کمک به آسیب‌دیدگان از آنها می‌خواهیم از کمیته امداد گواهی بیاورند که از آن مرجع کمکی دریافت نمی‌کنند. کمیته امداد هم همین کار را با مراجعه‌کنندگان خودش می‌کند. تامین اجتماعی هم که کارش اصلاً با این دو نهاد متفاوت است و بیمه کارگری و کارگران را سامان می‌دهد یا بنیاد شهید که خانواده معظم شهدا را تحت پوشش دارد. لذا مشکل رفاه اجتماعی وجود چند دستگاه موازی نیست. مشکل کمبود منابع اعتباری است که به این دستگاهها می‌دهیم.

❖ طرح خانه‌های عفاف که ظاهراً برای ساماندهی به یک آسیب اجتماعی مطرح شد از آنجا که سازمان بهزیستی به هرحال متولی بخشی از همین آسیب‌های اجتماعی است. آیا به این سازمان هم مرتبط می‌شود؟ و آیا هیچ برنامه‌ای برای این آسیب اجتماعی در بهزیستی وجود دارد؟

● سازمان با طرح مجهول الهویه خانه‌های عفاف کاملاً مخالف است. چراکه آن را برای خانواده‌ها مضر می‌داند (و بعید است که از دستگاههای دولتی در طراحان این طرح کسی وجود داشته باشد) اما اگر منظور از آسیب اجتماعی مساله روسپی‌گری است، بهزیستی از گذشته مراکزی برای بازپروری و توانمندسازی و تربیت زنان آسیب‌دیده داشته و دارد.

❖ به این ترتیب مسوولیت برنامه‌ریزی و حل مشکلات و آسیب‌هایی از این دست با کدام بخش از دولت است؟

● شورایی به نام شورای اجتماعی کشور وجود دارد که متولی سیاستگذاری و هماهنگی برای رفع آسیب‌های اجتماعی است. هرچند این شورا که بنده هم عضوی از آن هستم هنوز هیچ مصوبه‌ای برای ساماندهی مسائل جنسی جامعه نداشته است. البته طرحهای مختلفی در دست بررسی است.

❖ اعضای این شورا چه کسانی هستند؟

● رئیس آن وزیر کشور است. دبیرش معاون وزیر کشور است و اعضای فراوانی دارد از جمله، وزرای آموزش و پرورش و بهداشت، رئیس سازمان بهزیستی، رئیس سازمان تربیت بدنی، رئیس صدا و سیما، وزیر کار، وزیر فرهنگ و ارشاد، وزیر آموزش عالی، رئیس سازمان ملی جوانان، رئیس سازمان تبلیغات اسلامی، رئیس سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، رئیس سازمان زندانها و...

در ایران دو میلیون و ششصد هزار معلول حسی، حرکتی و ذهنی وجود دارد

❖ آقای دکتر راه‌جمنی، معضل کودکان خیابانی، آنقدر گفته و نوشته شده و آنقدر از این گفته‌ها و نوشته‌ها هیچ نتیجه‌ای حاصل نشده که کم‌کم در جامعه وجود این کودکان به عنوان یک بخش طبیعی پذیرفته شده. سازمان بهزیستی بالاخره نمی‌خواهد این معضل ساده را یکبار و برای همیشه حل کند؟

● کودکان خیابانی درنظر سازمان بهزیستی با آنچه شما در خیابانها و سر چهارراهها می‌بینید متفاوت‌اند. اینها کودکان کارند. پدر و مادر و سرپرست دارند و توسط آنها برای امرارمعاش به کار گمارده می‌شوند. سیگار یا گل می‌فروشند و اگر ما اینها را جمع‌آوری کنیم سرپرستانشان می‌توانند از ما به دادگستری شکایت کنند. درحالی که کودک خیابانی کودکی است که سرپرست ندارد یا سرپرستش صلاحیت نگهداری او را ندارد. در قانون وظیفه نگهداری و ساماندهی این کودکان با بهزیستی است ولی جمع‌آوری آنها با نیروی انتظامی است.

❖ پس در برابر کودکانی که سرپرست صالح دارند ولی در خیابان گل و سیگار می‌فروشند سازمان بهزیستی هیچ وظیفه‌ای ندارد؟

● اینها کودکان کار هستند و ما در تهران پیش‌بینی کردیم خانه‌های سلامت را ایجاد کنیم تا کودکانی که برای کار به تهران می‌آیند. گرفتار باندهای سوءاستفاده‌گر نشوند و کار مناسبی پیدا کنند. همچنین سعی داریم لباسهای متحدالشکلی برایشان طراحی کنیم تا مردم هم اینها را بشناسند و بدانند که تحت نظارتند.

به این ترتیب جلوگیری از کار کردن این کودکان حتی مورد اعتراض سازمانهای جهانی مثل یونیسف واقع خواهد شد. الان در «هند» هم این دست کودکان لباس ویژه دارند و کار می‌کنند.

اگر مطبوعات می‌خواهند به بهزیستی کمک کنند بروند با رئیس سازمان برنامه و بودجه حرف بزنند

❖ عده‌ای از متخصصان معتقدند در ایران آسایشگاه روانی به معنی واقعی وجود ندارد و آسایشگاهها درواقع زندانهایی هستند با امکانات رفاهی. آیا این مورد تایید شماست و نکته دیگر اینکه در مورد بیماران روانی که در سطح جامعه رها هستند و گاهی اسباب دردسر شهروندان را فراهم می‌کنند سازمان چه تدارکی دیده است؟

● در سال ۸۰، شش هزار بیمار مزمن روانی ساماندهی شدند. آن عده که سرپرستی ندارند را در مراکز سازمان نگهداری می‌کنیم و تمام هزینه نگهداری را می‌پردازیم و آنها که بخش خصوصی و خانواده‌هایشان آنها را نگهداری می‌کنند تا ۷۰ درصد هزینه‌شان را می‌پردازیم. ولی جمع‌آوری بیماران روانی از سطح شهر وظیفه نیروی انتظامی و دادگستری است که پس از معرفی به ما، سازمان از آنها نگهداری می‌کند. در مورد آسایشگاهها نیز بخش خصوصی درحال ایجاد آسایشگاههای مجهز روانی است و ما نیز تا حد امکان هم به آنها کمک‌های مادی خواهیم کرد و هم خود سازمان به دنبال ایجاد مراکز مجهزتری برای درمان این دست از آسیب‌دیدگانست.

❖ آیا زنانی که شوهرانشان گرفتار حبس و زندان هستند از کمک‌های سازمان بهزیستی بهره‌مند می‌شوند؟

● طبق قانون ما هیچ پولی برای کمک به این عده نداریم و تنها کمیته امداد می‌تواند این عده را تحت پوشش بگیرد.

❖ آقای دکتر، اگر از شما بخواهیم در حیطه فعالیت سازمان بهزیستی مژده‌ای به مردم بدهید چه خواهید گفت؟

● طرح بیمه اجتماعی زنان خانه‌دار، به عنوان طرحی جدید در سازمان درحال شکل‌گیری و اجراست. به این ترتیب که در سال ۸۱، ۲۰۰ میلیون تومان اعتبار برای این طرح درنظر گرفته شده تا در سال نخست اجرای آن سه هزار زن خانه‌دار تحت پوشش قرار گیرند و ظرف مدت کوتاهی نیز تمام زنان خانه‌دار تحت پوشش این طرح بیایند. با توافقی که با بیمه البرز انجام گرفته هر زن خانه‌دار ماهیانه مبلغ پنج هزار تومان به مجری این طرح پرداخت می‌کند و سازمان هم پنج هزار تومان دیگر می‌پردازد. پس از ۱۵ سال که این پرداختها به‌طور ماهیانه انجام شد، هر پرداخت‌کننده تا پایان عمر هر ماه ۵۰ هزار تومان دریافت خواهد کرد و امیدواریم در پایان اجرای این طرح ۱۴ میلیون نفر به عضویت آن درآیند. البته امسال نیز در شهرهای رودبار، اردستان، نوشهر، ارومیه و کاشمر این طرح درحال اجراست.

❖ با تشکر از شما.

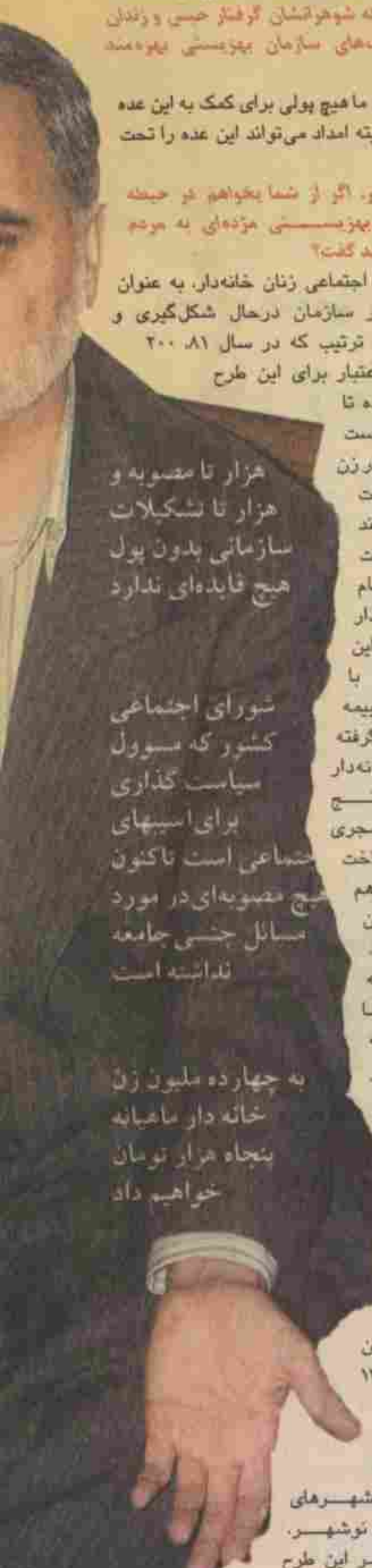

هزار تا مصوبه و هزار تا تشکیلات سازمانی بدون پول هیچ فایده‌ای ندارد

شورای اجتماعی کشور که مسوول سیاست گذاری برای اسیبهای اجتماعی است تاکنون هیچ مصوبه‌ای در مورد مسائل جنسی جامعه نداشته است

به چهارده میلیون زن خانه دار ماهیانه پنجاه هزار تومان خواهیم داد

پسر چه کسی با عروسکها بازی می‌کند

نوشته: محمد آزادی

مثلاً یکی از روزهای تعطیل خانواده آقای اصلانی بود. اما هنوز خورشید درنیامده همگی اعضای خانواده حتی «مهسا» دختر کوچک خانواده که درواقع خردسالترین عضو خانواده «اصلانی» بود، از خواب برخاسته بودند و آخرین نفری که به اعضای خانواده دور میز صبحانه در آشپزخانه پیوست، زهرا دختر بزرگ خانواده بود که مادرش او را با خودکار لای انگشت و سرش که روی جزوه‌های کنکور بود از خواب بیدار کرده بود. او یکراست سراغ قوری و سماور رفت که بوی چای را در آشپزخانه پخش کرده بود. وقتی برای تک‌تک اعضای خانواده چای ریخت و روی میز صبحانه گذاشت، برادرش «امید» هوس کرد که صبحانه را با آهنگ ملایم «نیایش باران» صرف کند. با این نیت تکمه ضبط صوت را فشار داد که با اعتراض خواهرش روبرو شد. زهرا با لحن معترضی به مادرش گفت:

- نیگاش کن مامان اول صبحی!

مادرش از سر میز صبحانه برخاست و ولوم ضبط صوت را پایین آورد، اما ضبط صوت را خاموش نکرد. امید با حرکات خاصی که نشان دهنده‌ی پیروزی‌اش بود بیشتر لج خواهرش را درآورد.

زهرا گفت:

- مثلاً جمعه‌س اگه می‌دونستم کی امتحان کنکورو انداخته روز جمعه؟

مادرش یک چای داغ را از روی سینی برداشت و مقداری شکر روی آن ریخت و جلوی او گذاشت و گفت:

- نمی‌خوای یه نگاهی دوباره به کتابات بندازی؟

- نه مامان، این‌طوری بیشتر حول و ولا دارم. بالاخره یه چیزی درمیاد دیگه.

- پس خوب حواست باشه مامان به‌خاطر آبرومون. می‌دونی خبر قبولیت تو دانشگاه چه سروصدایی توی فامیل می‌کنه؟

زهرا مانند یک دانش‌آموز خوب ساکت نشسته بود و فقط به حرفهای مادرش که با التهاب و تحریک‌کننده بودند گوش می‌داد.

- تو فامیلای ما تا حالا هیچ دختری تو کنکور قبول نشده. فامیلای باباتم قربونشون برم! یکی یکی از هم بیسوادتر. باور کن وقتی بشنون که تو قبول شدی از حسودی می‌ترکن!

آقای اصلانی - پدر خانواده - لقمه‌ای را که تازه در دهان گذاشته بود نجویده قورت داد و در جواب همسرش گفت:

- نه فامیلای تو همشون ابوعلی‌سینان!

همسرش فوری گفت:

- خوبه، خوبه، من برا تشویقش گفتم.

آقای اصلانی که بخشهایی از صحبت‌های همسرش، اول صبحی حالش را گرفته بود، گفت:

- تشویق، تشویق... اگه راست میگی تخم مرغای مهسا رو پوست بکن تا بخوره.

مادر خانواده که فکر کنکور دخترش زهرا حواسش را به‌هم ریخته بود و از دختر کوچکش غافل شده بود، تخم مرغی را برداشت و با قاشق ضربه سنگینی به سر آن زد و تخم مرغ را به یکباره از پوست بیرون آورد و جلوی دخترش مهسا گرفت و پرسید:

- مهسا جون می‌دونی تخم مرغ به انگلیسی چی می‌شه؟ درس دیروزت بوده ها؟

مهسا پاهایش را که از صندلی آویزان بود، مثل وقتی که تاب‌بازی می‌کرد چند بار عقب و جلو کرد و بعد از اینکه لحظه‌ای چشماش را به سقف آشپزخانه دوخت، گفت:

- اگ.

مادرش ذوق زده گفت:

- آفرین دخترم، آفرین دختر گلم، خوب حواستو جمع کن. امروز خانم معلم می‌خواد به بچه‌های خوب و درسخون جایزه بده. به عروسکت گفتی؟

مهسا دوباره پاهایش را مثل اینکه روی تاب نشسته باشد تکان داد و گفت:

- نه مامان عروسکم تو کمد خوابه.

پدر مهسا که از این سؤال و جوابها عاصی شده بود، گفت:

- آخه این بچه چهارساله مغزش نمی‌کشه که هنوز زبون مادریش رو یاد نگرفته این لغات عجیب و غریب رو حفظ بکنه.

همسرش دوباره از نقطه ضعف شوهرش استفاده کرد و گفت:

- لابد می‌خوای مثل خواهرهای خودت بشه که حرف زدن بلد نیستن. قرن آینده به کسی که اینترنت و زبان دوم بلد نباشه میگن بی‌سواد.

آقای اصلانی که خودش با پنج کلاس سواد صاحب یک شرکت مهم بود، گفت:

- کدوم سواد. مثلاً همین امید با چند تا مدرک تحصیلی دهان پرکن شده حسابدار شرکت من که اگه این چند سال دانشگاه هم خودشو علاف نمی‌کرد هم خودم می‌بردمش پیش خودم.

مادر خانواده مثل تمام زنهای ایرانی که تعصب و احساس خاصی به پسرشان دارند، جواب داد:

- حرف امیدرو نیار وسط. هرجا بره تو هوا استخدامش می‌کنن. منت هم نداره هر کاری کردی، کردی و باباشی. بچه‌م نه روز استراحت داره نه شب و روزش مشخصه. یعنی امروز جمعه‌س، بیچاره باید تا ظهر بره حساب و کتاب عقب مونده بکنه.

زهرا که داشت تمام خوانده‌های این چند ماه یادش می‌رفت، از سر میز صبحانه با عجله برخاست و هنوز از آشپزخانه خارج نشده بود که مادرش به دنبالش بلند شد و وقتی به او رسید پیشانی‌اش را بوسید و سفارش کرد:

- الهی مامان قربونت بره، مادرو سرافراز کن.

آقای اصلانی طوری که همسرش متوجه نشود، زیرلب گفت:

- امان از وسواس این زن!

امید هم با شیطنت گفت:

- مامان یادت رفت پشت سرش آب بپاشی.

با این حرف مادرش با یک دست شانه دخترش را نگه داشت و گفت:

- یک دقیقه مامان جون!

زهرا که از قصد و نیت مادرش باخبر بود، راه بیرون را درپیش گرفت که نرسیده به در حیاط مادرش با یک کاسه آب به او رسید و آب را پشت پایش خالی کرد و گفت:

- «شر برو خیر بیا». «ابر برو کوه سیاه - آفتاب بیا خونهٔ ما».

زهرا با خنده گفت:

- مامان این کارا دیگه چیه که می‌کنی؟

مادرش گفت:

- آب روشنیه از قدیم رسم بوده.

بوی خاک نمناک پشت سر زهرا توی حیاط پیچید. آقای اصلانی از توی آشپزخانه طوری که همسرش بشنود، گفت:

- یکی بیاد این سفره‌رو جمع کنه.

مادر زهرا به‌سرعت وارد آشپزخانه شد و گفت:

- الحمدلله دست که داری. یکبار هم تو سفره‌رو جمع می‌کردی، آسمون که به زمین نمی‌اومد؟

آقای اصلانی به‌جای پاسخ دادن به همسرش سوئیچ ماشین را به دست پسرش امید داد و گفت:

- برو ماشینو روشن کن منم الساعه اومدم. بدو بابا که حساب کتابا مونده.

وقتی پسرش امید اولین استارت را زد، آقای اصلانی دخترش مهسا را که آماده رفتن به کلاسهای فشرده زبان انگلیسی بود را بوسید و هنوز چند قدمی دور نشده بود، که همسرش جلوی رویش ایستاد و گفت:

- برگشتنی سر راه از داروخانه «وسیله» بخر بیا. می‌دونی که بیست روزه دیگه سالگرد تولدمه. می‌خوام عکس چهل و پنج سالگیم‌رو بگیرم. نمی‌خوام مثل پیرزنا و مریضا با چشمام سیاه و گود افتاده باشه.

در ضمن توی شرکت یک چشمت به امید باشه. نمی‌خوام کارمندا به این زودی قاپشو بدزدن. این حالا وقت زنش نیست حالیته که؟

آقای اصلانی با طعنه گفت:

- قول بهت میدم با این چهل و پنج تا شمع که تو صورتت می‌افته عکست مثل یک دختر بیست ساله دربیاد!

همسرش صورتش را درهم کشید و گفت:

- برو دیگه مهسا دیرش میشه. بیخود نبود که مادر خدابیامرزم می‌گفت: به مردت رو نده.

پرستار

نوشته: شاهین بهرامی از گوهردشت کرج

فضای دلگیر پرورشگاه در حومه شهر همه بچه‌ها را سست و بی‌حال کرده بود. مخصوصاً سخت‌گیریهای یکی از پرستارهای مرد به نام آقای مرادی که فردی خشک و جدی و به شدت منضبط بود. آن روز عصر آقای مرادی آنها را به صف کرده بود تا پرستار جدید، خانم شاهد را به آنها معرفی کند. بچه‌ها که سابقه این چنین پرستارانی را از قبل داشتند، استقبال چندانی از ورود این عضو جدید نکردند اما طولی نکشید که خانم شاهد به همه آنها ثابت کرد که در موردش اشتباه می‌کنند. چون به محض ورود او اوضاع فرق کرد. او با همه بچه‌ها بسیار مهربان بود و چون مادری دلسوز آنها را تر و خشک می‌کرد و به مشکلاتشان رسیدگی می‌نمود. اما تمام مسأله به اینجا ختم نمی‌شد چون از روز ورود خانم شاهد اتفاق دیگری نیز افتاده بود که بچه‌ها را بیش از پیش خوشحال و ذوق زده کرده بود.

قضیه از این قرار بود که در صبح روز بعد از ورود خانم شاهد بچه‌ها که از خواب برخاسته و به سراغ کفشهایشان رفتند تا آنها را به‌پا کنند با ناباوری مشاهده کردند که در داخل همه کفشها سکه پول قرار دارد. آنها با خوشحالی فراوان سکه‌ها را برداشته و به یکدیگر نشان می‌دادند و رقص و پایکوبی می‌کردند و جالب اینکه این اتفاق در روزهای بعدی هم تکرار شد و سرگرمی جدید بچه‌ها این بود که شبها قبل از خاموشی دور هم جمع می‌شدند و راجع به اینکه پولها را چگونه خرج کنند مشورت می‌کردند و نقشه می‌کشیدند. آنها یک روز، تمام پولها را خوراکی می‌خریدند و جشن می‌گرفتند و روز بعد اسباب‌بازی و گاهی اوقات هم به مناسبت تولد یکی از بچه‌ها مهمانی ترتیب داده و هدیه‌ای به او می‌دادند. بچه‌ها که همه این نعمات را از موهبت ورود خانم شاهد داشتند، همچون پروانه به دور او می‌گشتند و هر شب برای سلامتی و ماندن همیشگی او در پرورشگاه دعا می‌کردند. اما از طرفی نگران بودند که مبادا آقای مرادی با نفوذ خود بر روی آقای مدیر موجبات اخراج خانم شاهد را فراهم کند زیرا به نظر می‌رسید آقای مرادی از وضع جدید چندان راضی نیست. از این رو بچه‌ها در رفتار خود جانب احتیاط را رعایت می‌کردند. اما کینه عمیقی از آقای مرادی به دل گرفته بودند.

یک روز عصر که آقای مرادی در حیاط پرورشگاه قدم می‌زد، ناگهان حالش بهم خورد و بلافاصله او را با ماشین آقای مدیر به نزدیکترین بیمارستان انتقال دادند. شب هنگام بود که خبر رسید آقای مرادی براثر سکته قلبی فوت کرده. صبح روز بعد هیچ سکه‌ای داخل کفشها نبود.

کار خیر

نوشته: شاکری - مشهد

اون روز احمد در خیابان راه می‌رفت. کیف کوچکی توجه‌اش را جلب کرد. خم شد کیف را برداشت. در کیف را باز کرد، پر از پول بود، یک میلیون تومانی می‌شد!

پولها وسوسه‌اش کرده بود. اول می‌خواست اونها را برای خودش بردارد، اما گفت: حتماً باید صاحبش را پیدا کنم، شاید یک بنده‌خدا این پول را برای درمان بیماری‌اش نیاز داشته باشه و من باعث میشم...

برای همین رفت دنبال صاحبش، یک آگهی داد چسباندن روی شیشه مغازه‌اش و پیرزنی آمد نشانی درست داد و کیف را گرفت و از احمد تشکر کرد و گفت: می‌دونی پسرم، این پول خانه من بود، بعد از مرگ شوهرم سهم ارث بچه‌های من بود، من بعد از مرگ شوهرم به‌خاطر تقسیم سهم‌الارث بچه‌ها خانه را فروختم.

اما از وقتی گمش کردم نمی‌دانستم جواب بچه‌هایم را چی بدهم. دعا می‌کردم کسی پول را پیدا کنه و آن را به من برگردونه که خدا دعایم را مستجاب کرد و تو آن را پیدا کردی

سپس پیرزن بسته‌ای را به طرف احمد گرفت و گفت: بیا پسرم این مزد زحمت تو است.

گفت: نه مادرجان، من برای پول این کار را نکردم، همین که خدا از من راضی است کافی است.

پیرزن با مهربانی به احمد نگاه می‌کرد، بالاخره سری تکان داد و خداحافظی کرد و رفت.

اون روز احمد حس خوشحالی عجیبی داشت، او توانسته بود کار خیری انجام بدهد!...

نامه‌ها...

سلام علیکم:

سلامی گرم و صمیمی خدمت یکایک شما خوانندگان گرامی مجله و عزیزان «همکار» که در تدارک صفحات در قلمرو داستان با بنده همکاری دارند و هر هفته بهتر از هفته قبل آثار ماندنی آنان را که از قریحه لطیف و احساس پاکشان سرچشمه می‌گیرد، در این صفحات ملاحظه می‌کنیم و اما بعد... بنا به‌قول خود می‌پردازم به ذکر بقیه اسامی خوانندگانی که تا این لحظه آثار ادبی خود را از «قلمرو» دریغ نداشته‌اند:

○○○

○ خانم‌ها و آقایان:

سکینه قدیمی، محمود روشن چراغ، فهیمه قائی، زهرا سرلک، راحله مشرغی، سمیرا رضانژاد کلایی، منصوره امیرخانی، مهدیه فراهانی، شیرمحمد عبدالملکی، مینا باباخانی، ام‌البنین رضایی گلورودی، فهیمه سرجوقیان، معصومه وهاب‌زاده، ساقی سیمین سرشت، زهرا مترجمی، حسن پرگلو، محمود منوچهری، آمنه صادقی، پروانه علی، آنا ودودی، احسان کاظم بکایی، جعفری، راضیه صدرالدینی مهرجردی، لیدا قلی‌پور بالف، مریم موحدی، بهاره بابلی، مژگان تقوایی، مارال، آرمان شریفی، اعظم افراسیابی، نوشین صباغیان، آنا ودودی، سپیده رفیعی، غلامرضا عبدیان، محبوبه محمدتبار، سمانه تعهدی، رقیعه ژیان و...

در پایان بهتر دیدم اقلاً چند کلمه‌ای با برادرم آقای آرمان شریفی که گلایه دارند «... من چند داستان برای اطلاعات هفتگی فرستادم ولی اثری از این داستانها نیست. خواهشمند است که به این موضوع رسیدگی شود. با تشکر.» گپ بزنم.

و این هم رسیدگی: در صفحه اول مجله اطلاعات هفتگی و البته در «شناسنامه‌اش» قید کرده‌ایم «آثار فرستاده شده، عودت داده نمی‌شود. اطلاعات هفتگی در جرح و تعدیل مطالب، ویرایش و کم و زیاد و یا حذف قسمتی از مطالب آزاد است و...» آیا این جواب کافی و وافی برای برادرمان نیست. که اگر بخواهیم برای جواب دادن به هر خواننده‌ای چنین رویه‌ای درپیش بگیریم، اصلاً و ابداً قادر به چاپ صفحات اصلی مجله هم نخواهیم بود. باقی بقایتان، خوش زی.

مشاور حقوقی

وکیل پایه یک دادگستری: سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

❖پرسش: خانه‌ای از پدرم به من و سه خواهرم ارث رسیده و بیش از دو سال است که دو نفر از خواهرانم در آن منزل سکونت دارند و هیچ حاضر به مذاکره و دادن سهم من و خواهر دیگـــرم نمی‌باشند. اکنون:

۱- چگونه می‌توانم سهم خود و خواهرم را از آنها بگیرم؟

۲- آیا آنها می‌توانند بدون رضایت ما در آن منزل ساکن باشند و از منافع آن بهره‌مند گردند؟

پاسخ: چنانچه گواهی انحصاروراثت پدرتان را گرفته باشید، می‌توانید با تقدیم دادخواست تقسیم و مهر و موم میراث، حق خود را مطالبه نمایید.

از سوی دیگر می‌توانید دادخواستی با عنوان مطالبه منافع ملک موروثی، به نسبت سهم خود و خواهر دیگرتان به دادگاه عمومی تقدیم کنید تا پس از رسیدگی به موضوع، دادگاه سهم شما از منافع ملک مزبور طی این دو سال را محاسبه نماید و حکم لازم را صادر کند.

ooo

❖پرسش: ساختمانی را با شخصی شریک هستم و هر دو دارای سند رسمی می‌باشیم. شریکم نمی‌تواند سهم مرا بخرد و حاضر هم نیست که سهم خود را به من بفروشد. به سبب نیاز مالی احتیاج به فروش سهم خود دارم. آیا راه قانونی برای این مسأله وجود دارد؟

پاسخ: شما می‌توانید سهم خود را به شخص ثالث بفروشید. علاوه بر این، در صورت قابلیت تفکیک ملک، می‌توانید از اداره ثبت اسناد و املاک محل تقاضای صدور سند مجزا نمایید. چنانچه به گواهی اداره ثبت، ملک شما قابلیت افراز و تفکیک نداشته باشد، با استناد به گواهی مزبور دادخواستی برای فروش ملک به دادگاه تقدیم نمایید.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۳۹

بود تا مبادا هوس قمار بزنه به سرش و مدام با او صحبت می‌کرد، بعد هم برای اینکه خیال من و خودش راحت بشه، ساسان را برد توی شرکت خودش و یک پست عالی بهش داد و... الان هم فوق‌العاده خوشبختیم.

حدیث خداحافظی کرد که برود، ولی من سر داخل پنجره رو به خیابان کردم و رو به محسن - که کنار ماشینش ایستاده بود و داشت سیگار دود می‌کرد - کردم و گفتم:

- دروغ نگفت... رستم خودتی و بس!

محسن که منظورم را فهمید سر تکان داد و تشکر کرد. حدیث هم چند لحظه بعد سوار ماشینش شد و برای من دست تکان دادند و رفتند. من اما به دود ماشین محسن نگاه کردم و با خود اندیشیدیم: «ما چند رستم در جامعه‌مان داریم؟» ■

پوریا عابد شرقی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی، دبستان امام‌حسین(ع) فاز ۳ مارلیک کرج در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ با معدال ۱۷/۷۵ شاگرد سوم شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم تقوی و مدیر محترم آقای رُخ.

مسعود قنائیان

موفقیت شما را در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ دبستان امام حسین(ع) فاز ۳ مارلیک در کلاس اول ابتدایی با معدل ۲۰ تبریک گفته و آرزوی پیروزی روزافزون شما را در تمام مراحل زندگی داریم و از آموزگار محترمت سرکار خانم سعیدی کمال تشکر را می‌نمائیم

پدر و مادرت

دختر عزیزم
سحرا کبریان

از اینکه در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ در کلاس اول ابتدائی دبستان اطهر (فردیس) با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شدی و باعث خوشحالی پدر و مادرت گشتی به تو افتخار می‌کنیم و از زحمات آموزگارت خانم یزدانی تشکر می‌نمائیم

پدر و مادرت

مهدی محمدی خانقاه

دانش آموز کلاس سوم ابتدائی دبستان شهید خبره فرشچی پسران در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ با معدل ۱۹/۸۰ شاگرد ممتاز شناخته شده و باعث خوشحالی پدر و مادرت گردیدی با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص خانم ثقفی آموزگار مربوطه

«پدر و مادر»

الناز علیزاده

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی - دبستان امام حسین(ع) مارلیک کرج در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم هدایتی

فرزین گودرزوند چگینی
کلاس اول
دبستان شهید رجائی باچنار

فرزاد گودرزوند چگینی
کلاس سوم
دبستان شهید رجائی باچنار

قابل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هرچه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن‌های

۲۲۲۳۳۷۷
۲۲۲۵۹۷۳
۲۲۲۳۵۰۷

تماس حاصل فرمایند.

المیرا علیزاده

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی - دبستان امام حسین(ع) مارلیک کرج در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم هدایتی

از ۱۳۵٤ تا ۰۰۰

موسسه نگین

ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی،سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن : ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس : ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳٤۵۵۲۲۲ - ٤ - ۰۰۹۷۱

ابریشم

کانون خدمات **فرش** ایران

- شستشو
- رنگ برداری
- رفوگری
- دارکشی

(خط ویژه) : ۵۸۰۰۰۵۸ سرویس رایگان ، تمام نقاط تهران

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

باامتیاز رسمی ودیپلم بین الملل
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

سازمان آموزش فنی حرفه‌ای
اولین موسس آموزشگاه آرایش و
نویسنده کتاب آرایش مردانه هنرجو
می‌پذیرد میدان انقلاب ۶۴۲۰۶۹۵

نتیجه سالها تحقیق و تجربه **موسسه ترمیم مو** فقط و انحصارا

کلهای تهران

شماره ثبت: ۱۲۲۳۱

حتی تعطیلات

بدون عمل جراحی با
۸ تکنیک مدرن و استثنائی

با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت
تحولی نو حرکتی دوباره در ترمیم مو و زیبایی
ما در عمل ثابت می کنیم

نظام آباد جنوبی - بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی پمپ بنزین - پلاک ۵۳۱ - طبقه ۳ - واحد ۳۵
تلفن تهران : ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸
تلفن کرمان : ۲۳۰۵۵۹ - ۰۳۴۱

خانه موی ایران

تلفن : ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۳۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

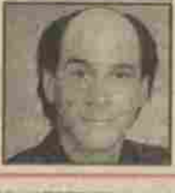

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش لین اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران
شعبه ندارد

دانشگاه بین المللی E.M.U

در قبرس شمالی دانشجو می‌پذیرد

برای گروه دانشکده‌های مهندسی، کامپیوتر، تجارت و بانکداری، هنر، ارتباطات و رسانه‌ها با مناسبترین هزینه و بالاترین آموزش
برای دریافت اطلاعات بیشتر با شماره‌های
۸۳۱۴۱۴۳-۵ - ۸۳۱۲۸۱۸ تماس بگیرید

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها
و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید باترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یك بیماری است پس با معتاد مثل یك بیمار رفتار کنیم . با استفاده از داروهای ترك اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید . ضمنا یك دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد . برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یك ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی - خیابان جیحون - داخل جیحون - چهارراه طوس - سمت چپ - داخل طوس - پلاك ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ - ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ - ۹۵۴۴۰۱ - تلفن و فاکس: ۶۰۰۴۷۳۴

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۴۷

۱- علیرضا قبادی از تهران
۲- زهرا محمدی از تنکابن

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدول

جدول اطلاعات عمومی

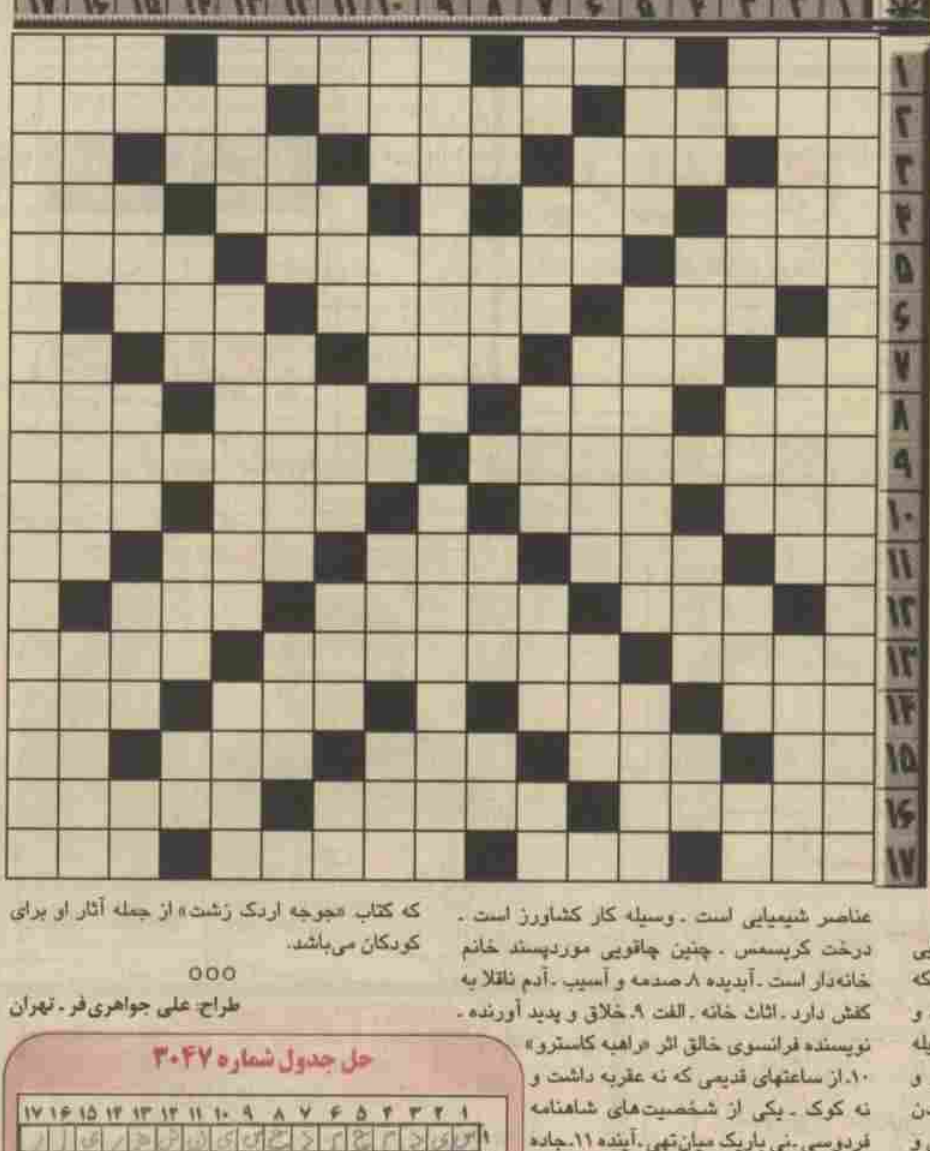

افقی:

۱. پایه کارمندی ـ فراموشی ـ طبقه ممتاز ـ بالای بدن نشسته ۲. بر گردن سگ اندازند ـ نام کوچک خانم نویسنده فرانسوی اثر «مهمانخانه جامائیکا» ـ عده‌ای به دنبال سعادت آن می‌گردند و هرگز به دست نخواهند آورد ۳. تصدیق آلمانی ـ وسیله‌ای برای مرتب کردن موهای سر ـ ناشنوایی ـ گره‌ای که مشکل باز شود ـ درخت زبان گنجشک ۴. لقبی برای مردان ـ گل سرخ یا دعای زیرلب باشد ـ مجلس مهمانی ـ حراست و نگهبانی ۵. قدرت و توان ـ آنچه با دست ساخته می‌شود و در مدرسه نمره می‌گیرند ـ محل نگهداری اسناد بهادار ۶. مراقب بریدن آن در محلهای پر ازدحام باشید ـ واقعاً دشمن جان و تن آدمی است ـ نوعی تنبیه کتبی ۷. دشنام و لعن و نفرین ـ برای انتقال برق حتماً لازم است ـ قدم است ـ غذای تزریقی برای بیمار ـ شهر زیارتی نزدیک تهران بزرگ ۸. سلاح انفجاری زمینی و دریایی ـ خوب و پسندیده ـ اگر در داروخانه پیدا شود، شفابخش باشد ـ نام مشهد در عهد گذشته ۹. ملی به زبان فرانسوی ـ پرسش و مؤاخذه ۱۰. درس زوری! ـ می‌گیرند و بالا می‌روند ـ جوانمرد و دست و دلباز ـ چنین نامه و خبری نباید فاش شود ۱۱. یکی از نتهای موسیقی ـ خانه عرب ـ سن و سالی از او گذشته ـ رگی در بدن آدمی ـ پول رایج در کشور ژاپن ۱۲. فوری و فوتی! ـ نامی که در گذشته در مغرب به قوم مغول اطلاق می‌شد ـ شکاف و رخنه ۱۳. مشورت و کنکاش ـ رشته کوهی در استان پربرکت خراسان ـ واحد فروش نفت خام ۱۴. گوسفند شاخدار ـ همراه آهنگ آید ـ از القاب اروپایی است ـ برنامه ناموفق آموزشی ۱۵. اسم آذری ـ تکه چدن یا آهن نازک و پهن که روی آتش می‌گذارند و بالای آن نان پخت کنند ـ همیشه با خشم آید ـ وسیله دست کشاورز برای برداشت محصول ـ برابر و مساوی ۱۶. شایستگی و سزاواری ـ پشت سر هم آمدن ـ بهشت برین ۱۷. روز تازی ـ میوه آتشین ـ شایستگی و سزاواری ـ سن و سالی از او گذشته.

عمودی:

۱. یکی از اقیانوسهای کره زمین که در سرتاسر سال یخبندان است ۲. نوعی آچار است ـ سال گذشته دچارش بودیم ـ وسیله‌ای برای پخش فیلم در تلویزیون ۳. حرف آخر ـ قدر و مرتبه ـ خانه پشت به آفتاب ـ کمانگیر اساطیری کشورمان ـ اصل هر چیز ۴. دانش و فرهنگ و معرفت ـ یکی از شخصیت‌های اثر «فخرالدین اسعد گرگانی» ـ فرزندان و پسران ـ سقف دهان ۵. از نخست وزیران اسبق هند است ـ تهیدستی و بی‌سروسامانی ـ نوعی پارچه مرغوب ۶. اضافه بار ـ چرک‌نویس نامه ـ پولی که به زور دریافت می‌شود ۷. از عناصر شیمیایی است ـ وسیله کار کشاورز است ـ درخت کریسمس ـ چنین چاقویی موردپسند خانم خانه‌دار است ـ آبدیده ۸. صدمه و آسیب ـ آدم ناقلا به کفش دارد ـ اثاث خانه ـ الفت ۹. خلاق و پدید آورنده ـ نویسنده فرانسوی خالق اثر «راهبه کاسترو» ۱۰. از ساعتهای قدیمی که نه عقربه داشت و نه کوک ـ یکی از شخصیت‌های شاهنامه فردوسی ـ نی باریک میان‌تهی ـ آینده ۱۱. جاده میان‌بر ـ پوشاننده ـ برای بافت قالی برپا کنند ـ آبراه کوچک ـ خدای خورشید نزد مصریان باستان ۱۲. محله و برزن ـ درحال سوختن ـ براثر سوختن هیزم تر به هوا بلند شود ۱۳. اندیشمند ـ بخشنده و کریم ـ مهربانی و شفقت ۱۴. پایین ـ وسیله‌ای برای عبور از رودخانه ـ ساز کلیسا ـ راز است و نباید فاش شود ۱۵. مادر عرب ـ چنین آدمی هیچ منتی بر خاک ندارد ـ آدمی که موی بر سر ندارد ـ نان شیرینی سوغات کرمانشاه ـ لحظه و هنگام ۱۶. دفتر محاسبات در عهد خلفا را می‌گفتند ـ نوعی پوشش برای خانمها ـ از کشورهای آسیایی است ۱۷. نویسنده معروف دانمارکی که کتاب «جوجه اردک زشت» از جمله آثار او برای کودکان می‌باشد.

ooo

طراح: علی جواهری‌فر ـ تهران

حل جدول شماره ۳۰۴۷

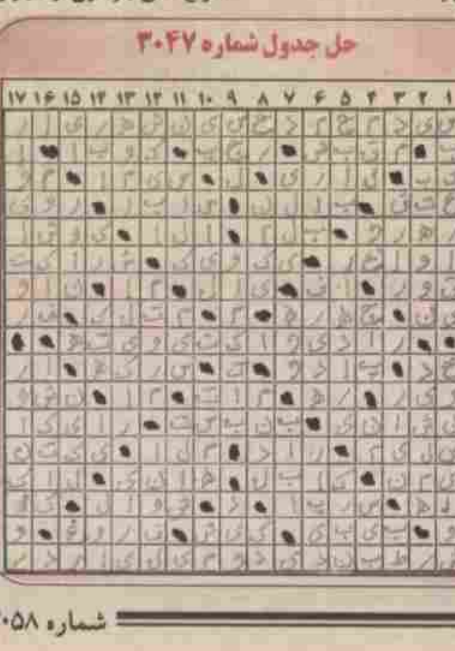

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

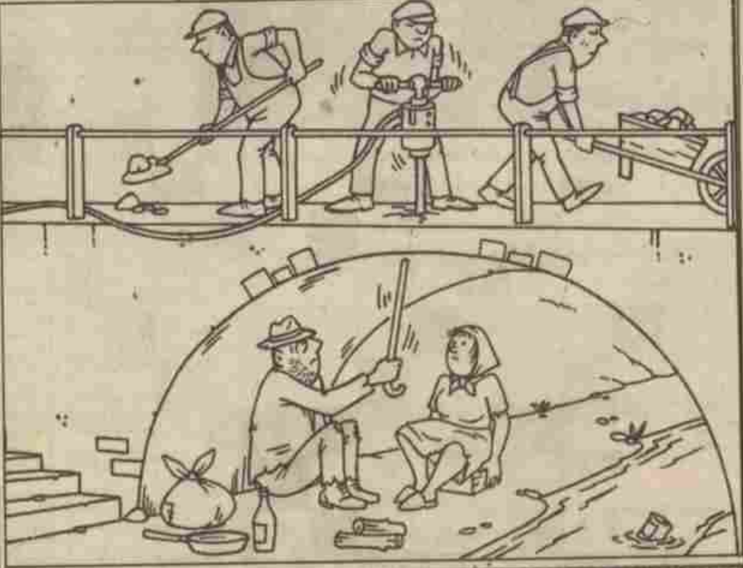

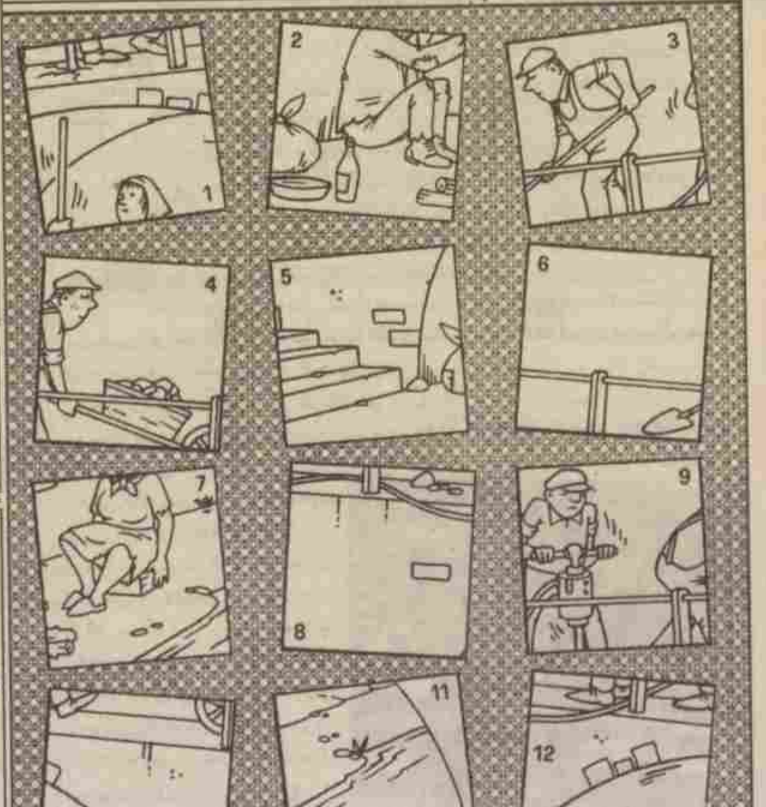

یک نقاشی و ۱۲ تکه بریده شده

نقاشی تابلویی را که کارگران در آن مشغول پل‌سازی هستند، دوازده قطعه کرد و در بعضی از این قطعات دست برده و در هر کدام شکل را کم یا زیاد کرده. حالا شما می‌توانید بگویید از این دوازده قطعه کدام شبیه و کدام با تابلو اصلی تفاوت دارد؟

پاسخها در صفحه ۴۱

پنج جابجایی در نقاشی فرار مرد!

شوهر تصمیم داشت از یک هفته مرخصی که گرفته برای استراحت به کنار دریا برود، وقتی آماده حرکت شد، ملاحظه کرد خانم خانه تمام وسائل اضافی را می‌خواهد همراه بیاورد، درنتیجه با دیدن این صحنه فرار را بر قرار ترجیح داد. نقاشی که حاضر بود از این صحنه تصویری تهیه کرد و بعد از روی تصویر اولی به‌طور معکوس تصویر دیگری نقاشی کرد. وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه پنج جابجایی در این دو تصویر گردید. آیا شما هم می‌توانید این جابجایی‌ها را پیدا و مشخص کنید؟

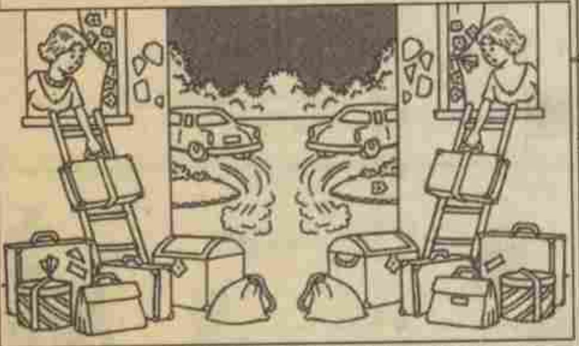

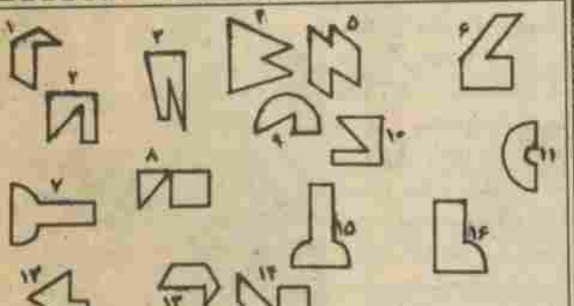

اشکال مختلف

در این تصویر (۲۳) اشکال مختلف را ملاحظه می‌کنید. این اشکال دو به دو با هم شبیه‌اند و فقط یکی از این اشکال (تک) است و همتایی ندارد. آیا شما می‌توانید این شکل تنها را درمیان این اشکال مشخص کنید؟

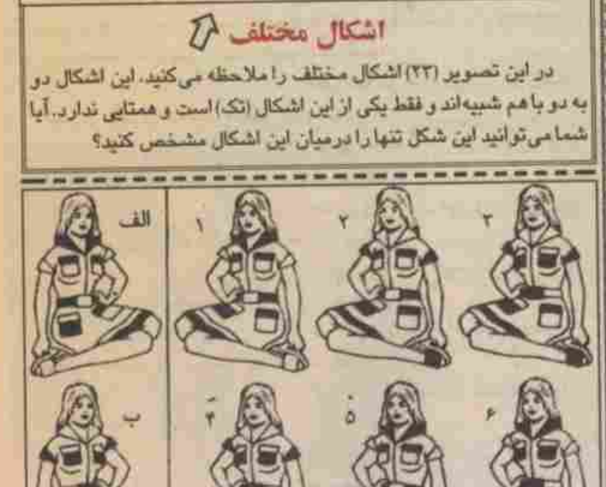

شش خواهر

در این تصویر شش خواهر را که تقریباً با هم شبیه‌اند ملاحظه می‌کنید. نقاشی از این شش خواهر، دو خواهر را به‌طور معکوس ترسیم کرده و در سمت چپ قرار داده. آیا شما می‌توانید بگویید کدام‌یک از این شش خواهر با دو خواهر سمت چپ کاملاً شبیه می‌باشند؟

دستپخت عدسی

از حرف تا عمل!

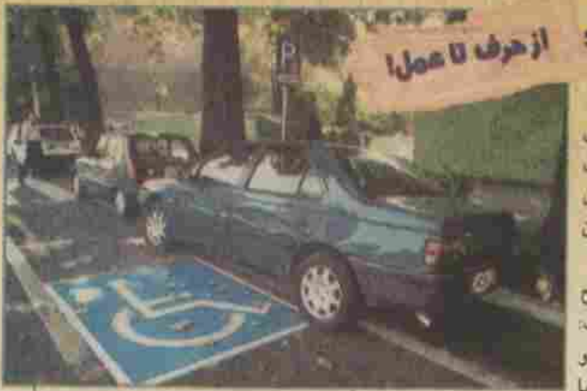

● محمد پورثانی

در شعار و مصاحبه و سخنرانیهای ملال‌آور شبکه‌های یک الی شش «سیما» جانبازان تاج سر هستند و اگر رشادت آنها نبود، خاک مقدس وطن به دست دشمن می‌افتاد و از این‌جور حرفهای قشنگ قشنگ (خصوصاً در هفته دفاع مقدس) ولی در عمل به گواه شکار عدسی دوربین «مجید شادمان‌نژاد» حتی چند متر آسفالت داغ خیابان که به محل تردد «ویلچر» معلولان ظاهراً افتخارآفرین اختصاص یافته توسط مالک خودرو چند میلیون تومانی مسدود و درواقع غصب شده است!

نتیجه اخلاقی: پول داشته باش کوفت داشته باش!

فلاش‌بک: اگر یادتان باشد، آقای «خاتمی» پنج سال پیش بعد از اعلام رأی مردم با «اتوبوس» به محل کار خود رفت (آرشیو روزنامه شاهد این ادعا) ولی این بار پس از آوردن رأی لازم (البته نه ۲۰ میلیون) معلوم بود به زور ایشان را پشت فرمان «سپند» چند میلیون تومانی مقابل دوربین تلویزیون نشاندند.

توضیح واضحات: خودرو ظاهراً ملی با مونتاژ قطعات باطناً خارجی غیر از «باد» لاستیکها که از هوای وطن پر شده!

گفتار بزرگان: پول داشته باش بالای سبیل شاه نقاره بزن!

وفور گدا

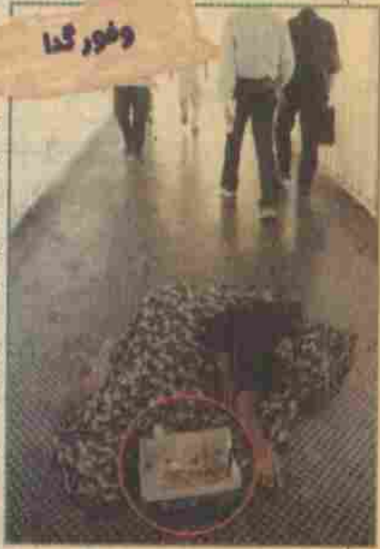

عجب زاویه خوبی انتخاب کرده عکاس نکته‌سنج و زبل اطلاعات هفتگی (به اسکناس ۲۰۰ تومانی داخل جعبه مقوایی توجه بفرمایید) بعضی از متکدیان حرفه‌ای و مجرب خودشان یکی، دوتا اسکناس صدی و دویستی توی «دخل» می‌اندازند تا عابران تصور نکنند تمام صدقه‌دهندگان گداصفت هستند و سکه‌های فاقد قدرت خرید می‌اندازند! و اما حالا که همزمان با دست و دلبازی مسوولان کشور در کمک به مردم سایر کشورها صحبت از وفور گدا شد برای ایجاب تنوع صفحه دستپخت عدسی با اجازه همکار قافیه پردازمان جناب «وکیل‌باشی» مسوول باذوق صفحه «شکرخند» قطعه شعری درباره عکس پیوست از سروده‌های استاد «حسین مدنی» تقدیم می‌کنم. بله، آسیابان سابق خودمان که چون از «تهران» شلوغ و پر از دود به «تنکابن» خلوت و مصفا نقل مکان کرده، برای فرستنده رادیو ساری مرکز استان همیشه سرسبز مازندران قلم می‌زند.

یا للعجب که شهر شده غرق در گدا
هرجا که بنگری، سر هر رهگذر گدا
گامی اگر سحر بنهی در پیاده‌رو
بینی بسی برهنه بی‌پا و سر گدا
در تاکسی و قطار و اتوبوس و ترمینال
بینی به سان مور و ملخ بی‌شمر گدا
از تاجر توانگر و تا کاسب ضعیف
از دوره‌گرد خسته و تا پیله‌ور گدا
میلیونری که صاحب ملک است وسیم و زر
با آن همه درآمد بی‌حد و مر گدا
تاجر ز دست کاسب ارزان بخر فقیر
کاسب ز دست مشتری نسیه بر گدا
آن محتکر که قند و شکر کرده احتکار
کوپن به دست درپی قند و شکر گدا
دکتر دچار فقر و تهیدستی مریض
بیمار زار و بی‌رمق و محتضر گدا
دهقان پیر با همه کوشش و تلاش
از دست عده‌ای ز خدا بی‌خبر گدا
در روزگار ما که هنر حکم کیمیاست
هم بی‌هنر گداست و هم باهنر گدا
تنها نه شهر ماست به این درد مبتلا
کل جهان و مردم هر بوم و بر گدا

کارهای انجام شده در شهرضا

«غلامعلی قاضی» همکار افتخاری مجله مقیم «شهرضا» همزمان با هفته دولت و اشاره مسوولان قوه مجریه به افتتاح صدها، ببخشید هزاران (بلکه هم بیشتر) طرح عمرانی و پروژه‌های اشتغال‌زایی و غیره عکس میدان زادگاهشان را که اخیراً از محل عوارض و مالیات مردم توسط جناب شهردار مزین به چمن و فواره و مجسمه و... شده برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی فرستاده. با این توضیح که ساکنان «شهرضا» تصور نکنند ایشان فقط از دیدن کاستی‌ها و نقایص دست به دوربین می‌شود.

حقیر عدسی‌نویس اصالتاً از طرف خود، و وکالتاً از طرف همکارمان جناب غلامعلی‌خان به عنوان قاضی بی‌طرف خطاب به شهردار باسلیقه شهرستان «شهرضا» عرض می‌کنم آفرین، صدآفرین، هزار و سیصد آفرین، بلکه خیلی بیشتر.

پیدا کنید چند وجب آسفالت را؟!

صحبت بر و بچه‌های تحریریه مجله پیرامون ارزبری ۴۰۰ دستگاه مرسدس بنز آلمانی بود که اخیراً برای کلانتریها خریداری شده (جایگزینی واژه پلیس به جای نیروی انتظامی) عده‌ای از همکاران به عنوان مخالف گفتند: «مگر خودروهای مونتاژ و یا به قولی تولید داخل چه عیبی دارند؟» و موافقان می‌گفتند: «با بنز آخرین مدل بهتر می‌توان کیف‌قاپها و زورگیرهای مستقر در بزرگراهها را تعقیب کرد.» در این موقع «مجید شادمان‌نژاد» عکس پیوست را عین برگ برنده زد زمین، ببخشید گذاشت روی میز و با طعنه گفت: «اصلاً با این وضع ترافیک، برای دستگیری مجرمان راهی هست که شماها دارید بر سر نوع اتومبیل زیرپای پلیس دعوا می‌کنید؟!»

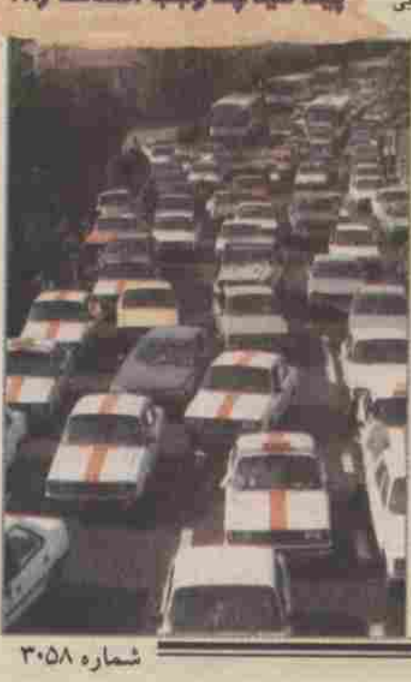

نتیجه اخلاقی: حرف حساب جواب ندارد.

رئیس حسابداری کارخانه مرسدس بنز آلمان (صدا از دور): گل گفتی!

واسطه خرید اتومبیل‌های پلیس (ناراحت): لعنت بر افشاگر!

خبرها و رویدادهای هفت هنر

هانیه توسلی در «شبهای روشن» داستایفسکی

«شبهای روشن» فیلم جدید فرزاد مؤتمن آخرین مراحل میکس و صداگذاری را سپری می‌کند. در این فیلم که برداشتی آزاد از رمانی به همین نام نوشته داستایفسکی است. هانیه توسلی بازیگر موفق سریال «غریبه» و فیلم «شام آخر» به همراه مهدی احمدی نقشهای اصلی را ایفا می‌کنند. جمشید الوندی مدیر فیلمبرداری و حسین زندباف تهیه‌کنندگی «شبهای روشن» را به عهده دارند.

عروس سیاه‌پوش، کار جدید خواجویی

اکبر خواجویی کارگردان سینما و تلویزیون که ساخت مجموعه‌های هشت بهشت، پدرسالار، دبیرستان خضرا، کهنه‌سوار و برگیار را در پرونده تلویزیونی خود دارد، پس از ۱۱ سال دوری از سینما و بعد از ساختن فیلم «سیرک بزرگ» به زودی فیلم «عروس سیاه‌پوش» را برای سینما جلوی دوربین می‌برد.

فیلمنامه این فیلم نوشته خود خواجویی است و مضمونی پلیسی / خانوادگی دارد. داریوش بابائیان تهیه‌کننده این فیلم است.

زیبا بروفه و «دوشیزه» سینمای ایران

مهرزاد مینویی تدوین‌گر و کارگردان سینما، کار تدوین فیلم محمد درمنش با نام «دوشیزه» را به اتمام رساند.

این فیلم داستان دوستی دختری به نام «سینا» با دختر خوشگذرانی به نام «رامک» است. برخورد و دوستی این دو دختر حوادث و ماجراهایی را به دنبال می‌آورد که...

در این فیلم زیبا بروفه، بهنوش صادقی، فقیهه سلطانی و فتحعلی اویسی ایفای نقش می‌کنند.

جمال شورجه و شرکت سیمافیلم تهیه‌کنندگی «دوشیزه» را برعهده دارند.

«فرهاد» رفت

«فرهاد مهراد» از هنرمندان عرصه موسیقی کشور درگذشت.

فرهاد از خوانندگان نسل جوان سالهای دور بود و با شیوه خوانندگی‌اش تحولی در موسیقی کشور ایجاد کرد.

این هنرمند فقید در سالهای بعد از انقلاب بسیار کم‌کار بود، با این حال دو آلبومی که اخیراً منتشر کرد، دوباره نامش را در دهانها انداخت. نسل انقلاب و مردم او را با آهنگ «محمد، والا پیامدار» به یاد دارند.

فرهاد مهراد در ۵۹ سالگی به دلیل ابتلا به عارضه هپاتیت روز شنبه ۹ شهریور در یکی از بیمارستانهای پاریس درگذشت.

بیست سال انتظار

«وصلتی دوباره» عنوان سریالی جدید به کارگردانی حسین بلنده است که فیلمبرداری آن اخیراً به پایان رسید. این سریال ۱۰ قسمتی با یک نمونه ۹۰ دقیقه‌ای ارائه خواهد داد.

«وصلتی دوباره» هم‌اکنون مراحل مونتاژ و فنی را سپری می‌کند.

خلاصه داستان فیلم:

پهلوانی به نام «پوریا» در مشهد مقدس، فرزندش را که «رضا» نام دارد گم می‌کند. روزی پهلوان درحال معرکه‌گیری است که این کودک را پیدا می‌کند و به تصور اینکه امام رضا(ع) او را هدیه کرده، وی را با خود می‌برد و بزرگ می‌کند. بعد از گذشت حدود ۲۰ سال «پوریا» و فرزندش در شرایطی غیرقابل تصور رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند. ابتدا پدر و فرزند یکدیگر را نمی‌شناسند و این مساله باعث می‌شود که...

نقش‌آفرینان این سریال عبارتند از:

رضا صفایی‌پور، محسن خرم‌دره، نرسی گرگیا، حسین معلومی، حسین رزیانی، فرحناز منافی ظاهر، هما خاکپاش، مژگان رضاخانی، رانا قیصرنژاد و با حضور حامد آقایی و معرفی بهمن عزیزی.

دیگر دست‌اندرکاران مجموعه مذکور عبارتند از: تهیه‌کننده: بهمن عزیزی، مدیر تولید: رضا احمدی، مجری طرح: محسن خرم‌دره، نویسنده: بهمن بلنده، مدیر تصویربرداری و نورپرداز: عباس ثانی‌فر.

جمعه‌ها با تئاتر

«جمعه‌ها با تئاتر» کاری از شبکه فرهنگ صداست که با همکاری اداره کل نمایش تهیه و روزهای جمعه بعد از خبر ساعت ۱۰ صبح به صورت زنده از این شبکه پخش می‌شود. این برنامه که دارای بخشهای متنوعی در زمینه تئاتر است، می‌کوشد هنر نمایش را به صورت کاملاً تخصصی مورد بررسی قرار دهد.

نادر برهانی مرند سردبیری این برنامه را برعهده دارد و صدرالدین شجره گوینده آن است.

انتشار سه نمایشنامه از مهرداد رایانی مخصوص

سه نمایشنامه از مهرداد رایانی مخصوص منتقد و نویسنده و کارگردان تئاتر و تلویزیون با نامهای «مرده‌شور»، «خشم و هیاهو» و «شب‌نشینی در جهنم» منتشر شد.

به گزارش روابط عمومی گروه تئاتر تجربه، نمایشنامه‌های «مرده‌شور»، «خشم و هیاهو» و «شب‌نشینی در جهنم» توسط انتشارات «طرح روز» در تیراژ ۱۵۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده است. هریک از این نمایشنامه‌ها در قطع رقعی و با قیمت ۵۰۰ تومان منتشر شده‌اند.

از میان این نمایشنامه‌ها، خشم و هیاهو و شب‌نشینی در جهنم به اجرای عمومی درآمده‌اند. نمایشنامه اول توسط مهرداد رایانی مخصوص و نمایشنامه دوم توسط رحمان سیفی آزاد کارگردانی شده است که کار دومی درحال حاضر در سالن سایه تئاتر شهر درحال اجرا است.

در ضمن رایانی مخصوص قصد داشت تا نمایشنامه مرده‌شور را در بیستمین جشنواره تئاتر فجر به روی صحنه ببرد که به دلیل پاره‌ای از مشکلات از اجرای این نمایش جلوگیری شد. درحال حاضر او تمرین‌های این نمایش را برای اجرای عمومی در تئاترشهر آغاز کرده است.

فیلم‌های پرفروش هفته

فیلم	روز	ریال
زندان زنان	۲۵	۱/۵۷۰/۸۷۴/۰۰۰
نان، عشق وموتور ۱۰۰۰	۴۶	۳/۴۱۵/۸۹۲/۰۰۰
ارتفاع پست	۳۹	۲/۰۰۲/۱۳۴/۰۰۰
نگین	۲۵	۴۱۵/۲۶۳/۵۰۰
دیگران (خارجی)	۷۳	۳۷۵/۲۸۳/۰۰۰

یک فیلم، یک نگاه

خودسوزی دختران فراری

○ نگین

نویسنده و کارگردان: اصغر هاشمی، مدیر فیلمبرداری: اصغر رفیعی‌جم، تهیه‌کننده: ایرج تقی‌پور، پخش: رسانه فیلمسازان.

بازیگران: گلچهره سجادیه، مهناز افشار، بهناز جعفری، مهرانه مهین ترابی و...

خلاصه داستان: «نگین» روایتگر زندگی و سرنوشت رقت‌بار دخترانی است که به دلایل مختلف از خانه و خانواده می‌گریزند و در اوج بی‌پناهی و درماندگی اسیر فسادهای اخلاقی و باندهای موادمخدر و فحشا می‌شوند. پایان غم‌انگیز زندگی این دختران، هشدار تکان‌دهنده‌ای برای همه خانواده‌ها است.

○○○

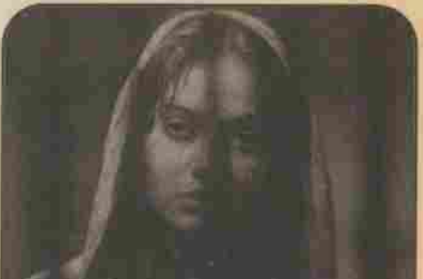

تلخ مثل تنهایی

اگر شخصیت و جایگاه خاص دختران نوجوان و جوان که به عنوان آسیب‌پذیرترین عضو خانواده و اجتماع با خطرات بیشماری رودررو هستند، در جامعه نادیده گرفته شود، چه‌بسا آنها سر از ناکجاآباد درآورند و این پیام «نگین» است. متأسفانه در اجتماع امروز، بسیارند خانواده‌هایی که به دلایل مختلف از جمله اعتقادات خشک مذهبی، تعصبات خاص پدر و برادر و حتی با اعتقاد به ناامنی اجتماع، دختران خود را در حصار نفس‌گیر خانه حبس و معاشرتشان را ممنوع و احیاناً بسیار محدود می‌کنند. در چنین شرایطی، خستگی و دلتنگی و تنهایی، چنان دختران را فرامی‌گیرد که از مادر، پدر، برادر، خانه، مدرسه، اجتماع و حتی شهر خود می‌گریزند و متأسفانه اغلب نیز به خانه برنمی‌گردند و افسوس بیشتر زمانی است که خانواده‌ها با اطلاع از عکس‌العمل دختران، خود به روی فرار آنها سرپوش می‌گذارند و به کلی طردشان می‌کنند. (بدون آنکه به ریشه‌ها و علتهای این فرارها بیندیشند) انگار که اصلاً دخترانی در آن خانواده‌ها متولد نشده‌اند و اگر می‌توانستند زنده به گورشان می‌کردند! و حالا اصغر هاشمی فیلمساز شناخته شده سینما با توجه به مضامین فوق، فیلمی تکان‌دهنده درباره زندگی و سرنوشت دختران فراری ساخته که عبرت‌آموز است.

حقیقت گرایی

با توجه به واقعیت‌های تلخ فیلم نگین که انعکاس‌دهنده تلخی‌های جامعه است، یک سؤال مطرح می‌شود و آن اینکه، به‌راستی چرا فیلم‌هایی با موضوعات این‌چنینی که چشم مخاطب را بر روی حقایق تلخ جامعه کنونی باز می‌کنند در جشنواره فیلم فجر مطرح نمی‌شوند؟ فیلم «نگین» شاید از نظر ساختار، فرم، بازی و حتی بخشی از فیلمنامه (دیالوگها) اثری متوسط باشد، اما جدای از موسیقی زیبای فیلم، از لحاظ نوع دیدگاه و پرداخت آن در مقام هشداردهی، فیلم درخشانی است.

اصغر هاشمی با نگاهی به ژرفای معضل فرار، در «نگین» زندگی واقعی دختران فراری را به تصویر کشیده، تصاویری که تماشاگه با دیدنشان، شوکه می‌شود. آیا جای چنین فیلمی، در کنار فیلم‌های برگزیده جشنواره فجر خالی نیست؟

شرح و نقد

فیلم با صحنه ورزش کردن ندا (مهناز افشار) آغاز می‌شود. این صحنه، بیان‌کننده رضایت از زندگی و البته سلامت جسمی نداست: دختری که بعد از جدایی پدر و مادرش معتاد شده و پس از ترک و گذراندن حبس، به جامعه بازگشته است و این‌بار، سالم و پرهدف به زندگی نگاه می‌کند. (مهناز افشار به نسبت فیلم‌های «شور عشق» و «دوستان» پیشرفت بسزایی داشته و روانتر بازی می‌کند) و قصد دارد با رئیس شرکتش ازدواج کند، اما واقعیت امروز چیزی فراتر از این مساله است. آیا شرکتهای بزرگ (آنهم از نوع تبلیغاتی)، فرد را بدون درنظر گرفتن سوءسابقه استخدام می‌کنند؟! در اجتماعی که هزاران تحصیلکرده جوان، بیکار هستند، آنهم با سابقه درخشان تحصیلی و اخلاقی، استخدام شدن یک دختر جوان که به‌تازگی از حبس درآمده، کمی به دور از واقعیت است.

«ندا» به‌طور اتفاقی به زندگی دوست دوران حبسش وارد می‌شود. آذر (گلچهره سجادیه) که دخترش از خانه فرار کرده، ندا را به کمک می‌طلبد تا بلکه بتواند اثری از نگین بیابد. ندا نیز تمام تلاش خود را می‌کند و هرزمان که در یاری رساندن به آذر، دچار تردید می‌شود، صحنه‌های گذشته جلو چشمهایش مجسم می‌شود: آن لحظاتی که آذر در زندان به حمایت ندا برمی‌خیزد. (که علت این حمایت، درنهایت بیان نمی‌شود، جز اینکه فرض کنیم ندا به نگین (دختر آذر) مانند بوده و یا به خاطر شباهت ظاهری ندا به فائقه...!) و در نتیجه مصمم‌تر از گذشته به او کمک می‌کند. «آذر» پس از خودزنی با شیشه و خروج از زندان، در راه بیمارستان فرار می‌کند و به «ندا» پناه می‌برد. البته کمکهای بیش از حد «ندا» به «آذر» نیز کمی عجیب است. (بخصوص در صحنه‌ای که خواستگارش را در خانه می‌گذارد و شبانه بیرون می‌رود تا به آذر کمک کند.)...

آذر با اسلحه‌ای که از قبل داشته، اشخاصی را که ردی از «نگین» دارند، تهدید می‌کند تا بلکه نگین را بیابد. حرکات سنگین گلچهره سجادیه (بویژه در لحظاتی که اسلحه به دست دارد) موجب شده تا ریتم فیلم در لحظات پرالتهاب کند شده و هیجان کاذب تولید شود. به هر شکل آن دو در جستجوی نگین، به اشخاص و مناطقی می‌رسند که برای مخاطب حیرت‌آور است. خانه‌هایی که دختران فراری را (آنهم از نوع شهرستانیش) پناه می‌دهند، پارکی که به آسانی در آن مواد مخدر توزیع می‌شود، کافه‌ای که پاتوق جوانان خلافکار است و بالاخره طلا سیاه (مهرانه مهین ترابی) که دلال دختران فراری است و آنها را شکار می‌کند تا به کمک واسطه‌ها به کشورهای شیخ‌نشین صادر کند!

طلا سیاه خود قربانی فرار از خانواده است و از آنجا که بعد از فرار، راهی برای امرارمعاش نداشته، به دام می‌افتد و تباه می‌شود. (این شخصیت با بازی گیرای مهین ترابی، به خوبی پرداخت شده و یکبار دیگر تأسف آدمی را به دلیل توزیع ناعادلانه جوایز جشنواره فیلم فجر برمی‌انگیزد.)...

اما نگین کیست؟

دختری که در دام اعتیاد پدر و مادرش می‌افتد، پدری که اعدام شده و مادری که در زندان است. او چه می‌کند؟ به دلیل تحقیر در مدرسه (با اطلاع بچه‌ها از وضعیت آشفته خانوادگی‌اش)، سرخورده شده و همان راه رفته پدر و مادر را انتخاب می‌کند و معتاد می‌شود. مادربزرگش هم بهزیستی را در جریان گذاشته و روزی که آنها به خانه مادربزرگ نگین می‌آیند، نگین از راه پشت‌بام فرار می‌کند. در قسمتی از فیلم وقتی «ندا» شبانه به دنبال «آذر» می‌رود، می‌بینیم که دوربین روی تابلوی تبلیغاتی ارمغان بهزیستی، مکث می‌کند. در کلمه ارمغان بهزیستی، ایهام زیبایی

وجود دارد، یکی همان مسابقه ارمغان بهزیستی و دیگری به معنای رهاورد بهزیستی. یعنی وقتی ماموران بهزیستی به دنبال نگین آمده‌اند، موجبات فرارش را رقم زده‌اند. به‌راستی چرا؟ چرا معتاد با شنیدن نام بهزیستی بر خود می‌لرزد؟ مگر نه اینکه آنجا باید مکانی برای پاک کردن آلودگیهای معتاد و بازگشت موفقیت‌آمیز او به دامان اجتماع باشد؟ چه بلایی بر سر معتادان در بهزیستی می‌آید که این‌گونه از آن می‌هراسند؟...

یکی از بخشهای دردآور فیلم، سکانس سردخانه است که ندا درمیان جنازه‌هایی که صورتشان سوخته (به دلیل اینکه شناسایی نشوند) به دنبال نگین می‌گردد، درحالی که هیچ جنازه‌ای را از روی چهره نمی‌توان شناخت. این است گوشه‌ای از حقیقت تلخ دختران فراری که سرنوشت بیش از ۳۰ دختر و زن در هر ماه است و آمار این‌چنینی برای کشوری مدعی و مدافع اسلام بسیار تاسف‌برانگیز است.

لیلا (بهناز جعفری)

لیلا دختر فناشده دیگری است. او که به دلیل اخلاق فاسدش از مدرسه اخراج شده، اولین سرنخی است که در جستجو برای پیدا کردن نگین یافته می‌شود. دختری که پخش‌کننده مواد مخدر در پارک است. او تصور می‌کند که روحیه‌ای مردانه و خشن و توان مقابله با ناملایمتها را دارد. اما زمانی که فقط چند سیلی می‌خورد، چنان می‌گرید که از شخصیت ظاهری‌اش بعید است: دختری که درنهایت حاضر به همکاری با مادر نگین برای یافتن نگین می‌شود. جالب اینکه وقتی «ندا» و آذر» به دنبال «طلا سیاه» می‌روند، لیلا با اینکه فرصت فرار داشته، نمی‌رود. او که از خانواده، دوستان، آدمها، پلیس و... می‌گریزد، این‌بار تصمیم می‌گیرد که بماند و کمک کند. باشد که سرنوشت نگین، همانند سرگذشت «لیلا» به یک دردنامه مبدل نشود، اما...

آیا «مرگ» پس از «آذر» در کمین «نگین» نشسته است؟

در بهزیستی چه می گذرد که معتادان از انجا و از نامش می گریزند؟

مثل سرطان

پایان تلخ فیلم، هشداری جدی برای خانواده‌هاست. وقتی آذر، بوی نگین را از میان تعدادی دختر پوشیه و برقع‌زده که در دستان یک شیخ عرب اسیرند، حس می‌کند، با تهدید به مرگ، دخترش را فرامی‌خواند. نگین نمی‌تواند جلو بیاید و آذر از خود بیخود شده و به سوی شیخ عرب شلیک می‌کند که بلافاصله در معرض اصابت دهها گلوله نیروی پلیس قرار می‌گیرد. او کشته می‌شود، اما نگین چطور؟ احتمالاً تغییری در وضعیت نگین روی نمی‌دهد و او مجبور به رفتن می‌شود و یا حتی اگر برگردانده شود، مادری نیست که از وی حمایت کند و نگین مجدداً فرار می‌کند، پس همیشه بدبختی با یک گام بلند، جلوتر از سرنوشت نگین حرکت می‌کند. آیا سرنوشت تمام دختران فراری همین است؟ آری، اگر دختری از خانواده فرار کرد، همین می‌شود که نگین شد!

حرف آخر

به روایتی که در ابتدا نوشتم، شاید نگین از نظر سینما و سینماگران به لحاظ ساختار فیلم متوسطی باشد، اما همانگونه که از تیتراژ سبز/آبی فیلم پیداست، بیان‌کننده واقعیت است! واقعیت‌هایی از جامعه جوان کشور که نمی‌بینیم و دردهایی از زندگی جوان، که حس نمی‌کنیم و هر واقعیتی، می‌تواند زمینه‌ساز عبرت و ترک عادت باشد؛ عبرتی که با دیدن مشکلات و سختی‌های همنوع می‌گیریم و عادتی که برای داشتن یک زندگی بهتر، ترک می‌کنیم.

O آنا ودودی

«طنز» همان «هجو» نیست!

در هفته‌های گذشته، نقدی در ارتباط با سریال «بدون شرح» و موضوع خیانت به فرهنگ در جنگ هنر چاپ شده بود که با اجازه، بنده نقدی بر این نقد نوشته‌ام که برای چاپ تقدیم مجله اطلاعات هفتگی می‌کنم.

همان‌طور که می‌دانیم «بدون شرح» یک مجموعه طنز است و منتقدان نیز در ابتدا آن را یک مجموعه طنز قلمداد کرده‌اند. حالا با توجه به این توضیحات، سؤالی را مطرح می‌کنم، تعریف طنز چیست؟

نویسنده محترم، اگر حقیقتاً معنای طنز را می‌دانید، پس برمی‌گردیم به نوشته شما: «این مجموعه از همان اول کار، دستش با ناسزاگویی و استعمال لغات مبتذل در قالب دیالوگ‌گویی برای خنداندن جماعت تماشاگر رو شد...»

اگر آینه‌ای را مقابل روی کسی بگیرند که صورتی ناشسته و کثیف داشته باشد، بی‌آنکه سخنی برزبان آورد، توجه او را به کثیفی صورتش جلب خواهند کرد. طنز نیز نوعی نوشته است که مانند آینه هر نکته‌ای را بزرگتر از اندازه آن نشان می‌دهد. اما با خنده آمیخته است، خنده‌ای که برای مسخرگی یا شادمانی نیست، بلکه خنده‌ای است تلخ و جدی و دردناک و همراه با سرزنش و سرکوفت.

از این‌رو مجموعه «بدون شرح» یک مجموعه طنز است و نباید آن را به آسانی با «هجو» و یا «هزل» اشتباه بگیریم.

«هجو» برای اصلاح زشتی‌هاست و تنها برای تباه کردن شخصیت کسی نوشته می‌شود.

هدف نویسنده یا سراینده هجو تنها این است که تا سر حد امکان، شخصیت کسی را - که درنظر دارد - خرد کند، چنین نویسنده‌ای هرگز مایل نیست که شخص مورد مخاطب وی پاک و بی‌عیب باشد، درحالی که طنزپرداز، دور از هرگونه خودخواهی و غرض‌ورزی، هرگونه پلیدی و نادرستی را با تازیانه خنده و تمسخر درهم می‌کوبد تا بر ویرانه آنها، پاکی و خوبی و انسانیت مجال رشد پیدا کند.

اما «هزل» چیست؟ بی‌ارزشترین نوع نوشته که فقط برای خوشمزگی و خنداندن دیگران بیان می‌شود و هیچ‌گونه سازندگی و جهت مثبت در آن نیست. در هزل انعکاسی از دردهای اجتماع وجود ندارد، بلکه خود دردی اجتماعی است که انحراف جامعه را از مسیر درست اخلاقی نشان می‌دهد. اما طنزنویس از یک‌سو با درشت‌نمایی، عیبها را به بیننده نشان می‌دهد و آن‌قدر به منظور سرزنش و تمسخر لبخند می‌زند که سرانجام بیننده تنفری شدید و عمیق نسبت به آن عیبها در وجود خود احساس می‌کند.

شما در نقد کوبنده خود! نوشته‌اید: «این مجموعه شاید انتقام تلویزیون را از برخی مطبوعات گرفته است.» اما کسی که طنز می‌نویسد، دوست و دشمن نمی‌شناسد، با هر چه مرده و کهنه و واپس‌مانده است و با هرچه زندگی را از ترقی و پیشرفت باز می‌دارد، بی‌گذشت و اغماض مبارزه می‌کند.

ممکن است گاهی کلمه‌های زننده در طنز دیده شود، اما هدف نویسنده این است که به نوشته خود تاثیر بیشتری ببخشد، زیرا هرقدر که نابسامانی و نادرستی شدیدتر و عمیق‌تر باشد، برای رفع آن، به کلمه‌های کوبنده‌تر نیاز است. همان‌گونه که یک بیماری ساده قابل درمان است، اما در بعضی از بیماریهای شدید و مزمن به جراحی نیاز است. در اینجا دیگر، دارو به‌تنهایی چاره‌ساز نیست، بلکه نیش تیز چاقوی جراحی از هر نوش دارویی شفابخش‌تر است.

بنابراین حتی ممکن است که از دهان یک شخص بی‌ادب، سخنان زشت بیرون آید، اما منظور نویسنده این نیست که بر سخنان زشت صحه بگذارد، بلکه بدین وسیله توجه بیننده را به آن زشتیها جلب می‌کند.

گرچه همه ما می‌دانیم کم و کاستیها در مجموعه‌های تلویزیونی وجود دارد، اما این مجموعه تا حدود زیادی درد مطبوعات را انعکاس داده، حتی آنهایی که جزو افراد عامه جامعه هستند با مشکلات روزنامه‌نگاری آشنا شده و به این حقیقت رسیده‌اند که این شغل آنچنان که می‌پنداشته‌اند آسان نیست.

در آخر از عوامل این مجموعه بویژه نویسندگان آن تشکر می‌کنم و همین‌طور از شما خواننده محترم که مطالبم را خواندید.

فهیمه سرجوقیان از تهران

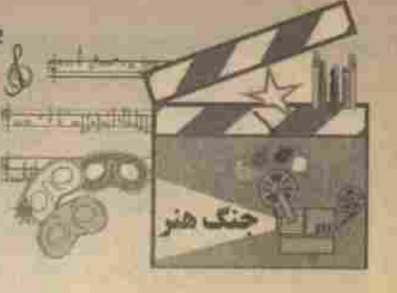

گفتگو با مجید رضازاده آهنگساز و نوازنده

باید جنگ‌های جنجالی موسیقی را رها کنیم

متاسفانه تمام حرف ما این شده که با موسیقی لس‌آنجلسی بجنگیم

اشاره:

مجید رضازاده متولد سال ۵۱ و دیپلمه ریاضی ـ فیزیک است. او با ۱۲ سال سابقه کاری در زمینه موسیقی یکی از امیدهای فردای موسیقی ایران در زمینه آهنگسازی، نوازندگی و تنظیم به شمار می‌رود.

ساده‌دل (مجتبی شاه‌علی) هستی (هوتن جوادی)، بمان با من (مهدی صبور)، دیوونه (عرشیا)، برای خاطر تو (قاسم افشار)، گمگشته (مجید اخشابی)، بازگشت (سعید)، عاشقم من (مسعود خادم) و... اسامی آثاری است که او ساخته است.

گفتگوی ما را با این هنرمند جوان می خوانید.

ooo

□ لطفا از ویژگیهای کار یک آهنگساز بگویید.

● به نکته خوبی اشاره کردید. چراکه من در اکثر موارد دیده‌ام که مردم اشتباها ملودی و آهنگ را یکی می‌دانند، در حالی که این دو با هم متفاوتند. اصولاً ملودی از شخصیتی خط می‌گیرد. حالا این شخصیت می‌تواند شعر باشد یا چیز دیگر. در واقع ملودی در اصل زمزمه‌ای است که می‌تواند در ذهنیت هر فردی بر مبنای شعری شکل بگیرد و لازم نیست که این شخص حتما نت را بشناسد: یک شاعر، یک خواننده و حتی یک فرد عادی هم می‌تواند یک ملودی‌ساز باشد، اما ملودی‌ساز تا وقتی که تحصیلات آکادمیک و دانش موسیقی نداشته باشد، تبدیل به یک آهنگساز نمی‌شود!

□ کار یک تنظیم کننده آهنگ چیست ؟

تنظیم‌کننده کارش این است که روی ملودی یا آهنگ اولیه، برای سازها با سلیقه خودش نت‌ها را بنویسد. ضمن اینکه باید تمام پارامترهای هارمونی موسیقی را بشناسد و با توجه به آنها بر روند ملودی، ساز بنویسد.

□ آیا لازم است یک تنظیم‌کننده یا آهنگساز برای نوشتن یک قطعه بتواند تمامی سازها را بنوازد؟

نه لازم نیست همه آنها را به‌طور تخصصی بنوازد. او فقط باید تمامی سازها را به خوبی بشناسد.

□ چه عواملی باعث پرفروش شدن یک کاست می‌شوند؟

شعر، ملودی و تنظیم خوب به اضافه جنس صدای خواننده وکار صدابردار. چرا که تمامی زحمات اعضای گروه در میکس خوب نتیجه می‌دهد.

□ فکر می‌کنید، چرا بعضی از شرکتها برای پرفروش شدن یک کاست، از یک نوازنده یا آهنگساز نامدار استفاده می کنند؟

به نظر من خواننده یا آهنگسازی که محبوب مردم باشد، احتیاج به تبلیغ ندارد. این موضوع در مورد کاست هم صدق می‌کند. آلبومی که حرفی برای گفتن داشته باشد با تبلیغ و بی‌تبلیغ فروش خودش را می‌کند. البته این امر به معنای نفی تبلیغ نیست. چراکه تبلیغ درست بی‌تاثیر نیست!

□ با توجه به اینکه با موسیقی سنتی هم آشنا هستید، چرا موسیقی پاپ را به عنوان حیطه فعالیت خود انتخاب کردید؟

چون پاپ مردم پسندتر است. البته من موسیقی سنتی را هم خیلی دوست دارم، ولی درحال حاضر ترجیح می‌دهم، پاپ کار کنم. گرچه اگر ما هم دیدیم، عرصه پاپ را خیلی بهمان تنگ کردند، شاید رفتیم و سنتی شدیم... نمی‌دانم!

□ در زمینه‌های دیگر موسیقی تا چه اندازه تجربه دارید؟

من نوازندگی پیانو و سنتور می‌کنم، البته در آینده‌ای نه چندان دور اگر خدا بخواهد وارد عرصه خوانندگی هم می‌شوم.

□ به کدامیک تعلق خاطر بیشتری دارید؟

تنظیم، چون تمام احساسم را به راحتی با بازی دادن سازها می‌توانم بیان کنم.

□ از دید شما استحکام موسیقی پاپ ما برای «بودن و ماندن» چقدر است؟

بهتر است دراین باره نظری ندهم. چون این امر بستگی به وزارت فرهنگ و ارشاد دارد و راستش این «چقدر» برای این دو عامل هنوز معلوم نیست!

□ حالا برایمان از «ماندن» و «جاودانه شدن» یک

گفتگو با علی سپهری بازیگر کوچک اندام سینما و تلویزیون

آقای دلاور در خانواده نیرومند

نادر کیانی

O اشاره:

«علی سپهری» از جمله بازیگران فعال و مستعد سینما و تلویزیون است. او که سالها در کنار هنرمند فقید رشید اصلانی «سمندون» در آثار سینمایی و تلویزیونی ایفای نقش کرده، میهمان این هفته جنگ هنر است. با او گفتگویی انجام داده‌ایم که می‌خوانید.

ooo

- لطفاً از خود و فعالیتهای هنری‌تان بفرمایید.

Oبا سلام به خوانندگان محترم و تشکر از مجله وزین اطلاعات هفتگی که این فرصت را در اختیارم گذاشت تا با مردم عزیز صحبت کنم. علی سپهری هستم، متولد ۱۳۵۵ تهران، من از همان کودکی به بازیگری علاقمند بودم، آن موقع‌ها به خاطر جثه و اندام ریزه‌ام، مردم به دیدن برنامه‌هایم در تئاتر مدرسه می‌آمدند. من با بازی‌ام تئاتر مدرسه را پر رونق می‌کردم. شغل اصلی‌ام بازیگری است و با راهنمایی‌های یکی از بهترین دوستان خانوادگی‌ام (سمندون) از سال ۷۳ رسماً جلوی دوربین رفتم و اولین فیلم سینمایی خودم را به نام «آقای دلاور» بازی کردم.

«سمندون» نه تنها بهترین رفیقم که یار و یاور روزهای سخت زندگی‌ام بود

- آقای سپهری چه خاطره‌ای از آقای اصلانی «سمندون» دارید؟

Oخداوند رحمتش کند، از او هرچه بگویم کم گفته‌ام. من هرچه دارم از او دارم، او نه تنها بهترین رفیقم و یار و یاور روزهای سخت زندگی‌ام بود. (در این لحظه گریه امانش نمی‌دهد و پس از مکثی کوتاه با بغض ادامه می‌دهد) بلکه کمک حال من در حل مشکلاتم نیز بود.

و اما خاطره: روزی که می‌خواستم به هنرستان صدا و سیما بروم با ماشین تصادف کردم و مبلغ ۵۰۰ هزار تومان جهت عملم باید می‌پرداختم ولی من آه در بساط نداشتم. وقتی (سمندون) از موضوع باخبر شد، فوری با قرض از دوستانش با کلی دوندگی، این مبلغ را فراهم کرد و واقعاً مرا نجات داد. خداوند روحش را شاد کند.

- آقای سپهری بفرمایید تاکنون در چه مجموعه‌هایی بازی کرده‌اید؟

O«عید آمد و عید آمد»، «فراسوی شهر»، مجموعه۱۶۰ قسمتی «ای کی یوسان» که از برنامه صبح بخیر ایران در حال پخش است و «آبدار شاه».

- بهترین فیلمی که بازی کرده‌اید چه نام دارد و آیا در حال حاضر فیلمی آماده پخش دارید؟

Oبهترین فیلمم آقای دلاور است، گرچه از تمام فیلمهایم رضایت دارم. و اکنون هم در حال بازی در فیلم «دیو پلید» به کارگردانی سعید جعفری هستم که از سیمای مرکز خراسان و از شبکه دوم سیما پخش خواهد شد.

- ازدواج کرده‌اید؟

Oنه، خیال ازدواج هم ندارم، چون پول می‌خواهد!

هنرمند بگویید.

به نظر من کسی که می‌خواهد جاودانه بماند، نباید دنبال پول باشد. آنهایی که آثارشان ماندگار و خودشان صاحب سبک‌اند، روزگاری را سپری کرده‌اند که تمامش تحقیر و استهزاء بوده است. مثل باخ یا مرحوم استاد جواد معروفی. بزرگترین هدف این عزیزان مبارزه با طرز فکرهای غلط بوده است. برای آنکه واقعیت‌ها را به مردم بقبولانند. پس ما هم باید مثل آنها به شکست سدهای غلط فکر کنیم نه پول!

☐ راست و پوست‌کنده بگویید چقدر از این حرفها شعار است؟!

راستش همه آن حرفهای بالا شعار بود. چرا که ما نمی‌توانیم دائم برای دل خودمان کار کنیم و به ثواب و خیرش بیش از حد اهمیت بدهیم. چون آن موقع معلوم نیست که باید با بی‌پولی چه کنیم!... این معضل برای ما کاملاً جا افتاده است. شما می‌توانید از همه آنهایی که کار موسیقی می‌کنند، بپرسید که آیا، اگر بهایی برای هنرشان نپردازند، باز هم راضی به کار کردن می‌شوند؟ اکثرا می‌گویند نه!... حق هم دارند، چون سالهاست که برای نوازنده شدن و... زحمت کشیده‌اند، پس حالا صرف نمی‌کند که باز هم فقط برای دل خودشان کار کنند. در هنر به کسی هنرمند می‌گویند که ادعایی نداشته باشد، اما ما اینگونه نیستم، چون محیط اطرافمان و نیاز زنده ماندن و زندگی کردنمان نمی‌گذارد که اینگونه باشیم. مثلاً خود من زمانی که کار را شروع کردم، هدف‌های دیگری داشتم، اما حالا از آن هدفها چیزی برایم باقی نمانده است، چون همه آنها را دور از دسترس می‌بینم، بقیه دوستان هم همین‌طور ومتاسفانه از این قبیل آرزوهای دست نیافتنی در زندگی ما اهالی موسیقی زیاد است. زمانی پیش می‌آید که کاری ساخته می‌شود و می‌گیرد. اما همین گرفتن هم درصدی دارد، مثلاً ۲۰ درصد، ۳۰ درصد و... ولی اگر ۱۰۰ درصد بود، می‌توانیم بی‌ادعا یا با ادعا بگوییم که اثر جاودانه است. مثل قطعه «مبارک باد». این قطعه شاید به نظر بسیاری یک قطعه سبک و عادی باشد. اما از خیلی از آهنگهای دیگر جلوتر است. چون ماندگار است.

☐ چه باید بکنیم تا موسیقیمان به جاودانگی برسد؟

این متولیان موسیقی هستند که باید کاری بکنند. البته هرچه زودتر ما در دهه‌های ۳۰، ۴۰ و اوایل ۵۰ موسیقی‌های خوبی داشتیم و کسانی بودند که موسیقی را هدایت می‌کردند و هرکسی به سبب این هدایت، جایگاه هنری خودش را داشت، اما حالا چه؟... همه، همه چیز هستند غیراز آنچه باید باشند!... ما جایگاهها را گم کرده‌ایم. تمام هدفمان این شده که با موسیقی لس‌آنجلسی بجنگیم، حتی به قیمت آبکی در آمدن ترانه‌هایمان، چون فکر می‌کنیم که بیشتر شدن تعداد کاستها ما را در این جنگ نه! بهتر است بگوییم بازی، برنده می‌کند! اما این اشتباه محض است! چرا که آنها امکانات بیشتری در اختیار دارند. ما باید قدم به قدم جلو برویم و قدمها را در لحظه‌ای که بر روی زمین نقش می‌بندند محکم کنیم. دویدن دردی از ما کم نمی‌کند. ما باید بیش از هر چیز دیگری روی کیفیت ترانه‌ها کار کنیم، نه تعداد آنها! و مهمتر از همه باید جنگهای جنجالی را کنار بگذاریم... ما باید اول برویم و موسیقی پاپ را بشناسیم، بعد ادعای داشتنش را داشته باشیم. ما باید در ایران، موسیقی را با توجه به فرهنگ خودمان سوق و رشد بدهیم. حتی پاپ را هم برای خودمان بسازیم یعنی پاپ ایرانی!... اما متاسفانه در حال حاضر، سیاستهای غلط از خواننده فقط یک فرد مشهور می‌سازد، نه انسانی که وظیفه‌اش فرهنگ‌سازی است. باید روی این علتها کار کرد.

☐ به عنوان یک هنرمند چه چیز را باعث ابتذال موسیقی می‌دانید؟

وقتی موسیقی از یک جای درست شروع و به یک جای نادرست ختم بشود، می‌شود ابتذال!

☐ بیشتر توضیح می‌دهید؟

ببینید وقتی یک آهنگ یا تنظیم از روی موسیقی ساخته شدهٔ دیگران تقلید و قطعات آن با تغییرات جزئی استفاده شود، در طول زمان به تدریج به ابتذال کشیده می‌شود. البته بعضی‌ها ابتذال را موسیقی شاد و کمی تحریک‌کننده تعریف می‌کنند. اما نکته این است که مردم به این نوع موسیقی احتیاج دارند واین محتاج بودن باعث کشیده شدن به سمت آن می‌شود و اگر ما این احتیاج را رفع نکنیم، مردم خودشان از جای دیگر آن را تامین می‌کنند.

☐ بهترین آرزوی زندگی تان چیست؟

همسر خوبی برای خانمم باشم.

لیا. ش

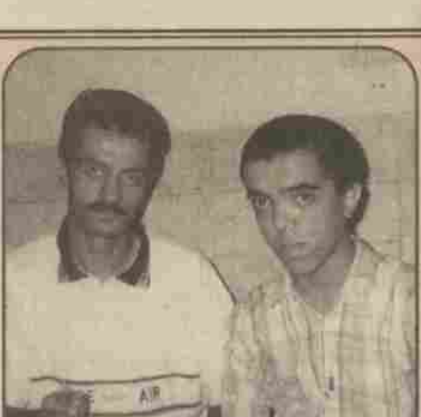

- با چه کارگردانهایی کار کرده‌اید؟ و دوست دارید با کدام کارگردان کار کنید؟

○آقایان اکبر حر، موسی صمیمی و رحمان تقی زاده و دوست دارم با آقای قاسم جعفری کار کنم و کار با آقای ایرج قادری را نیز می‌پسندم.

- بهترین بازیگران سینمای ایران از نظر شما چه کسانی هستند؟

○آقای عزت الله انتظامی و خانم سوسن تسلیمی.

دعوایی که بین دو جاری در سر صحنه فیلم روی داد، باعث شکستن سر من شد!

- برخورد مردم در کوچه و خیابان با شما چگونه است؟

○بعضی‌ها چون اسم کامل مرا نمی‌دانند، مرا سمندون صدا می‌زنند، و در کل از پیر و جوان و کودک به من احترام می‌گذارند و من مدیون الطاف بی شائبه مردم عزیزمان هستم.

- آیا خاطره‌ای از پشت صحنه فیلمهایی که بازی کرده‌اید، دارید؟

○خاطرات زیاد است و تمام فیلمها و مجموعه‌ها برایم خاطرات شیرین و گاهاً تلخ داشته‌اند. یادم است، در فیلم آقای دلاور، خانمی که نقش همسایه را بازی می‌کرد، وقتی جلوی دوربین با بازیگر نقش مقابل خود مواجه شد، اتفاقی فهمید که این خانم جاری جدید و دشمن اوست. به همین خاطر در جلوی دوربین و در حین ضبط فیلم که سکانس آخر آن هم بود به شدت با جاری‌اش کتک‌کاری کرد. تمام عوامل صحنه به میانجیگری پرداختند و در این حین یکی از جاریها لنگه کفش خود را پرتاب کرد. اما با جا خالی دادن جاری دوم، کفش به سـر من اصابت کرد و من با سر خونین صحنه را ترک کردم.

آن روز می‌خواستم قید بازیگری را بزنم، ولی با عذرخواهی کارگردان و آن خانم مجدداً به صحنه بازگشتم و این یکی
از خاطرات جالب من از اولین روز بازیگری‌ام بود.

- آقای سپهری چه توصیه‌ای برای جوانان علاقمند به این رشته دارید؟

○می‌دانید که فعالیت هنری خوب است و این کار فقط عشق می‌خواهد و بس. اگر کسی صرفاً به خاطر مشهور شدن به عالم سینما بیاید، زود هم محبوبیت را از دست می‌دهد. اما اگر با عشق بیاید و با عشق بازی کند به چهره‌ای ماندگار در تاریخ سینما مبدل می‌شود.

- آیا پیشنهادهای دیگری هم برای بازی دارید؟

○بله «سریال خانواده نیرومند» هم به من پیشنهاد شده که به زودی در آن بازی خواهم کرد.

- در پایان اگر صحبتی دارید، بفرمایید.

○از شما و همکاران خوبتان در مجلهٔ وزین اطلاعات هفتگی که به فکر من و یادکردی از شادروان سمندون بودید، کمال تشکر را دارم و سلام مرا به همهٔ خوانندگان خوبتان برسانید. ■

گزارش از یک نمایشگاه

هنر مفهومی؛ از تقلید تا خلاقیت

هنرهای مفهومی و گامهای نخستین

سیر تعالی هنر در ذهن خلاق بشر، در طول تاریخ، دچار افت و خیزهایی بوده است. در برخی از زمانها، اوج ناگهانی آن در زمینه‌ای خاص، نزول سریعی را نیز درپی داشته که یکی از دلایل آن شتاب‌زدگی در الگوبرداری بوده است.

«هنرهای مفهومی» (کانسپچوال آرت) و پیمودن راه آن، جزو بدیع‌ترین راههای هنر است. هنری که احتیاج به تحصیلات آکادمیک ندارد و برپایه خواست آنی ذهن خلاق و دریافت روحی هنرمند از هر مقوله‌ای قرار گرفته است.

پایه‌گذاران آن به بلوغ تحول ایجاد شده نرسیده بودند که این شیوه به دیگر کشورها و اذهان دیگر هنرمندان جهان نیز راه پیدا کرد و نتیجه این سوغات جدید، پرداختن بی‌حد و مرز به آن شد. درحالی که هنوز شاید حتی کتابی در زمینه ریشه‌های پیدایش این هنر و سیر تحولی آن در برخی از این کشورها به چاپ نرسیده بود.

این شیوه خاص پرداختن به هنر، یعنی هنرهای مفهومی، در ایران و بین هنرمندان ما نیز چنین بوده است. باید پذیرفت که در آغاز هر راهی، نباید متوقع ارائه بهترینها و مرحله اوج آنها باشیم. اما نمی‌توان از این مهم هم صرف‌نظر کرد که حداقل می‌بایست به شیوه‌ای صحیح و نه کپی‌برداری محض و یا تکرار کردن فضاهای خاص برخی از آثار نمایشگاهی با تغییراتی اندک، آن را برآمده از ذهن خود بدانیم!

دیدار از نمایشگاه

اخیراً نمایشگاهی از آثار هنرهای مفهومی در نگارخانه برگ تهران برپا شد. در این نمایشگاه گروهی که تعداد قابل توجهی اثر ارائه شده بود، متأسفانه تعداد انگشت‌شماری از آنها حرف تازه‌ای برای گفتن و سبک خاصی برای ارائه داشتند و باقی آثار یا دستخوش تکرار بودند و یا آنقدر گنگ و ناموزون به نظر می‌رسیدند که تأمل در مورد آنها فقط سردرگمی عجیبی را به بیننده القا می‌کرد.

این درحالی است که هنرمندان عزیزی که به‌تازگی پا به عرصه هنر آنهم از نوع مفهومی آن می‌گذارند، باید درنظر داشته باشند که اگر حتی معنا و مفهوم والایی در ذهن خود بپرورانند، ولی زبان گویای اجرایی آنها در این حیطه خاص چندان توانا نباشد، جز احساس دلزدگی و دور کردن هنر دوستان از آثار بعدی ایشان ثمری را درپی نخواهد داشت.

هنرمند با استعانت از این هنر، به جای ثبت لحظه‌ها و احساسها و نیز زاویه دیدش بر روی کاغذ، بوم و یا گرفتن عکس و یا رشته هنری دیگری، وارد فضای سه‌بعدی می‌شود و آن تفکر خاص هنری خود را در فضایی مشخص به کمک اشیا و یا حتی عکسهای متفاوت، یک به یک می‌چیند. مثل این می‌ماند که شما به داخل یک بوم نقاشی شده قدم می‌گذارید و خود را در فضای متفاوت آن می‌بینید، تمام اشیا حقیقی است و شما در مکان و فضای دیگری هستید...

> **آثار ارائه شده در نمایشگاه، علی‌رغم کوشش هنرمندان ایرانی، دارای جذابیت و بیان گویا نبودند**

برای آشنایی شما هنردوستان با فضای موجود نمایشگاه مذکور به تعدادی از آثار موفق، اشاره می‌کنیم.

دستهای نیاز

دریکی از سالنهای نمایشگاه، اتاقی به نسبت کوچک به وسیله پارچه‌هایی سیاه از محیط جدا شده است. اتاقی تاریک به همراه موسیقی که جزء جدایی‌ناپذیر هر نمایشگاهی، خصوصاً هنرهای مفهومی است. ابهام موسیقی بر ابهام نمایشگاه می‌افزاید. وارد اتاقک می‌شوم. تاریک است. در وسط، یک اتاقک شیشه‌ای دیگر دیده می‌شود که به نظر یک چادر مسافرتی کوچک می‌آید. در این چادر شیشه‌ای چند کیسه بزرگ آویزان است. زنجیرهایی کلفت با قفل‌هایی که بر سر هر کیسه بسته شده گره خورده‌اند. بر روی هر کدام یک جفت چشم به شما از داخل نقابی تیره خیره شده. از کف اتاقک شیشه‌ای نیز دستهایی که دستکش سیاه آنها را پوشانیده به حالت نیاز به سمت آسمان بیرون آمده‌اند، بر روی این کار، رنگهای سفید و کرم ریخته شده. فضا سنگین است و روی چادر، حروفی به صورت مقطع نوشته شده است.

گاهی مقصود برخی از آثار توسط خود هنرمند به وسیله حرف و صحبتی خاص و یا عکسی بر روی دیوار و نیز بیت شعری مشخص می‌شود. اینکه آیا باید اثر هنرمند احتیاج به توضیح او برای دریافت بهتر و صحیح‌تر بیننده داشته باشد و یا نه و آیا این ضعف کار یک هنرمند است و یا بالعکس، بحث دیگری است که در فرصتی مناسب به آن می‌پردازیم.

در برگه‌ای که به عنوان معرفی‌نامه از «زهره وحیدی‌فرد» درون اتاقک تاریک وجود دارد، نوشته شده است:

در پس پرده‌ای از گرد و غبار نقطه‌ای لرزد از دور سیاه چشم اگر پیش رود می‌بیند آدمی هست که می‌پوید راه...

و در سربرگ نوشته شده است: (Fresh air). همان حروف مقطعه روی اتاقک شیشه‌ای: «هوای تازه» و این جرقه‌ای است که نشان می‌دهد، دستهای نیاز به آسمان اشاره رفته و چشمانی که از نقاب بیرون است ـ درحالی که سر آنها با زنجیرهایی گره زده شده ـ همان نقاط سیاه (شاید از گردونه غبار و دود) هستند که درپی آب و درپی هوایی تازه‌اند.

نیامده، رفته‌ها!

در یکی دیگر از سالنهای نمایشگاه «ابوالفضل لیده» اثری با عنوان «نیامده‌ها یا نیامده، رفته‌ها» را

ارائه داده است. یک مکعب مستطیل بلند و به نسبت باریک، سیاه با چهار روزنه در ارتفاع یک متر و شصت سانتی که از آن نور قرمز بیرون می‌ریزد. از روزنه نور که به داخل این اتاقک نگاه می‌کنی، دو جنین در ظرفی شیشه‌ای متوسط قرار دارند. از هر چهار جهت این اتاقک، از زوایای دیگری این جنین‌ها را می‌شود، دید. شاید یکی از برداشتها از این اثر، زاویه دید افراد از هر جهتی به این نیامده‌ها باشد! و دیگر اینکه با وجود سیم خاردار حلقه‌شده‌ای بر روی سقف اتاقک، مفهوم به اسارت آمدن همیشگی موجوداتی که در راه پیوستن هستند، ولی نیامده، رفته‌اند و در ذهن مجسم می‌شود... تا دیدگاه و برداشت شما چه باشد؟

و آخرین فضایی که برای شما گزارش می‌کنیم، راهرویی باریک است که به اتاقکی منتهی می‌شود. ولی این بار نه تاریک مانند دیگر اتاقکهای ذکرشده. در کف راهرو، کاغذهایی که بر روی آن نوشته شده است: «فقط یک نفر وارد شود» بر روی زمین چسبیده شده و راه را نشان می‌دهد. ابتدای در ورودی، رشته‌های بلند نخ مانندی به رنگ صورتی آویزان است. موسیقی فیلم «کریستف کلمب» با اعجاز ویژه و استحکام زبانزدش پخش می‌شود و در اتاقک بیشتر می‌شود. دفتر و قلمی نیز وجود دارد. در میان اتاقی که شاید حدود دو متر است. تمام در و دیوار و کف به رنگ صورتی و با لایه‌هایی از کاغذ و یا پلاستیک صورتی پوشیده شده است و همچنین تعداد زیادی رگه‌های سفید که بر روی آنها جملات قصاری مانند جمله زیر ثبت شده است:

«بیایید دست به نگارش بسپاریم، یعنی تا می‌توانیم بنویسیم و از طریق نوشتن به شناخت خویشتن برسیم.»

در آغاز پیدایش هر هنری،
هیچ کس انتظار ظهور شاهکار را ندارد، اما...

«رکسانا محمودی» صورتی را رنگ دل یافته و بر روی آیینه شکسته و بزرگی که بر روی زمین مقابل میز و صندلی قرار دارد، نوشته است:

آیینه چون نقش تو بنمود راست
خودشکن آیینه شکستن خطاست

در این مکان، با خواندن نوشته‌هایی که بیشتر زمینه شناخت روان را انتقال می‌دهند و موسیقی زیبایی که پخش می‌شود به انسان آرامش خاصی القا می‌شود. در اتاق، هیچ شئی خاصی یافت نمی‌شود و به جای اینکه بیننده، تصور کند پا به عرصه یک تصویر گذاشته، برعکس این اتاق اشاره‌ای است که فرد را به فضا و دنیای درون خود رهنمون می‌سازد، اشاره‌ای ساده، روان و پرآرامش: «صورتی رنگ دل است.»

در کل آثار ارائه شده در نمایشگاه مذکور علی‌رغم کوشش خوب هنرمندان، از جذابیت و بیان گویا و مفهومی برخوردار نبود و فقط تعداد محدودی از آنها از سلطه تکرار و تقلید بیرون آمده بودند. به‌طور قطع اگر این هنرمندان با آثاری درخشان‌تر و در نمایشگاهی قویتر شرکت داشتند، کارشان از جلوه بیشتری برخوردار می‌شد. کاستی‌های نمایشگاه هنرهای مفهومی، نیاز به تحقیق و مطالعه برای هنرمندان بخصوص جوانانی که به این هنر گرایش پیدا کرده‌اند را ضروری نشان می‌دهد.

حوریه صالحی

اولین‌های هفت هنر

اولین سرود رسمی ایران

اولین سرود رسمی ایران به نام «سلام رسمی دولت علیه ایران» در جریان انقلاب مشروطیت توسط «سالار معزز» ساخته شده و نت بخش پیانوی آن به اروپا ارسال شد و در آن دیار به طبع رسید.

چنان‌که گفته‌اند: این سرود توسط «سالار معزز» برای کلیه سازهای نظامی تنظیم شد و برای دولتهایی که انقلاب مشروطیت ایران را پذیرا شدند، ارسال گردید.

اولین موسیقیدانی که اقدام به نوشتن دستگاه ماهور کرد

سالار معزز از نخستین کسانی است که نت را برای ثبت الحان موسیقی ملی ایران برگزید. قبل از او «لومر» دست به این کار زده بود. این هنرمند برای فاصله‌های ربع پرده‌ای «نیم بمل یا کرن امروز» علامتی را که در همان ایام، احتمالاً نزد مصریها و عراقیها متداول بود، اختیار و با اتخاذ این روش برای نخستین بار اقدام به نوشتن دستگاه ماهور کرد.

اولین مدرسه موسیقی به روش علمی در ایران

مدرسه موزیک، اولین مؤسسه دولتی است که هم برای تعلیمات موسیقی به روش علمی در ایران دایر شد، ولیکن چون منظور از تأسیس آن بهبود وضع موسیقی نظامی بود، بیشتر از این نظر تعلیمات آن پیشرفت می‌کرد.

شعبه موزیک دارالفنون در سال ۱۲۹۷ ه‍.ش از قشون منتزع شد و جزء یکی از واحدهای وزارت معارف درآمد و به نام «مدرسه موزیک» نامیده شد. این مدرسه تا سال ۱۳۰۷ ه‍.ش زیرنظر «سالار معزز» و معاونت فرزند ارشد او «نصرالله خان مین‌باشیان» اداره می‌شد و به همین نام باقی بود و از آن پس، سازمان آن دگرگون شد و مدرسه موسیقی دولتی نام گرفت.

اولین کتاب موسیقی نظری جدید

نخستین کتاب موسیقی نظری جدید که از نوشته‌های «مسیو لومر» فرانسوی بود، در همان زمان توسط «مزین‌الدوله نقاش‌باشی» به فارسی برگردانده شد و در دسترس هنرآموزان قرار گرفت و در سال ۱۳۱۲ ه‍.ش تعلیم موسیقی رسماً در برنامه مدارس قرار گرفت.

اولین آهنگ سلام

نخستین آهنگ سلام را «لومر» ساخت و این سلام تا زمان «محمدعلی شاه» معمول بود و در دوره «احمدشاه» تغییر کرد.

اولین مدرسه موسیقی در ایران

شعبه موزیک دارالفنون نخستین مدرسه موسیقی در ایران است که در سال ۱۲۴۸ ه‍.ش (۱۲۸۸ ه‍.ق) به ریاست «مسیو لومر» فرانسوی تأسیس شد.

اولین اثر چاپ شده از موسیقی دستگاهی ایران

اولین اثر موسیقی ملی ایران که به خط بین‌المللی موسیقی نوشته و به چاپ رسیده و نسخه آن در دسترس است، مجموعه‌ای است به قطع تقریبی ۲۰×۳۰ سانتی‌متر در ۵۰ صفحه که به وسیله «لومر» رئیس موزیک نظامی ایران تنظیم شده است. در سال ۱۹۰۰ میلادی، مقدمه‌ای در یک صفحه به زبان فرانسه بر آن نوشته شد که در پاریس به چاپ رسید.

اولین کسی که نت و آهنگ را مدون کرد

«صفی‌الدین ارموی» متولد ارومیه «قرن هفدهم هجری قمری» که از درباریان «المستعصم» و «هلاکو» بوده، کتابی دارد به نام «ادوار».

او اولین بار نت و آهنگ را مدون کرد و از حالت سماعی به صورت کتاب درآورد.

صفی‌الدین در اصلاح و تکمیل نوآوریها و ابداعات گامها در موسیقی کوشیده و در فواصل گام نیز تحقیقاتی کرده است. او با بصیرتی که در علم و عمل موسیقی داشت، نظر قدما را در پرده‌بندی عود تعدیل کرد و با تصرفات استادانه پرده‌های غیرلازم را حذف و محل پرده‌های مناسب را تثبیت کرد.

صفی‌الدین در گام موسیقی ایران اعتدال به وجود آورد و گام او در هر اکتاو شامل هفده فاصله بوده است. نوشته‌اند که او موسیقی را به ترتیب جدیدی تنظیم کرد و روش وی مورد قبول و ملاک عمل استادان پس از او گردید و این روش هنوز تا حدود زیادی در کشورهای اسلامی متداول است.

ابتکار بعضی الحان و مقامها یا شعبه‌ها و گوشه‌ها را به وی نسبت داده‌اند. چنان‌که خود در شرح حال خویش تلویحاً به ساختن آهنگ طرب‌انگیز اشاره می‌کند و طرب‌انگیز یکی از شعبه‌ها و گوشه‌های دستگاه ماهور است که اکنون اساتید فن آن را می‌نوازند.

بعضی از تاریخ‌نویسان «ارموی» را بزرگترین موسیقیدان ایران و پس از «اسحاق موصلی» بزرگترین موسیقیدان دوره اسلامی می‌دانند.

کتابهای او از مهمترین مآخذ موسیقی ایران دوره اسلامی است. وی برای نخستین بار آهنگ موسیقی را با حروف الفبای ابجدی و عدد نوشت و بدین شیوه توانست نغمه‌هایی را که پیش از این از راه گوش و سینه به سینه نقل می‌شد، ثبت کند.

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

○ سه شعر از فرزاد نیکویی . تالش

کوچهٔ کودکی

در کوچه باغ خاطره‌ها تا قدم زدم
بی‌تو مسیر خاکی‌مان را قدم زدم
در انتهای کوچهٔ بن‌بست کودکی
دیدم که خیس بر لب دریا قدم زدم
تا دور گشت شانه‌ات از گریه‌های من
در زیر چتر خیس، نگارا قدم زدم
بعد از بلوغ این همه قلب عروسکی
در ازدحام شهر چه تنها قدم زدم
امشب تمام کودکی‌ام را به پرسه‌ای
در امتداد سنگی یلدا قدم زدم

سقف

چقدر ساکت و زیباست سقف کوتاهم
کنار دهکده پیداست سقف کوتاهم
هنوز سفرهٔ خالی به شکر می‌پیچم
وجای خوب دعاهاست سقف کوتاهم
حصار سادهٔ غیبت که باسلام شکست
برای دوست مهیاست سقف کوتاهم
فضا که بوی غریبان کوچ می‌گیرد
به شوق چلچله برپاست سقف کوتاهم
به موجهای تبسم که در هوا جاریست
چهارفصل شکوفاست سقف کوتاهم

ای آسمانی

ابر چشمم، برق یادت، شیشه‌ای باران زده
عابری در پیچ جاده، مه‌زده، طوفان زده
می‌روی نیلوفرانه ریشه در امواج آب
مانده‌ام با خاطراتت چنگ بر گلدان زده
می‌روی افتان و خیزان، لنگ لنگان، پاکشان
هرچه دور از طعنه‌های مردمی عصیان‌زده
می‌روی پشت و پناهت کاسه کاسه آب چشم
زودتر ای آسمانی شهر را انسان زده
مانده‌ام در قاب خالی پشت خیس پنجره
سایه‌ای در پیچ جاده غم‌زده، بهتان‌زده

○ غزلی از مجموعه شعر جدیدالانتشار «... اما دلم نیامد»
سروده خلیل ذکاوت

سرنوشت

اگر قهرند بعد از این زمین و آسمان با من
هراسی نیست، وقتی که تو باشی مهربان با من
در این شبراه ناهموار، خواهم راند همواره
اگر تو ای شتاب و شوق باشی همچنان با من
سری داغ از هزار و چند سودا می‌کشم بردوش
نمی‌دانی چه کرده سوز این بار گران با من
به دشت زلزله‌خیزت، هماره کوه خواهم ماند
نماند جز پر کاهی اگر تاب و توان با من
زمانه کودکی‌های مرا خط زد، ولی ماندی
تو چون دلشورهٔ شبهای سخت امتحان با من
همیشه پاسخ من باش و بعد از پرسشم بنشین
جواب حرفهای پوچ بهمان و فلان با من
سرآغاز زمان با تو بودن از کجا بوده؟
چنین که بوده‌ای در هر کجا و هر زمان با من
مرا با عالم و آدم پس از این هیچ کاری نیست
به شرطی که تو باشی تا همیشه این میان با من
صدای ما به خواب تیره شب چیره خواهد شد
بخوان در خشکسال تندر و طوفان، بخوان با من
تو خط سرنوشتم بوده‌ای، ای تو تلاقی
تلاش رفته و تکلیف آینده، بمان با من

○ تقدیم به اولین معلمم جناب استاد هوشنگ اقدامی (چمن)

حُسن چمن

ای لبت از جنس شراب کهن
بکرترین جلوهٔ حُسن چمن
سبزتر از سبزه و باغ و بهار
تازه‌ترین رایحهٔ سبزه‌زار
می‌وزد از کوی تو بوی نسیم
با تو شکوفا شده روی نسیم
دشت سخن با تو طراوت گرفت
تلخ‌ترین واژه حلاوت گرفت
ای دل تو پاک‌تر از آینه
آتشی از عشق به جانم بنه
شعر تو هر روز دل‌انگیزتر
چشمهٔ ذوق تو غزل ریزتر
قطرهٔ ناچیزم و گمنام‌تر
باز مرا تا دل دریا ببر
بسته‌ترین فاصله را باز کن
باز بیا خاطره آغاز کن
آنقدر از عشق برایم بگو
تا که به لطفت شوم آینه‌رو
مثل همیشه پروبالم بده
با نفس چلچله حالم بده
پر بده تا شب‌پره را بشکنم
کورترین پنجره را بشکنم
حبس سزای من دلداده نیست
ازتو بریدن به‌خدا ساده نیست
وصف تو در واژه نگنجد یقین
شعر تو افسانهٔ شورآفرین
شاعر دلسوختهٔ شهر ما
بر تو و اندیشهٔ تو مرحبا

قاسم پهلوان . صومعه‌سرا

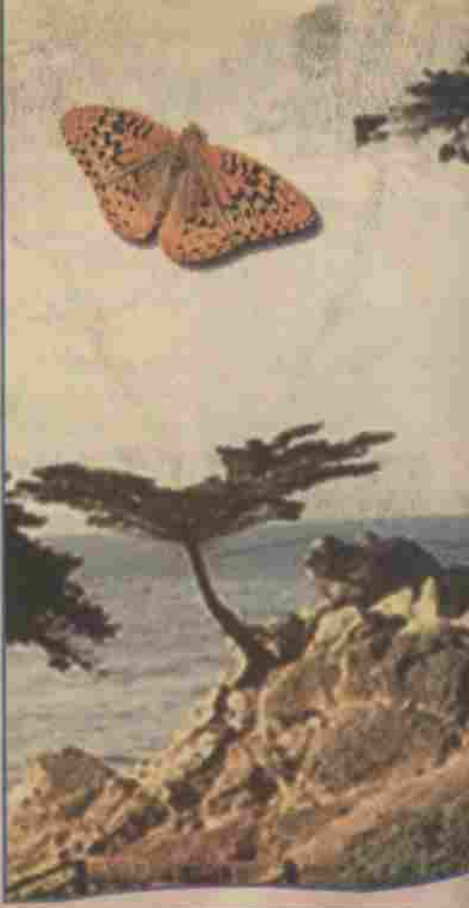

منیره محرابی . سوادکوه

مضمونهای مهمتر و ناگفته را انتخاب کنید:

کوچـــۀ ده بـــوی باران می‌دهد
عطر نـــان و بوی مهمان می‌دهد
صبـــح آن لبـریز از نور دعاست
هر غروبـــش بوی قرآن می‌دهد
از صفـــای باطـــن این مردمان
فصلهـــا بـــوی بهـــاران می‌دهد

این استعداد را با خواندن و تمرین کردن پرورش دهید.

رضا حسین عزیزی . سرپل ذهاب

شعر معاصران را بخوانید و با شاعران شهرتان تماس داشته باشید:

راز نهانـــم تـــو شـــدی عاقبت
هـر دو جهانـــم تو شدی عاقبت
روز و شبم در غم و در اضطراب
مهـــر زبانـــم تـــو شدی عاقبت
در صـــف بـــازار جفا ای عجب
ســود و زیـــانم تو شدی عاقبت
شهـــد فریبنده به لب، تلخ تلخ
نقـــل دهانـــم تو شدی عاقبت

نامه‌هایتان را خواندیم، منتظر آثار بهترتان هستیم:

محمود جعفری جوزانی، تهران . مهدی شریفی، بندر ماهشهر . اسدالله پاشا زانوسی، نوشهر . فرزاد رفیعیان، تهران . ریحانه امیدی، صومعه‌سرا . کریم صفاری، شهرکرد . فاطمه وفایی‌نژاد،؟ . آرزو رحمتی، ساوه . غلامعلی چریکی، گچساران . زهرا سادات کرسوی، کاشان . خدابخش صفادل، نیشابور . زینب فرد تیموری، اهواز . ستار حویزاوی، اهواز.

زمزمه‌ای در تنهایی

با تو بهار بودم و بی تو خـــزان شدم
چون زورق‌شکـسته و بی‌بادبان شدم
تا اوج آسمـــان خیال تو چون نسیم
همـــراه با ستاره چشمت روان شدم
در نوبهار سبـــز غزلهـــای ناب تو
آیـــنۀ نگـــاه دلـــی مهـــربان شدم
حتی برای دیدن تو ای همیشه سبـز
در بـــاغ آرزو گـــل بی‌باغبان شدم
در آن شبی که ماه نبود و ستاره بود
از بیم هجر رفتم و در خود نهان شدم
دستت گرفت دست مرا، تا خدا کشید
رخشنـــده‌تر ز نُه فلک آسمان شدم
پیری رسیده بود ولیکن ز لطف عشق
با یک نگاه مـــت شدم، نوجوان شدم

محمد مجد . تهران

دلخسته

دلخستـــه از نامهـــربانی‌ها و شکهـــا
دل کنـــدم از دنیایتان ای قاصدکهـــا!
هرجا که رفتم من دورویی بود و تزویر
در پشـــت آن لبخندهـــا و آن بزکهـــا
بر روی لبها حرفها پـــاک و صمیـــمی
دلها همه صندوقی از دوز و کلکهـــا
قلب مرا هر کـــس شکست از ماجرایی
اینـــک منـــم تنها و قلبی از ترکهـــا
دیگر مـرا با قصه‌هـــاتان نیـــت کاری
دل کندم از دنیایتـــان ای قاصدکهـــا!

ارمغان زمان فشمی . تهران

سبزتر از همیشه

انتهای پاییز را که ورق می‌زنم
تازه دفترم
پر می‌شود از گلهای بابونه
خورشید روی سرم
زمستان را به آتش می‌کشد
و من
مثل چشمه‌ای زیر پایت روان می‌میرم
و تو
سبزتر از همیشه بهار می‌شوی
که تابستان نمی‌داند چقدر باران در آستین دارد

سمیرا نیکویی . تهران

اعجاز

این شعرهـــا به نام تو آغاز می‌شوند
بالی بـرای لحظـــه پـــرواز می‌شوند
این واژه‌هـــای سرد به یمن نگـــاه تو
مانند شعر شاعـــر شیـــراز می‌شوند
وقتی ز سمـــت نور بیایی، پرنده‌ام!
چشمان خیس پنجره‌ها باز می‌شوند
در زیر گامهای تو این کوچه‌های درد
لبـــریز شور و شادی و آواز می‌شوند
گنجشگکان کوچک تنها ز شوق تو
با شاخه‌های باغچه دمـــاز می‌شوند
آری دوباره آه، همین شاخه‌های ترد
مفهـــوم صادقـــانه اعجاز می‌شوند
این بیت‌ها که حاصل چشمان خوب توست
امشـــب شبیه ماه پر از راز می‌شوند
می‌آیی از فـــراز زمین مثـــل آفتاب
و شعـــرها به نـــام تو آغاز می‌شوند

امیر محمدی . سرپل ذهاب

دلتنگی

شب بی‌تو
چه دلگیر است
جاده‌ها
به دروازه صبح نمی‌رسند
اگر قدم در راه
نگذاری
جاده‌ها دلتنگ‌اند
گامهای تو آنان را
به شهر عشق می‌رساند

حمید کمالیان . تهران

خاطره

خاطره سبز اولین دیدار را
بر تن ساحل
می‌کشم
موجها به تماشا
می‌ایستند
خاطره سبز
اولین وداع را
بر تن صخره
حک می‌کنم
موجها، پریشان و خسته
سر به سنگ می‌کوبند

پاییز رحمانی . شیراز

یک هفته حادثه

با یک نخ سیگار گول نخورید!

مسافر جوانی با مراجعه به کلانتری ۱۳۴ در شکایتی عنوان کرد، دو جوان موتورسوار، مرا نقش بر زمین کرده، ولی هر دو کمکم کردند تا بلند شوم و ضمن عذرخواهی یکی از آنها سیگاری تعارف کرد و من پس از کشیدن آن، بیهوش شدم و زمانی که به‌هوش آمدم، متوجه شدم تمام وسایلم شامل هشت میلیون تومان چک مسافرتی و دیگر اسناد و مدارکی که قصد داشتم آن را در تهران به یکی از بستگان خود تحویل دهم، به سرقت رفته است.

درپی این شکایت سرهنگ امیری رئیس پایگاه دوم آگاهی یک تیم عملیاتی از ماموران را مسوول دستگیری این دو متهم کرد و آنها موفق شدند یکی از سارقان را درحالی که قصد داشت چک مسروقه را برای بدهی خود به فرد دیگری واگذار کند، دستگیر کنند.

با انتقال این متهم به آگاهی، وی دیگر همدست خود را معرفی کرد و بلافاصله او نیز دستگیر شد.

اینجا لازم است متذکر شویم، مردم عزیز ما هوشیار باشند که سارقان با ترفندهای مختلف خصوصاً تعارف آب میوه، بستنی، سیگار و غیره که به مواد شیمیایی و بیهوشی آغشته هستند، اهداف خود را اجرا می‌کنند. مواظب باشند گول این سارقان را نخورند.

تپش ـ ۱۳ شهریور

صاحب‌خانه‌ها مواظب کلاهشان باشند!

زن و شوهر جوانی که هر دو به مواد مخدر اعتیاد داشتند، پس از اجاره یک مغازه و تاسیس آژانس مسکن، آپارتمان مشتری را فروختند و متواری شدند.

زنی با مراجعه به شعبه ۱۴ آگاهی تهران طی شکایتی عنوان کرد که به قصد فروش منزل خود به یک بنگاه معاملات مسکن مراجعه کرده است. او پس از گفتگو با مردی که خود را صاحب این بنگاه معرفی کرده است، اسناد مالکیت آپارتمان را دراختیار متصدی بنگاه قرار می‌دهد که این فرد با سوءاستفاده از این اسناد و املاک، آپارتمان وی را فروخته و از محل متواری شده است.

ماموران با تحقیق در این زمینه متوجه شدند صاحب بنگاه پس از دراختیار گرفتن سند آپارتمان، همسرش را به عنوان صاحب ملک معرفی و با فروش خانه و دریافت ۳۰ میلیون تومان از خریدار، با تحویل مغازه اجاره‌ای متواری شده‌اند.

در ادامه پیگیری این پرونده، ماموران موفق شدند این مرد را همراه با همسرش که سوار پژو بودند دستگیر و به دستور قاضی شعبه ۱۱۰۸ مجتمع قضایی، متهمان را به اتهام فروش مال غیر، روانه زندان کنند.

جام جم ـ ۱۳ شهریور

زندانی فراری پس از خرید سیگار و نوشابه به زندان برگشت

یک زندانی آمریکایی تنها به خاطر خرید چند بطری نوشیدنی و سیگار از زندان فرار کرده و پس از گذشت ساعاتی دوباره به زندان برگشت. این مرد به علت ارتکاب چندین جرم کوچک به ۳۰ ماه حبس محکوم شده بود که تنها هشت ماه به آزادی او باقی مانده است.

او هنگامی که به همراه زندانیان دیگر برای کار اجباری رفته بود، فاصله میان اردوگاه تا حصار زندان را سینه‌خیز رفت و توانست از زندان فرار کند.

وی سپس حدود یک و نیم مایل را پیاده رفت و به یک فروشگاه رسید و پس از خرید ۲۴ بطری نوشابه و یک کارتن سیگار دوباره درمیان تعجب همگان به زندان بازگشت!

ماموران زندان که به دنبال او می‌گشتند، پس از چند ساعت با کمال شگفتی او را در خارج از زندان دیدند که با اشاره از آنها می‌خواست که در را باز کنند تا وارد زندان شود!

این زندانی کودن که تنها هشت ماه به آزادی‌اش باقی مانده بود، بار دیگر در دادگاه محاکمه و این بار به سه سال حبس محکوم شد.

طنین ـ ۱۳ شهریور

گمشده زن نما پیدا شد

به دنبال دستگیری مرد جوانی که با پوشش زنانه مبادرت به سرقت از مردان می‌کرد، پدر و مادری با مراجعه به دادگاه متهم را فرزند گمشده خود دانستند. این مرد جوان زن‌نما که پس از سوار شدن به خودروها و تهدید با چاقو مبادرت به سرقت از مردم می‌کرد، در یکی از این سرقتها، وقتی با راننده یک خودروی پاترول در منزلش به مشاجره و نزاع پرداخت، هویت واقعی‌اش مشخص و با در جریان قرار گرفتن ماموران دستگیر شد.

با بررسی و تحقیق درباره این جوان معلوم شد او چند سال پیش از یکی از شهرستانها به تهران آمده و همراه چند نفر دیگر در یکی از منازل مسکونی جنوب تهران با این شیوه از مردم سرقت می‌کرده‌اند. با صدور دستور قضایی و درج خبر مربوط به آرش در جراید، زن و مردی به شعبه ۴-۱۶۰ تهران مراجعه کردند و به قاضی دادگاه گفتند، آرش فرزند گمشده چندین ساله ماست. در این مدت، تلاش آنها برای یافتن او بی‌نتیجه مانده است. با صحبت‌های والدین قاضی دادگاه دستور لازم برای انتقال آرش از زندان و رویارویی با پدر و مادرش صادر شد.

تپش ـ ۱۳ شهریور

دو پیرمرد ۷۰ و ۷۷ ساله از یک ابزارفروشی

سرقت چند میلیونی از دو پیرمرد

وسایلی به ارزش ۲۱ هزار تومان خریداری کردند و پس از پرداخت پول و دریافت جنس‌ها، یکی از خریداران بلافاصله مغازه را ترک کرد. وقتی که فروشنده پولهای دریافتی از خریدار را شمرد، متوجه شد که چهار هزار تومان کسری دارد و وقتی از مغازه خارج شد تا بقیه پول خود را دریافت کند، پیرمرد دیگر که همدستش بود داخل مغازه ماند. گاوصندوق مغازه را مورد دستبرد قرار داد و با سرقت سه میلیون تومان چک مسافرتی، وی نیز از مغازه خارج شد. با بازگشت صاحب مغازه و مشاهده سرقت گاوصندوق، بلافاصله شاگردان مغازه که در پستوی مغازه درحال خوردن صبحانه بودند، به تعقیب دو پیرمرد پرداختند و آنها را دستگیر کردند و دراختیار ماموران انتظامی قرار دادند.

با تحقیقات مقدماتی از متهمان، این دو پیرمرد به مجتمع شعبه ۱۶۰۷ جنایی تهران انتقال یافتند و قاضی دادگاه پس از تحقیق از آنها، متهمان را برای بررسی سوابق، به شعبه یک آگاهی تهران ارجاع دادند.

جام جم ـ ۱۴ شهریور

قابل توجه دختران جوان

فریب دوستی‌های خیابانی را نخورید

یک دختر ۲۴ ساله به نام فرانک به اداره آگاهی شکایت کرد و گفت: مدتی پیش در خیابان آزادی با پسری به نام پژمان باستانی آشنا شدم که پس از چند جلسه پژمان از من درخواست ازدواج کرد و من هم پذیرفتم. در جریان این آشنایی یک روز پژمان به بهانه اینکه دوست دارد ارتباط ما با یکدیگر بیشتر باشد، پیشنهاد خرید یک موبایل را داد و از من خواست تا اگر می‌توانم پولش را به عنوان قرض بپردازم. بعد از چند مدت پژمان گفت: عکست را به مادرم نشان دادم، شیفته قیافه‌ات شده، فردا هم روز مادر است و بهتر است یک هدیه باارزش به او بدهم، اما درحال حاضر وضع مالیم خوب نیست. نمی‌دانم چه کنم با شرمندگی می‌خواستم صد هزار تومان به مدت سه روز برایم فراهم کنی تا روز مادر او را به یک رستوران دعوت کنیم و هم شما را ببیند و هم اینکه کادویی به او بدهیم. بدین ترتیب من با فروش طلاهایم صد هزار تومان تهیه کردم و روز موعود فرارسید و با یکدیگر به یک رستوران که قرار بود مادر پژمان هم به آنجا بیاید، رفتیم.

حدود نیم ساعت از ورود ما به رستوران گذشت، اما از مادر پژمان خبری نشد. پژمان به بهانه تلفن و نگرانی از مادر از من جدا شد و دیگر برنگشت.

پس از اعلام شکایت این دختر جوان، ماموران آگاهی تحقیقات خود را برای شناسایی پژمان آغاز کردند که سرانجام موفق شدند فردی با هویت مهدی ـ پ شناسایی و دستگیر کنند. پس از بازجویی مشخص شد این شخص با شیوه‌های مختلف با چندین دختر جوان رابطه برقرار و کلاهبرداری می‌کرده است.

اعتماد ـ ۱۳ شهریور

ترازو

امیرپرنده

بلیت قطار سخت پیدا می‌شود!

استان خوزستان روی دریایی از نفت است، ولی روزبه‌روز فقیرتر می‌شود. فصل تابستان به‌خاطر گرمای طاقت‌فرسا مردم به مناطق خوش آب و هوای کشور سفر می‌کنند. متأسفانه مردم این دیار برای تهیه بلیت قطار با مشکل مواجهند. بیش از یک ماه در نوبت می‌مانند تا شاید بلیت گیرشان بیاید. چرا وزیر راه و ترابری که خود زمانی استاندار خوزستان بوده است و از مشکلات مردم این منطقه آگاه است دستور رسیدگی به این مشکل را نمی‌دهد؟

به هرحال امید است، مسوولان ذیربط وزارت راه و ترابری و راه‌آهن جمهوری اسلامی فکری برای رفع این مشکل بکنند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

کارگران دزفولی بیکارند

بچه‌های دوره جنگ هم‌اکنون بزرگ شده‌اند، اما بیکار و نگرانند. هفتاد درصد جوانان دزفول بیکارند. متأسفانه هیچ طرح عمرانی، صنعتی و خدماتی در این منطقه به اجرا درنیامده است تا جوانان این منطقه کاری برای خود دست و پا کرده باشند.

ما از دوست جمهوری اسلامی سپاسگزاریم که با شجاعت هرچه تمامتر سد عظیم کرخه را بنا کرد و عده‌ای مشغول به‌کار شدند. درحال حاضر نیز سد گتوند درحال احداث است و کارگران آن بومی هستند و سهم کمی نصیب کارگران دزفولی شده است. متأسفانه بیشتر مردم در دزفول نان و روزی خود را از طریق بازار و دست‌فروشی به دست می‌آورند.

جمشید فرکی از شهیون دزفول

نیروی انتظامی جواب داد

بازگشت به مطلب مندرج در صفحه ۲۳ شماره ۳۰۳۹ آن مجله در ستون ترازو تحت عنوان حقوق بی‌موقع به اطلاع می‌رساند:

این موضوع کاملا خلاف واقع می‌باشد، چرا که نیروی انتظامی نه‌تنها حقوق بازنشستگان راهمه ماهه قبل از شاغلین تامین و پرداخت می‌نماید بلکه حقوق بازنشستگان عزیز شهرستانی را به دلیل بعد مسافت عموماً چند روز قبل از بازنشستگان مقیم مرکز حواله می‌نماید. در سه ماهه اخیر یعنی اسفند ۱۳۸۰ - فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۱ حقوق بازنشستگان نیروی انتظامی به ترتیب طی چکهای صادره در تاریخهای ۸۰/۱۲/۲۰، ۸۱/۱/۲۲ و ۸۱/۲/۱۹ از طریق بانک سپه حواله گردیده که اسناد مربوطه در بانک سپه موجود می‌باشد.

معاون روابط عمومی و تبلیغات ساعس ناجا

حسن ذاکری

ناجا پاسخ دهد

اینجانب احمد صابری به شماره پرسنلی ۴۰۱۴۹۲۸۴۷ که از تاریخ ۸۰/۴/۱۶ به‌طور رسمی از ناجا (نیروی انتظامی) بازخرید شده و تسویه‌حساب کامل کرده‌ام. متأسفانه تاکنون موفق به دریافت مبلغی که نیروی انتظامی بایستی به عنوان بازخریدی بپردازد نشده‌ام. هر موقع به امور مالی ناحیه انتظامی خراسان مراجعه می‌کنم می‌گویند اعتبار نیامده است.

با این مخارج سنگین زندگی و چند سر عائله و بدتر از همه بلد نبودن هیچ حرفه و فنی چگونه می‌شود زندگی کرد؟ از مسئولین محترم نیروی انتظامی تقاضای رسیدگی‌دارم.

احمد صابری

پول چای را نمی‌دهند

از زمانی که سازمان چای کشور به بخش خصوصی واگذار گردیده پرداخت بهای چای کشاورزان نیز همواره به تعویق می‌افتد.

لذا از مسوولین ذیربط درخواست می‌گردد از این پس زمینه را به‌گونه‌ای فراهم آورند که دیگر چنین مساله‌ای رخ ندهد، چرا که بسیاری از کشاورزان گیلانی جز چایکاری شغل دیگری ندارند و فقط از راه فروش چایی که می‌چینند امرارمعاش می‌کنند.

خسرو رخشایی از روستای لیارج دمه

تنها سینمای آستارا به میدان تره‌بار تبدیل می‌شود

مدیر تنها سینمای آستارا گفت: کم‌طرفدار بودن فیلم‌هایی که به سینمای شهر دوردستی مثل آستارا عرضه می‌شود، باعث کاهش شدید تماشاگر و فروش بلیت شده است. فیلم‌های عرضه شده در این سینما معمولاً پنج الی شش ماه پیش در سینماهای تهران به نمایش درآمده است و در آستانه عرضه از طریق شبکه‌های ویدیویی هستند. علت سنگین بودن هزینه‌های اداره سینما و کمبود شدید تماشاگر، رئیس این سینما را وادار نموده است که سینما را به میدان تره‌بار تبدیل نماید که این نیز یکی از احتیاجات مردم می‌باشد.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

استقبال از بازگشت به افغانستان

مدیر کل اداره امور اتباع و مهاجرین خارجی سیستان و بلوچستان گفت: از بیستم فروردین ماه گذشته تاکنون ۱۱ هزار و ۵۲۷ آواره افغانی مقیم این استان به‌طور داوطلبانه به کشورشان بازگشته‌اند.

صفر اسلامی در گفتگویی افزود: این افراد در قالب دوهزار و ۳۵۴ خانوار به وسیله ۳۳۶ خودروی جمعی (اتوبوس) و ۲۳۲ کامیون از زابل و زاهدان و از طریق مرزهای دوغارون (تایباد) و میلک عازم افغانستان شده‌اند.

وی افزود: که از این تعداد افراد شش هزار و ۱۳۳ نفر مرد و پنج هزار و ۳۹۴ نفر زن بوده‌اند. این داوطلبان افغانی با دریافت ۱۵۰ دلار و با همکاری نیروهای انتظامی و کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد UN به کشور خود بازمی‌گردند.

شایان ذکر است که این طرح از مرحله به اجرا درآمدن تاکنون با استقبال اغلب افغانیها مواجه شده است.

نادر کیانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

پنج تقاضای شهروندان منطقه ۱۴ از مسوولان

از شهرداری منطقه ۱۴ تهران و دیگر مسوولان ذی‌ربط تقاضا می‌شود نسبت به درخواست اهالی این منطقه رسیدگی کنند:

۱- خیابان شهید ارجمندی راد (شاهین) یکطرفه شود.

۲- در خیابان شهید جمال تاجیک (قوامی) تلفن کارتی و صندوق پستی تعبیه شود.

۳- بخشی از وسط بزرگراه شهید محلاتی فاقد حفاظ آهنی (گاردیل) است. برای جلوگیری از حوادث ناگوار رانندگی، نسبت به تکمیل آن اقدام شود.

۴- تجمع عده‌ای از افراد بیکاره در خیابان شهید جمال تاجیک باعث سلب آسایش ساکنان شده است. لطفاً نیروی انتظامی - کلانتری ۱۱۰ - رسیدگی کند.

۵- اتوبوسهایی که قصد عبور از بزرگراه شهید محلاتی به میدان راه‌آهن را دارند، ناچارند تمام مسیر بزرگراه را طی کنند و از تقاطع خیابان ۱۷ شهریور و بزرگراه شهید محلاتی، دور بزنند. با بازگشایی ابتدای بزرگراه، رانندگان باسهولت می‌توانند رفت و آمد کنند.

علی‌اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

ساربوک بی‌آب مانده است

دهستان ساربوک واقع در ۴۵ کیلومتری شرق نیک‌شهر با شش هزار نفر جمعیت دچار مشکل آب آشامیدنی است.

این دهستان از نظر آب زیرزمینی بسیار غنی است ولی متاسفانه به خاطر خرابی پمپ و توجه نکردن مسوولان آب و فاضلاب روستایی به مشکلات، این دهستان با کمبود آب مواجه است. جالب اینکه در شبانه‌روز یک ساعت هم آب شرب ندارد.

اهالی روستا از مسوولان آب و فاضلاب منطقه انتظار دارند این مشکل به سرعت حل شود.

رستم کریمی

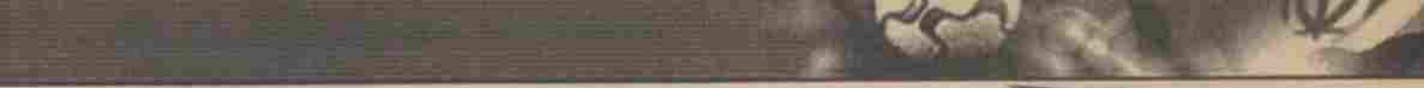

سرانجام سرود قهرمانی

در رقابتی میلی‌متری با تیم کشتی روسیه درگیر بودیم، اما...

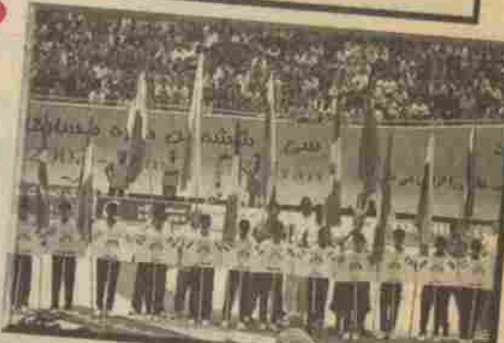

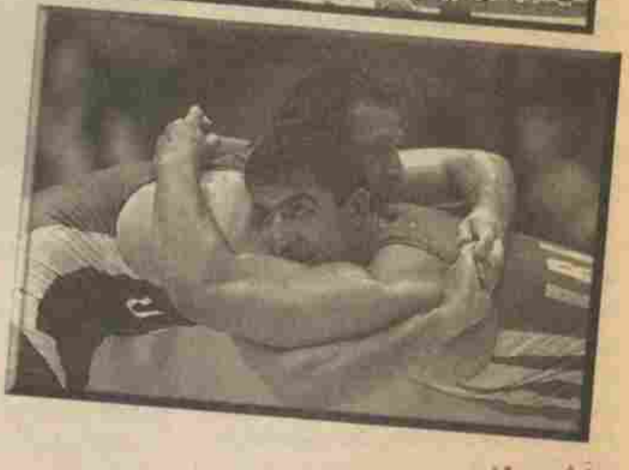

شب داغ

شب پایانی سی و ششمین دوره مسابقات قهرمانی کشتی جهان از داغ‌ترین شبهای زندگی ورزشی این مرزوبوم بود. پس از سه روز و سه شب نبرد بی‌امان و پاباپای با روسها و عوامل کمکی آنها و انجام ۲۵۰ مسابقه کشتی، سرانجام همه چیز به یک کشتی وابسته شد. غافل از اینکه در یک‌سوی تشک یلی از مازندران ایستاده بود. دوستداران کشتی و آنان که تاریخ کشتی پرافتخار این مرزوبوم را ورق زده‌اند و آنانکه پیر دیر کشتی هستند و می‌توانند سالهای دوردست و پرافتخار را به یاد آورند، ناگهان ۴۲ سال به عقب بازگشته و به یاد آوردند شب پایانی مسابقات جهانی کشتی سال ۱۹۵۹ را که در تهران انجام می‌شد. در آن شب هم در وزن پنجم سه نفر به فینال رسیده بودند. بالاوادزه قهرمان جهان و المپیک از شوروی در یک‌سو قرار داشت. اسماعیل اوغان از ترکیه قهرمان جهان و المپیک در سوی دیگر قرار داشت. اما در ضلع سوم یلی از مازندران، یا به عبارت دیگر ببر مازندران، امامعلی حبیبی می‌غرید. خوش‌بین‌ترین کارشناسان هم بختی برای حبیبی قائل نبودند. اما او در دو کشتی طوفانی که در کمتر از نیم ساعت انجام شد، بالاوادزه و اسماعیل اوغان را مجموعاً در کمتر از سه دقیقه چنان با تخت پشت بر تشک دوخت که صدای شکستن دنده بالاوادزه در آن همهمه به‌گوش رسید و اوغان را هم یارای برخاستن از روی تشک نبود. اما یکبار دیگر تاریخ تکرار شد. این بار یلی از مازندران مهدی حاجی‌زاده که تنها ۲۰ سال دارد، حاجی‌اف روسی یا به قول روسها گادژیف را با تخت پشت به تشک دوخت. هرچند که داوران نخواستند این ضربه فنی را ببینند، اما رشادت حاجی‌زاده در آن کشتی سرنوشت‌ساز سبب شد تا سرانجام در دویست و پنجاه و یکمین کشتی، ایران از روسیه پیشی گیرد و دیگر هرگز پشت سرش را نگاه نکند.

لشکر روسها

تیم کشتی آزاد روسیه را یک لشکر ۴۱ نفره همراهی می‌کرد. یک تیم کشتی در صورتی که کامل باشد فقط متشکل از هفت کشتی‌گیر است و حداکثر، سه مربی و دو یا سه سرپرست و داور و پزشک را به همراه دارد که در این صورت یک تیم کشتی را می‌توان با چهارده نفر به بهترین شکل سازماندهی کرد، اما روسها بی‌جهت این لشکر سلم و تور را همراه کشتی‌گیران خود نکرده بودند.

روسها با به همراه داشتن چهار قهرمان جهان و المپیک قصد فتح این مسابقات را داشتند و در این مهم نباید شک کرد. هر کشتی‌گیر روسیه که روی تشک می‌رفت علاوه بر اینکه خود صاحب عنوان قهرمانی جهان، المپیک و یا اروپا بود، سه قهرمان جهان و المپیک هم کنار تشک او را رهبری می‌کردند. بزرگانی چون یوری شاهمرادف، لوان تدیاشویلی، سرگئی بلاگازوف در کنار تشک وزنه کمی نمی‌توانند تلقی شوند. از طرف دیگر روسها نبض فدراسیون بین‌المللی کشتی یا فیلا را هم در دست دارند. تنزل، ترفیع و ترقی داوران بین‌المللی را دیکته و در کشتی‌های حساس اعمال‌نظر می‌کنند. تازه این همه ماجرا نیست. روسها حکم پدرخواندگی برای پانزده جمهوری تازه استقلال یافته و تمامی کشورهای بلوک شرق یا اروپای شرقی را نیز یدک می‌کشند.

کشتی‌گیران **قزاق** و **ازبک، ارمنی، لتونی، لتوانی** و **استونی** درواقع وامدار روسها می‌باشند و به فرمان آنها هستند. در آستانه همین مسابقات سی و ششمین دوره قهرمانی جهان در هنگام وزن‌کشی که با قرعه‌کشی توامان انجام می‌شود، ناگهان روسها قرعه کشتی‌گیر ۸۴ کیلوگرم خود را نامتناسب دیدند. اما چه باک، در یک لحظه به کشتی‌گیر لتونیایی دستور دادند که باید اضافه وزن داشته باشد! حال با چه معجزه‌ای این کشتی‌گیر که حتی یک کیلو هم زیر وزن بود، دچار اضافه وزن شد و در نتیجه از قرعه‌کشی خارج شد، بماند اما این فعل و انفعالات سبب شد تا قرعه‌کشی دگرگون شود و کشتی‌گیر روس وضعیت متناسبی پیدا کند. این فقط شمه‌ای از مسائل پشت پرده‌ای بود که لشکر روسها در آنها تبحر دارند. مسائل برون‌پرده‌ای را هم که همگان دیدند و شنیدند. حال در چنین فضایی حتی در برابر ۲۰ هزار تماشاگر خودی روسها را سرانجام عقب گذاشتن فقط یک انگیزه، تحرک و شجاعت می‌خواست که آن را مهدی حاجی‌زاده ۲۰ ساله نشان داد. او با حریف روس خود چنان کرد که لشکر ۴۱ نفره روسها هم تسلیم شدند و به مقام دوم جهان بسنده کردند.

وزن به وزن

۵۵ کیلوگرم:

رنه مونتروی کوبایی شگفتی آفرید و در اولین حضور جدی خود، حتی بر گرگ پیر نامیک عبدالله‌اف آذربایجانی در فینال غلبه کرد. درحالی که یک گرگ پیر دیگر الکساندر زاهاروک اوکراینی به مدال برنز رسید. نماینده ما بابک نورزاد متاسفانه در اولین کشتی خود پس از وزن کم کردن سخت در شب قبل با کوبایی روبرو شد و همین شکست سند حذف او را از مسابقات امضاء کرد. امتیاز صفر ما در این وزن بسیار آزاردهنده بود.

۶۰ کیلوگرم:

همگان دیدید و شنیدید که بر محمد طلایی چه رفت و چگونه او قربانی دسته‌بندی باند مافیایی در فیلا شد. اما باز هم با تصاحب مکان چهارم، هفت امتیاز گرانبها برای ما به دست آورد. در این وزن هارون دوغان ترک با خوش‌شانسی تمام بر مسند قهرمانی تکیه زد، درحالی که مارکاریان ارمنی و باتار مغولی مدالهای نقره و برنز را به دست آوردند.

۶۶ کیلوگرم:

اگرچه باخت دبیر در فینال به کشتی‌گیر باسابقه‌ای چون تدیف اوکراینی دل همه را به‌درد آورد، اما فراموش نکنیم که مدال نقره او با کسب ۹ امتیاز، بخش مهمی از قهرمانی ما را بیمه کرد. در این وزن باتایف از روسیه به مدال برنز رسید.

۷۴ کیلوگرم:

راجع به مهدی حاجی‌زاده قبلاً آنچه لازم بود، گفتیم. فقط همین بس که یادآور شویم او لقب ستاره مسابقات را به خود اختصاص داد و جایزه مخصوصی از فیلا دریافت کرد. حاجی‌اف از روسیه و گولهان از ترکیه مدالهای نقره و برنز را تصاحب کردند.

۸۴ کیلوگرم:

در این وزن آدام سایتی‌اف از روسیه به مدال طلا رسید. یا بهتر بگوییم مدال طلا را به او دادند چرا که همگان دیدیم چگونه این رومروی کوبایی بود که بر سایتی‌اف غلبه کرده بود و به جای مدال نقره باید گردن آویز طلا را صاحب می‌شد. در این وزن مقام سومی که خدایی کشتی‌گیر خوش‌آینده ما به دست آورد، هشت امتیاز مهم را به ما بخشید.

۹۶ کیلوگرم:

الدار کورتانیدزه گرجی پس از حضور ده ساله خود در مسابقات جهانی و المپیک که همیشه به مقام دوم، سوم و یا حتی مقامهای بعدی می‌رسید، سرانجام شاید در آخرین سال حضور خود با برتری بر همه رقبا از جمله علیرضا حیدری در فینال به مدال طلا دست یافت. کورتانیدزه با شکست گوجیلیدزه روسی کمک فراوانی به مقام قهرمانی ایران کرد. در این وزن وادیم تاسایف اوکراینی به مدال برنز دست یافت. اعتقاد بسیاری برآنست که حیدری با اتخاذ شیوه مناسب به‌راحتی می‌توانست بر کورتانیدزه غلبه کند. چنان‌که رسول خادم و عباس جدیدی قبلاً به این مهم نائل آمده بودند.

۱۲۰ کیلوگرم:

دیوید موسلبز از روسیه باز هم بلامنازع مانند دو سال گذشته به مقام قهرمانی رسید، درحالی که در کنار او الکسیس رودریگز غول کوبایی و آیدین پولاتچی غول سرتراشیده ترک به مقامهای دوم و سوم رسیدند. در این وزن علیرضا رضایی قهرمان ما با اینکه تلاش بسیاری کرد اما نشان داد که تا رسیدن به جرگه بزرگان راه زیادی درپیش دارد.

نتایج تیمی:

۱- ایران ۴۳ امتیاز قهرمان	۵- گرجستان ۳۲ امتیاز	۹- ارمنستان ۱۵ امتیاز
۲- روسیه ۴۲ امتیاز	۶- ترکیه ۲۷ امتیاز	۱۰- بلغارستان ۱۵ امتیاز
۳- کوبا ۳۴ امتیاز	۷- ازبکستان ۱۸ امتیاز	۱۱- آذربایجان ۱۲ امتیاز
۴- اوکراین ۳۳ امتیاز	۸- آلمان ۱۷ امتیاز	۱۲- مغولستان ۱۲ امتیاز

در حاشیه مسابقات:

واقعیت بلغارستان برملا شد

بلغارستان که در سال گذشته میزبان مسابقات بود و با چند مدال طلا و نقره و برنز به لطف داوران عنوان نایب قهرمانی جهان را به دست آورد، با تمام ستارگانش بدون مدال به مقام دهم رسید!

از ژاپن و کره جنوبی چه خبر؟

کره جنوبی و ژاپن که معمولاً از قدرتهای کشتی جهان به‌شمار می‌روند، بدون کسب مدال به مقامهای هفدهم و بیست و یکم رسیدند! اما خوش‌باور نباشید، آنها بهترین کشتی‌گیران خود را برای بازیهای آسیایی پوسان در ماه آینده در خانه نگهداشته بودند و با تیم دوم خود شرکت کرده بودند. آسیایی‌ها برای المپیک آسیایی اهمیت بیشتری قائلند.

نارضایتی از قوانین

همه دست‌اندرکاران کشتی از اعضای فیلا گرفته تا سرپرستان، مربیان کشتی کشورها از قوانین فعلی کشتی گلاسند بودند. پس معلوم نیست که چه کسی این قوانین را وضع کرده است. بخصوص قانون کمر تو کمر یا سینه به سینه که نه کشتی‌گیران آن را درست اجرا می‌کنند، نه مربیان از آن به درستی اطلاع دارند و نه داوران ایده یکدستی از اجرای آن دارند. حضور چنین قانونی فقط به زیان کشتی تمام می‌شود.

اعجاب از حضور جمعیت

یک کشتی‌نویس اهل ترکیه که ۴۵ سال مسابقات کشتی جهانی و المپیک را از نزدیک دنبال کرده است، در مورد حضور تماشاگران در استادیوم سرپوشیده گفت:

«من تصور می‌کردم که کشتی در دنیا مرده است و کسی دیگر به تماشای این ورزش نمی‌نشیند، تا اینکه امواج بیست هزار نفری را در ایران مشاهده کردم و به خود گفتم نه کشتی هنوز زنده است.»

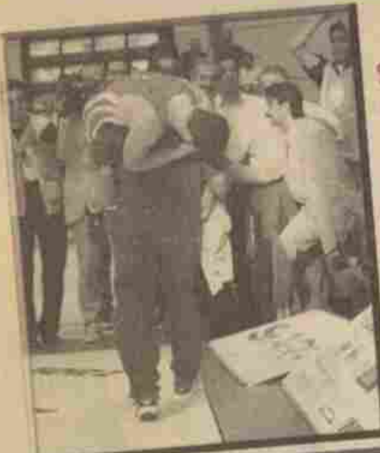

> پس از سه روز و سه شب نبرد بی امان و پاپای با روسها و عوامل کمکی آنها و انجام ۲۵۰ مسابقه کشتی، سرانجام همه چیز به یک کشتی وابسته شد. غافل از اینکه در یک سوی این کشتی یل مازندران ایستاده بود...

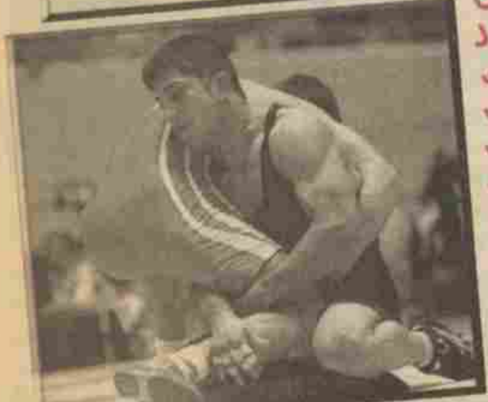

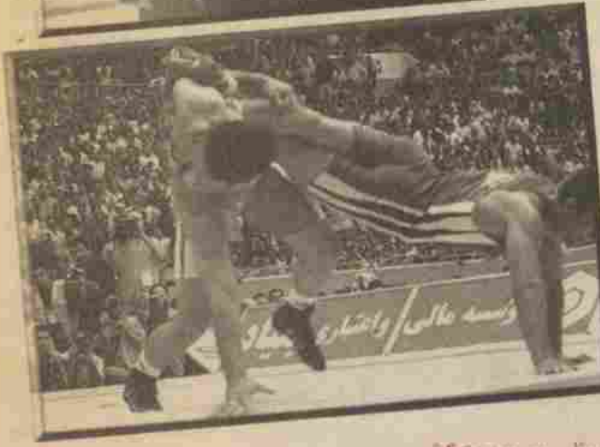

خوئل رومرو و حق کشی

خوئل رومروی کوبایی که داوران مدال طلای او را به سایتی‌اف روسی دادند، در این مورد گفت: «نفوذ روسها در کمیته داوران به حدی است که می‌توانند آشکارا حق را ناحق کنند.»

مارتینتی به دنبال ریاست

میلان ارسگان رئیس فدراسیون بین‌المللی کشتی که اهل یوگسلاوی است، چند روز دیگر در ۹۲ سالگی بازنشسته خواهد شد و مارتینتی از سوئیس جانشین او خواهد شد.

وحشت از جمعیت

بسیاری از کارشناسان خارجی معتقدند که داوران مسابقه دبیر و حریف روس هرگز رای به‌سود دبیر نمی‌دادند اگر وحشت از جمعیت خشمگین و هجده هزار نفری نبود که می‌دیدند حق قهرمانشان آشکارا در شرف پایمال شدن است.

مسابقات سال آینده در آمریکا

به احتمال زیاد مسابقات قهرمانی کشتی آزاد جهان سال آینده در آمریکا برگزار می‌گردد و باید دید که آیا ایران به تلافی از غیبت آمریکا در مسابقات این دوره، از شرکت در مسابقات سر باز خواهد زد یا نه.

کی گفته این تیم به پوسان برود؟!

«برانکو ایوانکوویچ» سرمربی تیم ملی فوتبال کشورمان در نخستین واکنش پس از باخت تیم امید به عراق در مرحله نیمه نهایی دومین دوره رقابت‌های فوتبال غرب آسیا با تاکید بر اینکه ملی پوشان امید را برای بازی‌های آسیایی پوسان آماده می‌کند خاطر نشان کرد: «بزرگترین هدف من از شرکت در بازی‌های غرب آسیا با تیم زیر ۲۳ سال، کسب آمادگی بیشتر بوده و فکر می‌کنم رقابت‌های دمشق آزمایش بسیار خوبی قبل از اعزام به پوسان بود.»

یکی نیست به این آقای «ویچ» بگوید، اصلاً با این نتایج فضاحت باری که تیم امید ما در این مدت گرفته، مگر قرار است به پوسان هم اعزام شود؟! میدان پوسان فقط محل حضور ورزشکارانی است که امید کسب مدال برای ورزش کشورمان دارند وگرنه هیچ لزومی نداشت تا تیم‌های نظیر دو و میدانی، شمشیر بازی و هندبالمان را برای حضور در این پیکارها که اتفاقاً میدان کسب تجربه هم هست قلع و قمع کنیم. چندی پیش مهندس **مهر علیزاده** رسماً اعلام کرد که کاروان ورزشی ما در این دوره از بازی‌های آسیایی باید با حداقل نفرات حداکثر مدالها را کسب کند و به عبارتی فقط کسانی به پوسان اعزام شوند که بتوانند از آبروی ورزش ایران دفاع نمایند، اما چه کسی می‌تواند تضمین کند که این تیم امید با مربی کرواتش بتوانند در پوسان از پس تیم‌های نظیر کره جنوبی، چین، ژاپن و... بگذرند.

ما که اینجا برای عبور از سد تیم‌های درجه دومی مثل اردن و عراق در گل مانده‌ایم چطور می‌خواهیم در بازیهای آسیایی از عنوان قهرمانی چهار سال گذشته دفاع کنیم!

از طرفی با این کیفیت نازل بازی ملی پوشان امید، اعزام این تیم به پوسان فقط و فقط می‌تواند تلف کننده اموال بیت‌المال باشد چرا که کاروان سی - چهل نفره تیم فوتبال را برای کسب تنها یک مدال که آن هم دور از دسترس ما خواهد بود فرستاده‌ایم و این در ورزش ما و برای سایر رشته‌های ورزشی که توجه کمتری به آنها می‌شود ظلم خواهد بود.

علی ایحال صحبت بر سر این است که تیم امید به این پیکارها اعزام نشود و ظرف این چند روز صحبت‌های جدی هم میان «مهر علیزاده» «هاشمی طبا» و «کفاشیان» صورت گرفته و چه بسا همین روزها رسماً از حضور این تیم در کره جنوبی ممانعت به عمل آید، که صد البته بهترین راهکار هم همین خواهد بود.

■

قله دنا نیاز به توجه مسوولان دارد!

قله دنا با آب و هوایی متنوع و دل انگیز - واقع در بین دو استان فارس و کهکیلویه و بویراحمد - از جاذبه‌های طبیعی شناخته شده و حتی ناشناخته فراوانی در گردشگری و جهانگردی برخوردار است. دامنه‌های پوشیده از جنگلهای بلوط و گونه‌های گیاهی خوراکی، دارویی و دامی بسیار غنی به همراه گلهای رنگارنگ و درختان میوه به حدی جذابیت‌های موجود را بالا برده که یک آلمانی به نام «وولف» که چندی پیش برای دیدن از ایران به این منطقه آمده بود ضمن ستایش از قله بسیار زیبای دنا وصیت نمود که بستگانش پس از مرگ او، خاکسترش را در منطقه مرتفعی از این قله دفن نمایند، و این در حالی است که متاسفانه ما ایرانی‌ها هیچگاه عشق و علاقه خاصی به اینگونه مناطق نشان نداده‌ایم و هیچگاه در حفظ و نگه داری از آنها تلاش نکرده‌ایم.

چندی پیش به مناسب ولادت با سعادت حضرت زینب «س» فرصتی دست داد تا ما هم به همراه گروهی از کوهنوردان شرکت نفت و گاز گچساران برای فتح این قله اقدام نمائیم، اما متاسفانه به دلیل نبود امکانات کافی در سفر با مشکلات بسیاری روبرو شدیم.

از جمله این مشکلات می‌توان به اشغال دو جانپناه موجود در بین راه اشاره کرد. این اماکن که برای استراحت کوهنوردان در ارتفاعات بالای کوه تعبیه شده است توسط چند خانواده و عده‌ای از جوانان اشغال شده بود و اینطور که گفته می‌شد خانواده‌ها و یا جوانانی که از استانهای مجاور برای صعود از این قله می‌آیند روزها و شاید هفته‌ها در این استراحتگاهها اقامت می‌گزینند و گاهاً بدون رعایت برخی شئونات اسلامی علاوه بر تخریب آن، امنیت و آسایش را از دیگر کوهنوردان - که برخی از آنها خارجی هستند - سلب می‌کنند.

جا دارد مسئولان استان کهکیلویه و بویراحمد، هیات کوهنوردی و تربیت بدنی کل استان در این مورد چاره‌ای بیاندیشند و هر چه سریع‌تر امکانات و آسایش کسانی را که با هدف گردشگری و کوهنوردی به قله دنا می‌آیند فراهم سازند چرا که هر ساله این استان در بهار و تابستان پذیرای هزاران میهمان از نقاط دور و نزدیک کشور می‌باشد.

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

دلاورمردان کشتی آزاد کشورمان با کسب یک مدال طلا، دو نقره و یک برنز عنوان قهرمانی سی و ششمین دوره پیکارهای کشتی قهرمانی جهان را به دست آوردند.

عصر روز دوشنبه، در سالن ۱۲ هزار نفری آزادی، مهدی حاجی‌زاده کشتی‌گیر وزن ۷۴ کیلوی کشورمان در حساسترین کشتی چند سال اخیر ایران با غلبه بر کشتی‌گیر روس علاوه بر تصاحب مدال طلای این وزن تیم کشتی کشورمان را برای چهارمین بار به عنوان قهرمانی جهان رساند.

علیرضا دبیر و علیرضا حیدری در این دوره صاحب گردن‌آویز نقره شدند و مجید خدایی مدال برنز جهانی را برای تیم ملی به ارمغان آورد تا درنهایت، ایران با مجموع ۲۳ امتیاز و تنها یک امتیاز برتری در مقایسه با تیم کشتی روسیه بر بلندای کشتی جهان تکیه بزند.

تیم ملی امید کشورمان با غلبه بر تیم سوریه به مقام سوم رقابتهای فوتبال غرب آسیا دست یافت.

ملی‌پوشان امید که پیش از این از تیم‌های اردن و عراق شکست خورده و بر تیم لبنان غلبه کرده بود، در دیدار رده‌بندی این مسابقات در ورزشگاه عباسیون دمشق، در ضربات پنالتی بر تیم سوریه پیروز شدند.

تیم امید کشورمان که خود را برای حضور در بازیهای آسیایی پوسان آماده می‌کند، بامداد سه‌شنبه وارد تهران شد تا برای شرکت در تورنمنت ال.جی تمریناتش را از سر بگیرد.

تیم ملی سه نفره جودو ایران به منظور شرکت در دومین دوره رقابتهای جودو جوانان جهان صبح روز یک‌شنبه با ترکیب **محسن ذکریا**، **ایوب رستمی** و **محمدرضا رودکی** عازم شهر «ججیو» کره جنوبی شد.

این تیم را سردار محمد درخشان رئیس فدراسیون به عنوان میهمان ویژه فدراسیون جهانی، محمدرضا حاج یوسف‌زاده سرمربی و عطاءالله عباس‌نژاد به عنوان مربی همراهی می‌کنند. پیکارهای جودو قهرمانی جوانان جهان طی روزهای ۲۱ لغایت ۲۴ شهریور در شهر ججیو برگزار خواهد شد.

مشعل بازیهای آسیایی پوسان کره جنوبی در مشهد مقدس روشن شد.

این مراسم با حضور بهرام افشارزاده دبیرکل کمیته ملی المپیک، **سین جول لی**، سفیر کره جنوبی در ایران و برخی از مسوولان استان در جوار بارگاه ملکوتی امام رضا(ع) برگزار شد. در پایان مراسم فوق مشعل بازیها توسط افشارزاده روشن و به امیر توکلیان نایب قهرمان کشتی جهان تحویل داده شد و پس از آن مولایی قهرمانی دوومیدانی کشور عهده‌دار مشعل شد.

طبق برنامه‌ریزی‌های به عمل آمده، قرار است مشعل به شیراز و تهران هدایت شود تا توسط تیمور غیاثی به پوسان برسند.

زنگ مسابقات والیبال قهرمانی جوانان آسیا از روز سه‌شنبه در سالن مجموعه ورزشی آزادی تهران به صدا درآمد.

در این رقابتها که با حضور ۱۴ تیم آسیایی برگزار می‌شود، علاوه بر تیم جوانان کشورمان تیم‌هایی نظیر پاکستان، ژاپن، کره جنوبی، قطر، تایلند، بحرین و کویت نیز حضور دارند که برای کسب عنوان قهرمانی مسابقات به رقابت می‌پردازند.

ریو فردیناند: (گرانترین مدافع جهان)

از بازی مقابل لیدزیونایتد نمی‌ترسم!

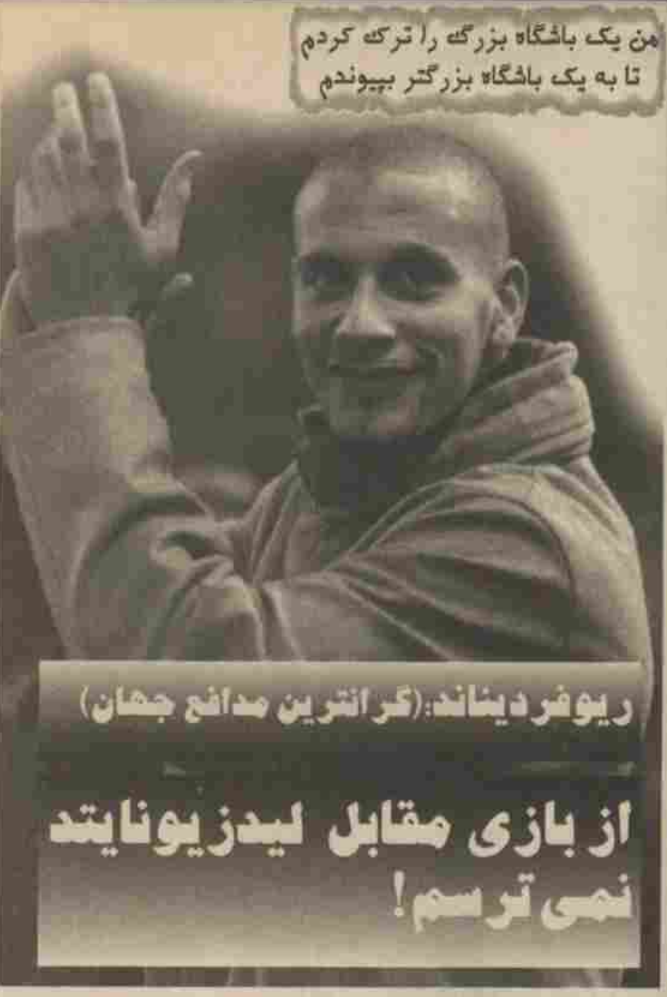

من یک باشگاه بزرگ را ترک کردم تا به یک باشگاه بزرگتر بپیوندم

«ریو فردیناند» آنقدر در تیم لیدزیونایتد خوش درخشید که «دیوید اولری» مربی مستعفی این باشگاه مجاب شد تا بازوبند کاپیتانی تیمش را بر دستان او ببندد.

درخشش «ریو» در لیگ برتر به‌حدی بود که ظرف مدت کوتاهی او در قلب خط دفاعی تیم ملی انگلیس هم جای گرفت تا خیال اریکسون هم از بابت دژ دفاعی تیمش راحت شود. حالا این بازیکن قابل اتکا با یک رقم سرسام‌آور به عنوان گرانترین مدافع دنیا وارد شهر منچستر شده تا شیاطین سرخ به یمن حضور او بتوانند ناکامیهای فصل گذشته‌شان را به دست فراموشی بسپارند.

بازیکن دوست داشتنی «الندرود» در فصل ۲۰۰۳-۲۰۰۲ که چهار هفته از آن را پشت سر گذاشته‌ایم، همه نگاهها را با پوشیدن پیراهن منچستریونایتد به خود معطوف کرده و این روزها به یکی از محبوب‌ترین سربازان «اولدترافورد» مبدل شده است.

○○○

☐ در مدتی که پیراهن تیم لیدزیونایتد را بر تن داشتی، چه چیزی بر اندوخته‌های تو اضافه شد؟

● من همیشه دوست داشتم در اروپا بازی کنم و لیدز این فرصت را به من داد. وقتی وارد لیدز شدم، آنها در جام قهرمانان اروپا حضور داشتند و من تردید داشتم که بتوانم آنها را همراهی کنم. پیش از آنکه پای میز قرارداد بنشینم با «یان رایت» و «پل اینس» در این زمینه مشورت کردم و آنها مرا برای پیوستن به لیدز تشویق کردند. با این وصف نمی‌دانستم در تیم اصلی جای دارم یا نه؟ و خوشبختانه لیدز آنقدر پتانسیل داشت که من به عنوان بازیکن ناشناخته‌ای که از وستهام آمده بودم، بتوانم در آن به یک ستاره تبدیل شوم.

☐ **کاپیتان فصل گذشته لیدز برای رسیدن به چه خواسته‌هایی به منچستریونایتد آمد؟**

● من یک باشگاه بزرگ را ترک کردم تا به یک باشگاه بزرگتر بپیوندم. حضور در تیم منچستر و پوشیدن پیراهن این تیم برای هر فوتبالیستی یک آرزو است و برای من هم که فقط به آینده می‌اندیشم بازی در اولدترافورد بیشتر شبیه یک رؤیا بود.

☐ **حال که به تیم منچستریونایتد پیوسته‌ای، نسبت به فصل گذشته تا چه حد متفاوت می‌اندیشی؟**

● زمانی که در لیدز بودم تمام فکر و ذکرمان این بود که به «هداوم» برسیم و به دنبال آن منچستریونایتد را شکست دهیم و به نوعی با آنها برابری کنیم. اما حالا تفکرات من به عنوان یک عضو باشگاه منچستر این است که لیگ برتر، لیگ قهرمانان اروپا و حتی جام بین‌قاره‌ای را فتح کنم و این خود به ترقی روزافزون یک بازیکن کمک زیادی می‌کند.

☐ **تو اکنون رکورددار تاریخ نقل و انتقالات در فوتبال انگلستان هستی و همین‌طور گرانترین مدافع جهان. آیا مسائل مالی تو را تشویق به این نقل و انتقال کرد؟**

● نمی‌توانم بگویم مسائل مالی در این زمینه بی‌تأثیر بوده اما مگر می‌شود کسی بازی منچستریونایتد و نمایش این همه ستاره را ببیند و آنگاه علاقه‌ای به حضور در این تیم نداشته باشد؟! من از بچگی منچستریونایتد را دوست داشتم و شیوه تهاجمی حاکم بر این تیم بود که مرا به حضور در اولدترافورد ترغیب کرد.

☐ **اینکه منچستریونایتد برای این انتقال ۳۹ میلیون پوند پرداخت کرده است، سطح توقعات هواداران را از تو بالا نمی‌برد؟**

● درست شبیه این است که چیزی به لباستان چسبانده‌اند که رویش رقمی نوشته شده است. طبعاً وقتی به باشگاه بزرگتر می‌پیوندید همه انتظارات بیشتری از شما دارند و البته حق دارند. من هم همه اینها را می‌دانستم و خود را برای کسب افتخاری بزرگ آماده کرده‌ام. شاید بیشتر شبیه به یک مبارزه باشد ولی من خوب می‌فهمم و این شرایط را دوست دارم. من به این فشارهای ذهنی نیاز دارم و منچستریونایتد برایم بهترین جای ممکن است.

☐ **مدافع بودن برای تو چه احساسی دارد؟**

● مهاجمان بارها اشتباه می‌کنند و توپ را از دست می‌دهند، ولی اگر شما یک بار اشتباه کنید و توپ را از دست بدهید، کارتان تمام است. کمتر کسی به مدافعان اجازه اشتباه می‌دهد و آنها را می‌بخشد. اما یک مهاجم اگر دهها توپ را به خارج بزند و در دقیقه نود گلی را به ثمر برساند، همه او را می‌بخشند. یک مدافع باید در طول زمان و با ممارست اعتماد تماشاگران، طرفداران و مربی را جلب کند و این اهمیت کار ما را نشان می‌دهد.

☐ **به عنوان یک مدافع چه آرایشی را در زمین ترجیح می‌دهی؟**

● آرایش ۴.۴.۲ را ترجیح می‌دهم. هرچند که با شیوه ۳.۵.۲ بزرگ شدم، اما اعتقاد دارم با چهار مدافع نظام تدافعی تیم بهتر حفظ می‌شود. به عنوان سوئیپر شما مرد اضافی میدان هستی و باید مدافعان میانی تیمت را تغذیه کنی. وقتی که دفاع می‌کنید پشت سر آنها قرار می‌گیری و زمانی که حمله می‌کنید وظیفه داری توپ را به مناطق خالی زمین ببری. من در وستهام یک سوئیپر بودم و در لیدزیونایتد مرا به عنوان یک مدافع آخر میانی می‌شناختند.

☐ **تو در «الندرود» برای هواداران لیدز و مردم این شهر یک الگو بودی. در این مورد چه نظری داری؟**

● وقتی بچه بودم به بازیکنان فوتبال به عنوان یک خدا نگاه می‌کردم! و حالا می‌بینم که بچه‌ها به من نگاه می‌کنند و از من انتظار خدایی دارند! نمی‌توانم بگویم احساس بدی است ولی آسان هم نیست که همیشه رفتارت را تحت کنترل داشته باشی و خوب، پاک و دوست داشتنی باقی بمانی. به دیوید بکهام نگاه کنید! او یک الگوی تمام عیار است. بازیکنی خوش قیافه، خوب و اهل خانواده. با این وصف به دلیل موفق بودنش و برای میلیونر بودنش خیلی‌ها به او نق می‌زنند. اما او بازیکن فوتبال این عصر است. کسی که همه می‌خواهند همیشه به او نگاه کنند و انتظار دارند همیشه تماشایی باشد و نمایش‌گونه بماند.

وقتی بچه بودم به بازیکنان فوتبال به عنوان یک خدا نگاه می کردم و حالا بچه های کوچکتر با همین دید به من نگاه می کنند

☐ **به عنوان آخرین سؤال تو باید تا چند روز دیگر در چارچوب هفته ششم لیگ برتر بیست و دوم شهریور، در ورزشگاه الندرود با پیراهن منچستر مقابل تیم سابقت بازی کنی. از این بابت چه احساسی داری؟**

● این مسائل در فوتبال حرفه‌ای کاملاً جا افتاده و من فکر می‌کنم حتی اگر مشکلی هم درپیش باشد، شخصیت یک بازیکن حرفه‌ای باید آنقدر قوی باشد که بتواند هر اتفاقی را تحمل کند. با شناختی که از هواداران فهیم تیم لیدز دارم، مطمئن هستم مشکلاتی که برای «فیگو» پس از ترک بارسلونا و پیوستن به رئال مادرید به‌وجود آمد برای من ایجاد نخواهد شد. ■

نقاشی‌های شما

داریوش باروتکوبیان

محدثه یوسفخانی
۶ ساله از مشهد

مهسا شمسی
۷ ساله از تهران

هانی کلیاسی ۷ ساله از تهران

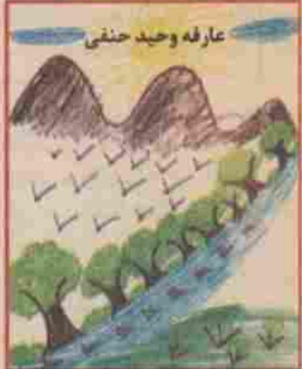

عارفه وحید حنفی

حسین یعقوبی کلاس پنجم

بهزاد غیاثوند محمد خانی

ندا ابراهیمی
۴ ساله از گتوند

اسماعیل احمدی
۶ ساله از فارس

سارا رستم آبادی
۱۳ ساله

علیرضا محمدی کلاس سوم

مریم حاجی حسینی جهانی

صادق کهنسال از بیرم

لیلا کهنسال از بیرم

سمیه نوروززاده ۶/۵ ساله از رشت

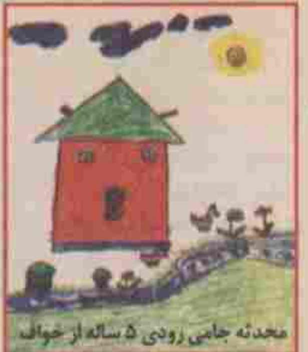

محدثه جامی رودی ۵ ساله از خواف

فاطمه دروازه
۷ ساله از تهران

نگاه عنایت پور از شوشتر

ندا رضایی کلاس پنجم ۱۰ ساله از اندیشه

سارا معصومی از اهواز

سیاوش راه‌کوه ۷ ساله

نیلوفر عنایت پور ۵/ ۱ ساله از شوشتر

مژگان صفی
۱۰ ساله از شیراز

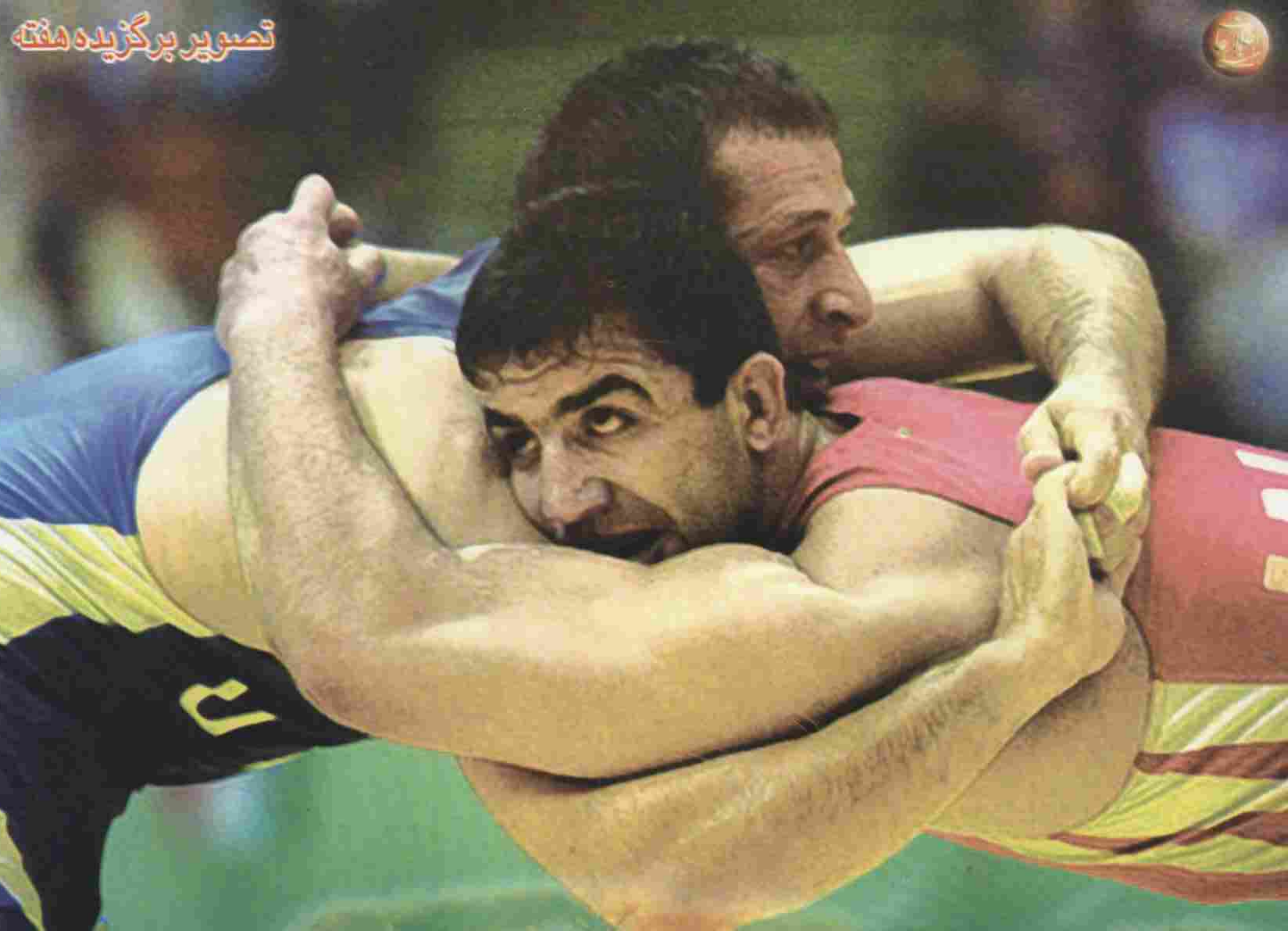

تصویر برگزیده هفته

SANAT SAZAN

گروه تولیدی صنعت سازان

دارای مجوز رسمی و گواهی استاندارد فنی از وزارت صنایع

دارای لوح تقدیر از مرکز نمایشگاهی اکسپو ۲۰۰۰ EXPO 2000

NEW

Kitchenware

جدید
TOMATOES
Fresh your feeling

صنعت سازان حرف اول در کیفیت

تلفن: ٤-٥٢٥٢١١٣ تلفکس: ٩-٥٢٥٤٦٧٨

email:info@sanatsazan.com

www.sanatsazan.com

Sanat Sazan Production Group